

وَمَا اسْأَلُكَ إِلَّا خَيْرًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ

احمد رضا که کتاب مستطاب



مِصْبَاةَ السُّلُوكِ

فی

تَوَلَاةِ الْمُصْطَفَى

منظوم

از تصنیف مصدر کمالات دینی و معادن خیالات دنیوی
مولانا مولوی حافظ خواجہ محمد حکیم رفیق کشمیری رحمۃ اللہ علیہ

جمع کردہ و ترتیب داده

احقر الانام عبد السلام رفیق عفی اللہ عنہ

باہتمام خاکسار شفاعت علی علوی

قَطْبُ مَطْبَعِ دَارِ الْإِسْلَامِ بِبَلَدِ الْبَلَدِ

کتبہ سید عین الحسن جری الامروی

135141

بسم الله الرحمن الرحيم

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>تا کیابی راح جان و جگر مرجا ملک ملک یجاد او آج دستار و علمه نام است من مخالفه فلا ایست مخزن جود و موهب کده از مدراج کی بهی سوش بر والی روز و شب شام و سحر طشت زرباشد پزانه گهر داذریب از جستان سپهر داد از آب هوا و آورش خشک ساز چشمه سیاب را سائبانی بر سرش نون کشود غیر قطره نیز انسان آفرید</p> | <p>نام او بنویس بر لوح جگر حده امضا سلوات یاد او ذات او پاک بر مثال بده بر معارج گر رود هر سو خرد کردگار عشقش فرزند بجز در پر عاشقان گرش را هر سحر هو بی گلگیر زراد رشک تر ساخت طفل دیو تن را پرورش چون بر آرد چشمه بی آب را صا و جامه ندوی مینا نمود قطره را صورت انسان کشید</p> | <p>بایرین در خواجها جا نمی کن از پی محزون در روزی است در روز صبح تمام الملک ذکره بین من کل باب بهشت جنت رو فدا جاپاو عقل حیران شد ز کینه ذات صانع آدم زشت خاکش کرد پیدانند واقش جتما خاک خنجر بر سوزن کشید کرد از گل زیور و از برگ خست زوشنا بنم چون ری سلب از غلاب بر ساز و در حجاب روز راز و منفرد غفور داد</p> | <p>نام بار خانی مرده است نامه کن شهرت را نام و آباد است نام او شد کام کام الملک اسم هر زاین الشرب نیست بجای غیر استیجاب در زمین آسمان آیات او خالق ملاطاف ملک شد شد تقدیرش در اکانات در سینه زردی کشید در برستان بی کبر و خست در دولت گزین در جوار جلال</p> |
|---|---|---|--|

گاد پیری انامیدی سخن
 در دو عالم پادشاهی آن است
 در همه از آب رآب آید
 فائق الاصباح علام الغیوب
 نی کند و هم ارباب خرد
 شد جگر خون عقل سازش راه
 آتش گویا بگوش هر سحر
 پیش واجب نیست بکن اشما
 انتهای رک عقل در بین
 از سبب سبب راه
 بارش رحمت رساند جا بجا
 زنگنه چشم و عصیان درو
 ذات پاک و منزله زوال
 هر بدی تو بشت خیر تو
 هم پاکش از بی نیست غیر
 نی بصورتی مشبه فی عرض
 یک تشبیه و چون و چگونه
 از صفاتش را خاد و توان
 اهل جنت از بعد بعثت و بشر
 احراز از کیف و تاویل کن
 یک علم است هر چه پیش عیا
 کیدت جزونی عالم از غیب
 در الوهیت شرکت هست پاک

شیر خوار می دهدش سخن
 بنده و آزاد در فرمان است
 چو زه راد چون بقیات آید
 خالق الارواح کلمات لکن زو
 سو بام قصر جلالش رسد
 و هم در حیرت بود شام و نگاه
 دو دلا احسی بر آرد از جگر
 غلق را با خالق و انا چه کا
 غایت تحقیق از ذهن زمین
 بر موثر خود اثر باشد گواه
 خوان نعت گستر اند جا بجا
 نوز خطای منکر و نهیای برد
 وصف او کردند او صامک
 لیک نام
 پیش را با بجزر حجاب خیر
 صفت اوست خالی از عرض
 دم مزن زمین تو باشد معلول
 آنچه ثابت شد بغیر که گفت آن
 سید هد خندان تجلی بر در حشره
 اجتناب از بوجت قار و کین
 هست علم و قدرتش در هر مکان
 و انداز علم قائم اخبار غیب
 در صفاتش نیست کس از اشرف

گاه از هر شتی شد شتی
 شان و باشد عنا و برتری
 کار عالم کرد از کجوت راست
 بر فلک از صنع او حیران ملک
 مرغ زیرک و قضای عالم او
 نیست بجز فعتش را ابتدا
 آری آری بجا ذات قدیم
 هر که هست لوده لوث زوال
 نیست اینجا غیر است لاج
 طاعتش همو قربت است
 پرده ناموس و ننگت گان
 نیست بر رفتش کشد نظام
 هم سمیع و حی و دانا و بصیر
 شد زنده ات و از عیب بین
 ذات او بیرون چشم و جوهر است
 استوایش بر سر عرش بلند
 استوا معلوم و مجهول است
 چو حق و دو به اصل تشبیه
 شد زورش با شکرش
 نیست باطن معلوم و اتصال
 بوجیب علم است برش حیا
 نیست طایفه چکس از برش
 هر چه بخواهد شود بی این آن

متقی گاه بی توهرش شد شتی
 زانکه دوش از زوال آید بری
 فی دوران با آن کسی مایه خواست
 روزی از شب است هرگز آن فلک
 میشود حیران نیا بد راه او
 هست شت و شت برش بی نتا
 نسبت عالمش باشد مستقیم
 با تقدیر چیست را قبل نال
 نیست اینجا تا قبل نال
 شکر احسانش فریضت است
 حصه از دوزی روزی را
 نیست صنوعش نماید عیب و فوم
 هم مدبر هم مقدر هم خیر
 از صفات و نه غیر آمدن
 هر چه بیداری از آن با آراست
 هست ثابت پیش اهل حق پسند
 قایل کیف او خسران است
 غیر تشبیه انداز اهل تمیز
 جانان آسمان دینوی
 هست ز خلقت جودانی اهل عالم
 هست قدرت و علمش
 کورساند جز خدا الفع و صرر
 گوخواهند اهل از حق آسمان

اهل عالم هر چه خواهد بالفرور
هر که گمراه سازد و گمیان
نی کسی در عبادت اله
با بر ذات شریفش مرجا
نیست بر وی هیچ چیز از واجبات
بندگاز چون لفضل خود لوانا

چون نمی خواهد خدا ناید ظهور
با وی اورا نباشد در جهان
همسر دانا باز داند هیچگاه
بی نیاز آمد ز خویش واقربا
نیست حکم غیر او در کائنات
انبیاء اور جهان معبود است

هر که سازد هدایت بچکس
هر که باشد ز دیدارش بجاء
نیست بر وی هیچ بند را گذر
هست مستغنی ز اعراض لشبر
چار تن را از ملک عزت نماند
افضل شان کرد در را و صفا

تفلیش نباید دسترس
نیک بنماید عمل و صبح مساء
ماه اول روز و شب شام و صبح
وزن فرزند و اولاد و پدرا
هر کی را بهر کاری حکم داد
بهترین رسالت مصطفی

در بیان لغت حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوة

خواجده عالم امام المتقین
والی الطبی سپهر علم و جود
گنج دین حسین در شمشیر
بان زریع دیل زو سیرا شد
دعوی تبلیغ اورا شد نگاه
مخز سازد آدم از فرزندش
طول عرض ارض از فرمان او
خاص در گاه خداوند کریم
بت پرستی از ظهورش گشت دور
حضرت قرآن شمه برهان او
خاک پایش انفسرا سکندری
شکر و تثلیث از جهان شسته
خبر او با چون تاب و توان
چون سیر کار الهی جلوه داد
در دنیا و الا مقام

مخز آدم سید دنیا و دین
از ظهورش یافتین حق بود
سید عالم امام المرسلین
در قصه مثل او نایاب شد
از اصابع پنج آب شش ماه
موسی و عیسی کند و بندیش
جمله عالم زیر چرخین ان او
شان را از هر نبی آمد عظیم
حق پرستی یا در عالم ظهور
عرش تخت و فلک پوان او
فعل پیش بود تاج قیصری
وز زمین تخم سعادت کاشته
از جهولان بخت آب رخوان
یافت از حق آنچه بود او را مراد
بر جمیع انبیاء و الا احترام

نور شمع انبیا و اولیا
روز محشر شافع عصیان ما
بحر احسان چشمه جود و سخا
هر که گردن داد بر فرمان او
تیر هوش تیز تر شد از تبر
در میان دین و الا مقدا
بیخ تشلیت ضلالت کرد خوا
نایب حق مخزن پر مایه بود
خاتم پیغمبری رد دست کرد
خادم او طولی سدره نشین
هفت روز شعله از قهر او
ملک دین از شرع او آباد شد
تیغ او شکست با و محمل

زیب جمع اصفیا و اتقیا
جان جانان ما ایمان ما
بهر عرفان سحر علم و حیا
یافت در کونین فیض خوان او
حور و غلمان خاک گردید
بود در هفت آسمان نگاه
دشمنان از تاب او اندر سر
اهل حق راهادی راه خدا
صدا اقبال عالی پایه بود
رایت کفر و جهالت پست کرد
با هم اللذات بوده منمشین
هشت جنت ره از مهر او
خالقش استا و شدت او شد
یافت بر بر الو العزم و رسل

| | | | |
|--|---|--|--|
| بر بلوک دهر بالا چاق شد از خدا چارم کتابش شد ظهور و او چون تاج نبوت ابهر چون با سرفیل فرمان احد سر زخم فیتی خاک او | زیر چاق او همه آفاق شد سرخ کرد بیل تورت و زبوا شد دلیل شنش شق القمر میرسد از صورتی چا صد هر دو عالم بسته فترک است | ریخت آب ت غمی بیل صدر بد رشن و مقیاحی هر که در ذیل باش او جنگ او شود صد شفا را کین صدر رود و صد سلام کرد گای | نقره دل صاژ او عرش نعل رو نورانش مصباح لدجی رفت در گلزار حبت رنگ سابل باشد بر و عرشین بروی بر آک و صحن بار |
|--|---|--|--|

در بیان مناقب خلفا را بر بعد رضی الله عنهم

| | | | |
|--|---|---|--|
| خاصه بر ارواح پاک چار بار خالق عالم او افضلش گفت یار ثانی بود فاروق عمر در زمانش هر تی شد حال در میان آن فرزندش بر رابع حیدر کرار بود راج زهر این عم مصطفی | دین احمد شد بدیشان استوا در مدحش در کلام اند سفت شرع بر حق کرد هر سو شتر خورد و یوشم کنگ و گوشمال الذین یفقهون آ مد قرآن شیر صفدر و فرزند بود بو اس سلطان ارباب صفا باب فردوس و ام مفتوح شال | یار اول حضرت بو بکر بود بود در زهد و ریاضت بنظیر مصطفی شد شاد از ایمان او یار ثالث بود عثمان غنی در حیا و حلم لاثانی و فرد خوان تراهم رکعاً هم سجدا دشمن جان و دوان مقویا باد راضی از رفیق و روح شال | مال جان راه او اهدا نمود در صداقت صادق و شرف حسبک الله آمده در شان او پرز علم و عالی ز کبر و منی در شهادت همچو سحلی صبر کرد در میان آن او یو باعث چون نیرید و شرم این با |
|--|---|---|--|

احوال مؤلف

| | | | |
|--|---|---|--|
| بعد حمد و لغت سلطان البشر خاندا نم خاندان علم هست ذکر ایشان شکر این نعمت بود مرحبا شیخیکه ذوالاکرام بود | شرح حال خود نایم سر بسر دو دمان شرح و در علم هست موجب دل حق و حرمت بود پیشوای فرقه اسلام بود | در نسب تنم ز عالی خاندان هر یکی از خاندانم و در زما جده اعلا یم ولایت راجع آفتاب و ج آیین رسول | شکر این نعمت چسا ساهم بسا سیر این به مقبول حال شیخ طاهر حضرت خوا برین حکمران کشور دین سول |
|--|---|---|--|

۱۲ صورت بی چار صد یعنی صور ۱۲ عبد السلام رفیق الله تولدش بست و پنجم ماه صیام شد
شب یکشنبه ماهه تاریخ ولادتش محموده الشمالی و تاریخ وفاتش غره دیچ است تاریخ وفاتش نحر الملک ۱۲ صوب

شیخ عالم رہبر امتدادیں
 نوگل گلزار بان نقشبند
 شد نقیض نام زان عالی نسب
 حضرت مخدوم کرشن احترام
 بعد فوت مرشد اہل صفا
 شیخ صرنی ہر بان لبانی
 از عداوت شیخ شد بر سرش
 بیفہ ای غم خورد از ہیشی
 پس نہالش کر نخل تازہ شد
 در عبادت در سخاوت استوا
 نہبتش با خواجگان حق پسند
 در زمان پادشاہ خوش سخن
 پس بان خواجہ نایب الیموت
 از ہوائی آفرش شد در شکفت
 مختصر چون پور فاعل و
 والدش بہر تجارت دوان
 خود جناب مصطفیٰ گلزار الانام

مقدمہ اجملہ ارباب نقیض
 شمع وین ز جہان نقشبند
 ثانی صدیق از حضرت لقب
 ہر دیشی شاہبازش ساخت نام
 شیخ شیخان شیخ حمزہ رہما
 فیض بزم صحبت او یافتی
 تازند تیغ شہاد بر سرش
 باز آوازہ گردن کشی
 برگ و بارش سنبولی اندازہ شد
 عارف و فاضل صبر کیے کار
 بود ابن عم شاہ نقشبند
 دالی سلطان کند برت شکن
 شد قدم فرسارہ شاہ کت
 در علم الدین پورہ جا گرفت
 شیخ طاہر مقدمہ آراست گو
 سیر کردی جانب ہند و ستا
 رفت از بہر تجارت سو شام

در علوم وینوی بودی غبی
 مدفن و خطہ کشید شد
 دولت یاد ختم المسلمین
 شیخ موسیٰ بن بگاہش ستا
 حضرت داؤد خاکی بار بار
 شیخ بابا الیش بو الوقت نہ
 تیغ چون بر خواجہ والا کشید
 بود چوبی سوختہ بر رو آب
 والد او خواجہ ابراہیم بود
 خواجہ طاہر بود نام والدش
 چون کبشمر سید اہل سعید
 ہمراہ آن سید ارباب بود
 کشید شد
 شد تولد عالمی را جلوہ او
 وانکہ در شرف رسول با دواو
 چار بار با مقایس و نمار

وایما از سوی اللہ اجنبی
 شیخ دین عبد الشکور شہ
 شد حصولش بہرہ امتدادیں
 ہر بحر قوت معاش از غیب یافت
 صحبت خواجہ نمودی اختیار
 در او صافش ہمیشہ بر شانہ
 لرزہ شد بر جان پاکش پدید
 خفت دستش نقیض بہر جناب
 صادق اقبال جاہ و سیم بود
 خواجہ سنگین جان با جدش
 پور خاص شاہ ہمدانی رسید
 از بخارا خواجہ مدوح بود
 در مکان آروٹ جاگیر شد
 در کتاب نشین زینسان
 صنت در ریای لہمی شاقہ پانہاد
 شد تجارت فضل از بیجاہ
 ساتمندی از تجارت کار با

۱۹۲۰ھ تولد ۱۹۲۰ھ ہجری - وفات ۱۹۲۰ھ ہجری -

۱۲ ولادتش ۱۲۰۰ھ ہجری یعنی خواجہ ابراہیم وفاتش ۱۲۰۰ھ یعنی پیر ہمزگار وقت ۱۲ (مرتب)

۱۳ تاریخ ولادتش خواجہ طاہر وفاتش قرن پہلے ۱۲ (مرتب)

۱۴ مولدش خواجہ جلال الدین محبی عمراو سال وفاتش بہت شمس العارفین (مرتب)

۱۵ المتوفی ۱۹۲۰ھ ہجری وکان عمرہ ۴۳ (مرتب)

۱۶ شیخ موسیٰ ز گہر المتوفی ۱۲۰۰ھ ہجری ۱۲ (مرتب)

| | | | |
|---------------------------|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| اکثر اوقات در لاهور بود | در تجارت داکا سرور بود | در زمانه شد امیر نامور | زان تجارت یا نفع بیشتر |
| حضرت محمد و عم و کربا لقب | بود از اولاد آن عالی نسب | شیخ دین عبد الشکور خوش خصل | داشت انجام آستان از اول عال |
| پر نمودی از عنایت جام او | شیخ هم کردی بسی اکرام او | صحبت و ساختی از عروجه | خواجہ رفتی در حضور گل گاہ |
| خواجہ والا محل عطار نام | آن یکی مقبول رباب کرام | مر ترا دارد و دو فرزند عزیز | لقبت باور وزی امی کلان تیز |
| مقبول با رحمت حق پسند | لیکلیں فرزند دار و ارحم بند | شیخ طاہر حضرت خواجہ نیک | وان دگر سخت میخیزد الیق |
| رہبر او در رہ الیق شوم | مرشد او در طریق حق شوم | از عنایت میکنم و بندیش | گر خواہی گیرم از فرزندیش |
| نامہ نوشت از روی سحر و | بعلا زان شیخ جهان لشکور | ہر کہ آن بین بود از آن | خواجہ گفتس جان من قربان |
| در طریق سہروردی پانشر | شیخ طاہر نامہ چون نوشت | ہم عصای آبنوسی سحر نیز | خود را ہی کرد سو آن عزیز |
| آفتاب رخ را افزود نور | باز از ارشاد شیخ عبد الشکور | نقشبندی ایسی بودہ است | پیش از تو را حق میبودہ است |
| ذکر کردہ در رسالہ پچنین | شیخ یحیی مرشد دنیا و دین | خواجہ اعظم گفت دنیا بخود | زین نمطا از ذکر آن گنج خود |
| در کتاب چو چنین ذکرش نمود | شیخ دین داود مشکوکی کہ بود | میر سعد اللہ ذکرش کردہ است | نیز در تاریخ کو منظوم است |
| گفت لا تہار فیض الطیبین | زین نمطا با علام محی الین | حال منظوم در نحو گوئی گفت | ہم بہار الدین ذکرش گفتہ |
| حق پرستانرا نمودہ زہری | یافت در اعظم عرفان سرور | در زمان تخلف خلفا شدہ | چون بصدیقش ما و اشدہ |
| صدا گفت کہ است وہ اند | و سبب دامن او بنمود ماند | پارسا و مستی شد ہر کسی | از مریدانش ولی شد ہر کسی |
| دایما یاد خدایش کار بود | زان بہ شیخ دین عطار بود | اکثر ساد او ار باب میوخ | یاقتنا از بزم فہم اور سوخ |
| شیخ نویسی بود زہر گشت لقب | نیز شیخ پارسا بحر ادب | شیخ را عینی بر او بودہ است | در ریاضت و زہد بنیادہ است |
| شد فہمین محبتش پیر بزرگ | دیگر آن خواجہ علی میر بزرگ | زال تصدیق است آن صفت مکالم | بفہم کشمیر در شہر کلان |

- ۱۰ المتوفی شہ ۱۱۸۷ (مرتب) ۱۰ مولانا شیخ یحیی فریق اول محدث اعظم کشمیر المتوفی عام ۱۱۸۷ھ (مرتب)
- ۱۱ المتوفی عام ۱۱۹۶ھ (مرتب)
- ۱۲ المتوفی سال ۱۲۰۱ھ ہجری ۱۲
- ۱۳ ولادتش ۱۱۹۵ھ ہجری وفاتش ۱۲۰۱ھ ہجری خواجہ عطار فاضل دانا (مرتب)
- ۱۴ المتوفی شہ ۱۲۰۱ھ ہجری ۱۲
- ۱۵ وفاتش ۱۲۰۱ھ ہجری یعنی خواجہ سیر علی دلی ۱۲

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>شهر جده موطن اصلش بده سایه محمد شیخ طاهرش واندگر شیخ محمد شمع دین مختصیوں سے بعضی حکام نیراز خواجہ فریق انکفال جملہ اولادش خدا میں اشدند روز تاشب طامی سنت نند جانشین ثانی صدیق شد بر سر تخت شیخت پانہ ساد از دعائی او جوان بی ہنر ہست این میر مبارک ظاند حزرت ثانی بیگ نفس بود شد معین سخی والدین پوراو در طریق احمدی پیش متین شیخ نجیبی بود پورا کبرش علم سنت یاد در حدش و واج</p> | <p>فدش اسلام آباد آمدہ بود و ایم از عنایت کوشش داور این خواجہ احمد بقین بود سال کبیرا و یک تمام کن میر دنیا بروں از سال رایت علم ہذا فر اشدند ناہی ہر شرک ہر بد شدند پیشوائی ز مرہ تحقیق شد از پی اعطای علم ا نام قائم شد رئیس نامور پوپر نور جناب میر خاں روز و شب مشغول در صوم خود عالی دین ز عکس نوزاد پیر و شرع امام المتقین داشت عین ز رو انورش صبر شکر بود چو شام و اج</p> | <p>وان گرشخ ہمایوں پارسا نسبت امام دیش باشیخ بود ہست ز اولادش امام پارسا عزہ و کجہ در جنت شدہ در قیل جانب مغرب میں مرشد اہل صفا شد ہر کی اول شان حضرت خواجہ شریف تقدیر فیض خواجہ والا محل پور پر نورش محمد نام بود او حق رنگ عرفان سرورش شیخ خمرہ مرد پورا ورشید از عنایاتش سبکی مل شدند فانی از خود باقی بالتد بود کے ہر کی وہ ہر خاک حسن بان کتیز وجودش نندہ شد صحت او مرشد راہ آمدہ</p> | <p>خواجہ احمد مرشد اہل صفا مہر و الطافش ہمیشہ بینود شیخ دین شیخ عبادی بنظا شیخ اکمل سال فوتش آمدہ مرقد آن متقد الہ میں متقی و پارسا شد ہر کی فاضل و علامہ و شیخ لطیف ارث او شد بر سرش و نقل زیب عرفان نق اسلام بود میر میرک بود جدا دریش مخرن عرفان و انامی سعید با خداوند جہان اصل شدند واقف اسرار اہل بند بود زندہ شد از دست آن نفس فیض علم و شرعی بی اندازہ منقطع از ماسوی لند آمدہ</p> |
|---|--|--|--|

۱۰ خواجہ احمد بن عبد العظیم بن عبد القوی بن خواجہ جلال الدین المتوفی ۹۹۶ ہجری ذوالکرم ۱۲

۱۱ المتوفی ۹۸۳ ہجری

۱۲ سال وصال شیخ دین جوی ز تصدیس پسین ہادی ما پیر ما بدر عبا و مخلصین ۱۲

۱۳ قال ابنہ الشیخ محمد الرفیقی دو والدہ عمر شریفش نور البصار الرفیق بہ ہست میلاد و وفاتش فضل اصحاب قال ۱۲
۹۹۱

۱۴ محمد شریف رفیقی بن الشیخ احمد بن عبد العظیم بن عبد القوی بن جلال الدین سنگی ۱۲ (مرتب)

۱۵ تولدش سنہ ۳۳۰ ہجری وفات سنہ ۳۸۰ ہجری تولدنی عابد آیدنش ہفتہ وفاتش ملک بہر خلق گفتا

۱۶ شیخ العالم کبیل فاضل نورینہ مولد و عمر و جل ان میرور ۹۹۰ ز چشم اقیاشد جلوه سید عمر او بہ مرشد و شذلان صاحب جلیت بہ مرتب
۱۱۸۵

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>شیخ اشرف مکتوبش آید در سخاوت منعم و قیاض بود من علم از بهنایش نام بر شدیم شیخ اسم بود پورا شدش پادشاه کشور صدق و صفا بود ممتاز و غیر آب خوش نصیب حافظ قرآن امام اهل حال رو سائل فی نمودی هیچ با چون قرین من تمیزش آمده داشت در خلق حسن ^{مصطفی} مخوشش چون علی مرتضی هر که در و امان فیضش آید بخت آور سال میلادش شده چشمه دل ز علمش نماند اول پس در ثانی بزین کان قوی فی القنا صبره لایق ارشد مقبول از دل قاری طوطی بان شیرین کلام در شریعت با هر روز روشن بهر تعمیر مساجد صبح و شام</p> | <p>از زو علم و من واقع شدی در اطاعت عابد و مراض بود سعدی خاقانی و جای شدم منقبتی حق شد بغض سرمدش سالک راه جناب کبریا سال توش انبیا غیرت شیخ کامل طبری شیرینقال هر چه حاضر داشتی کردی نشاء با پیش شیخ اکبر بادشاه مانی صدیق در صدق و صفا صبر بودش چون حسین مجتبی با خدا شد انقلاش بید رنگ عمر پاک و که حامی آمده در شب جمع بر خفاک شد وانگهی ثانی در اول برکن نور الله تعالی تسبده در سخاوت تطیرو بی بدل حافظ قرآن بهاء الدین نام در فقاہت او ستاد بنیظیر صرف سازد میناید اتهام</p> | <p>کرد حاصل پیش آن بحر صفا هم مفسر هم محدث هم فقیه فاضلان چون فیهن علمش یافتند وز زمانه بود شیخ بنیظیر مقتدای زمره ارباب حال پور پرورش حبیب الله بود داشت پارس باس انقلاش هم والدش چون کرد حلیت نجیب در ریاضابط الاوقات و بود عدل نفس او را چون عمر هر کس از طالبانش شد سعید باز وی علم کل را بود زور از محرم بست سوم روز داشت یافت در باغ ارم فرخنده لفظایس با شمارش جمع کن هست ابن اکبرین خاص خدا باشد از خون خدا زان حویلی هست خلف و اسطو انشای دشمنان راهیت بخش سبی بخشد از قدرین فیض بشمار</p> | <p>علم دین یعنی حدیث مصطفی عالم از تعلیم او شد هر بنفیه خود بره معرفت بشناختند مرشد علامه و شیخ بنیظیر پیشوای زمره اصحاب قال بزرگ عالم و عرفان شاه بود در نماز و در نوافل صبح و شام بود عمر او دو ساله از زمان لائیضش شایدا ثبات بود داشت چون عثمان خراج میم و وز عنایات الهی مستفید مولدش کشمیر مدفن نور پور کرد حلیت پنجشنبه وقت چاشت سال یازدهم روز فاش شیخ غصه سلسله توش معنی آید بی سخن فائل حق گوی در بی بها زنگ رویش زرد موش بنیظیر از عنایات الهی فیض یاب نفرتش حق میدهد بهر کسی لاله زار شرح را آرد بهار</p> |
|---|---|--|--|

۱۱۲۱۲ هـ مغز الفلمین و غریب ۱۰ سال میلاد و عمرو رش (مرتب)

۱۱۲۱۲ هـ بخت آور سال میلادش پیش ماویم غازی راه الهی سال ترحیلش بین (مرتب)

۱۲۱۰ هـ تولدش خیر الابرار
۱۲۱۰ هـ ر و فاش شیخ رفیق
۱۲۱۰ هـ

| | | | |
|--|---|--|--|
| دشمنان باسوان چون سپند روسیاه خوار از ارزان کجا نام او یحیی بن علی صبح الدین لقب استقامت بر سر طایم | آن جان دادش خداشان بلند ابن اصغر ناظم در کتاب بو محمد کتبیست ز اهل ادب هر سخن ابابوازلطف میم | علت شرک جهالت و شد منفی و انا محمد برالدین هم چون نادان استان گوی بد شد فرقیش تخلص از سبب | نور پور از زمین او پرورشند پیش عقلش عقل تلمیذ کین عاصی مجبول بی کسب نه چون رفیقی بود از روستب |
|--|---|--|--|

سبب تالیف

| | | | |
|---|---|---|---|
| شیر لطفم داد از بهر خورش والدم شد جانت از الوصال شوق نظم و ذوق شعرم نشد شد طبع مهر من ابرج شعر شد بر دل ز باغ طبعم آبراه نام نظم الالی ساختم گوهر شرح و معنی سفینه شد نظم کردم قصه بهتان آبل بروم از عصیان بدعت تا شود اضی خداوند اهل مشکلات علم دایم کرد حل والله استا و شه عبدالعزیز صبح آغازش نمودم از خواب میشدی با تشا و از فضل خدا نسخه شعر السعادت ای عزیز | یا فتم در لطفش پرورش عمر من چون شیر بیفت سال چون به فد بهال عمر من شد لعل من آمد بروم از در شعر چشمه کوثر پس از وی چاه شرح بر بد الامالی ساختم انچه گفتم جمله دینی گفته شد لیکن در جهالت پارسال گفتم از سلطان کابل قصه خواستم بسیارش نعم البدل عارف بانه مقبول زل شده ولی الله شامل تمیز و نظر شد وقت شام آن کتاب روزی که صد بیت تا وقت شام مانبت بالسه و مشکوة نیز | بودن چون عدم بیرون باز از کشمیر بیرون آمدم چند مدت مشغول بودم بر آن یا فتم شاهی با علیم سخن ناسخ البدعه کتابی ساختم از براس نفع هر شاه و گدا شد قصیده تحفه العلماء نام در میان شعر منوع و حرام در میان اہیات انداختم سوی استغفار تو بآدم منفی و علامه شرح قوی وز تقاسیر احادیث و سیر چون سرور از بهر خردن لعل شرح و تالیف سخن ساختم بود حاضر پیش من وقت رقم | والی جان قرین از فضل وجود چونش ساله فضل تو شدم یا فتم توفیق در حفظ قرآن ملم بنمود تعلیم سخن مدتی در نظم چون پرداختم باز در احکام ایمان هدا بعد از ان در باب تقلید ما مختر بودم ز تقلید عوام چند مدت عمر ضایع ساختم بر عیوبش چون بی و اشم نسخه تصنیف شش خطی از علوم شرح و الالبه و در فحصه در سیرت و خلق رسول در بیان نظم او پرداختم هم مدایح هم موافقت ضمیم |
|---|---|---|---|

سرور الخزون زجه
نور العیون ۱۲

۱۱ بلال عمرشش تولد منظر قی و فاشت خواجہ برالدین رفیقی ۱۲
۱۳ تولدش در سال ۱۲۵۳ هجری و فاشت در روز ۱۲ جمادی ۱۳

معارج النبوة
مواهب اللدنیة
روضه الاحباب
ماثبت بالسننة
مشکوٰۃ المصابیح
سفل السعادة
شفاء قاضی عیاضی
مشایق الانوار
کتاب المعجزات

| | | |
|---|--|--|
| <p>از صفائی هم کتاب معتبر چون تکلم این گنج سنت ختم چون در آئی در می یابد یا الهی از تقبول این کتاب از صلوحیم خورده بینی کم کنند گرچه ناظم را نذار و اعتبار نی باقسام احادیث و سیر نی مرا علمیت تا سازم تمیز هست از مرسل معطل درین التاسم هست از علماء دین سخن نمایند از کلاب صواب</p> | <p>آنها بد راه درو اعتراض کوز تصنیف عنایت احمد است گلشن اسلام هر بابی شده یابی از نقل خد گنج مراد واقفان شرح دین مصطفی می کنند اصلاح از چشم مطا ساختم جزات بنظم این کتاب یا پود آحاد یا متواتر است تا شود ضعف حدیثیم آشکار نیستم اطلاع از رو و قبول گر بود ضعیفی حدیثی در کتاب</p> | <p>هم شفای حضرت قاضی عیاض هم کتاب معجزات آمد بد هر دروی گنج سعادت آمد چون بر بابی شوی از اعتقاد چشم دارم از بزرگان صفا چون رویا بند نقصان و خطا من بی علمی با سید صواب می ندانم کین حدیث منکر است نی خبر از راویان نامدار درج کردم آنچه دیدم و نقل</p> |
|---|--|--|

الباب الاول فی ولادته و همیشه و اخلاقه و اوضاعه و آدابه و عاداته و

احواله صلی اللہ علیہ و علی

آله و اصحابه اجمعین

در بیان نسب آن مخزن علم و ادب صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>مصطفیٰ ابن لذبحین آمده نوگل گلزار عبد اللہ بود پورقصی بود او جز اختلاف یافت از غالی حج داد نوی بدکنانه مرغ خرمی را پسر یافت از عدنان معتمد حسید</p> | <p>زادون از زینت کوفین شده بر سر بر شریع شاه شاه بود بود جد جد او عبد مناف مره از کعب مد کعبه لوی از کنانه در وجود آمد نضر بود او پورنزار ابن معدن</p> | <p>شاه دین پیغمبر و الاصفی شد محمد نام آن و الاکل نام جد آک باشم آمدش کوز مره شد بد نیا کامیاب مالک آمد از نضر اند وجود از مضر الیاس ظاهر آمده</p> | <p>احمد مرسل نام کائنات چون ستوده بود در بد و نزل داشت عبد المطلب نام جدش گشت ظاهر پورقصی کلاب نوز فخر ابن مالک یافت بود پور مدکر ابن الیاس بوده</p> |
|--|--|--|--|

| | | | |
|--|---|---|---|
| اینکه ثابت شده است که مادری آن سید و الانسب | گفتگو با پدر و زایل مذاق بود بیشک آرزینت قیامت نام جد جد او بوده کلاب | تا به آدم شده عدنان از حکما تا م جد او شده عبادت شد وجود او زمره کامیاب | آدم ز کبریا اول اختلاف زهره جد والد او بخلاف |
|--|---|---|---|

در بیان منتقل شدن فرج محمدی از عبد الله بن عبد المطلب در بطن بی بی آمنه

| | | | |
|---|--|--|---|
| ز اهل حق اهل سیر آوده اند نطفه پاکیزه از صلبش شایسته در جمیع در آمد و در شکم شد در آن شب هر چه از آن گویان هم در آن شب گشت یا هر دو با هر سر او هر مکان پر نور شد آمنه در جمل او برنج ندید آمنه گوید که از آب سستی شد از آن دم ز آبستن خیر وقت آن مگر بوقا که کنین جمله عالم روشتا زان فرج شد | در کتب فیلسوفان است که پسین بطن آمنه آرام یافت عالمی اشد بشارت فرج عم رحمت نیر اند و شیطان چون تحت شهاب شد مگول از اضطراب ظلمت شرک و جهالت دور نی بروی ذوقی دل شدید بخیبر بودم از آن شاه سنی میشود و ظاهر از من خیر العشر میشود و ظاهر امام و ستمون پر تو او منتظر تا دور شد نیر عبد الله را اولدی بنود | چون ز عبد الله نور احمدی و شکم از فضل خاص کردگار خازن جنت بی تعظیم و شان تخت او شکو من تاجل و ماند خشک سالی بود هیچ پیش از آن در شکم نه ماه کامل جانمود نی منتقل جمل بود او را نشان شدند ایامی که از خیر الانام تیز به راه از زمین و آسمان هم درین ایام دیدم من بخواب آمنه را جز رسول با دو داد غیر آن نهمبر اهل شهود | منتقل شد با پدر از آن مدی کرد در ایامهای حج قرار و انموده جمله ابواب جنان مدتی زین نعم بدو دو سوز ماند گشت نازل بر رز آسمان نی کم و نی بیش از نه ماه بود لیک حفش منقطع شد گیان هست آبستن آن نیک نام از بشارت شد بهیم گیان نوری زین شد چو این نقیاب پس فرزند می اولاد می داد |
|---|--|--|---|

در بیان ولادت صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|---|--|--|--|
| روز میلادش در شب یاسین تغیر این تو احوال شد اول تا که او از می نزد آمد برون هر دو میلاد رخ او شیکت | بود در شهر ریح الاولین بود سال نعت اصحاب قبل چارده طاقش شد از زنگون چشمه سارده بویش خشک | گفت بعضی بزایح دوم خورد خدیش کوشک تو شیروان هم در آن شب آتش فارس برود رود خاناز طور نشهر روان | گفت بعضی باز دوم یاسوم در شب میلاد آتشاه جهان پیش از آن که صالحا هرگز نود شد سماوه نام آن و او جهان |
|---|--|--|--|

| | | |
|--|--|---|
| <p>گفت بعضی ز اولان طک خورد شیر آن واقف از غیب وانش ایمان روانداقتند پرورش می یافت آن خیر لانا چون کلان شدن خط از اویش گفت بعضی طفلک ما بود مادرش چون کرد از او انتقا گشت عبدالمطلب تکفلش کرد بیرون داد از خورش باز اسرافیل نزدیکی گزید باز جبریلش قبرین بحال شد نیز بعضی روایات صحیح چند باری بر بنی ظاهر شده</p> | <p>از ظهورش یوسف آمده کرد نام و فتنه آن نیک خو بر و ایلیس آنچه انجا یافتند بود نام او توییه یا دیگر ساختی عظیم او شام و سحر بود اندر بن مادر آن زمان گفت بعضی طفل سبت و هفت ماه مادرش چون از جهان حلت نمود هشت سال دو مرتبه روز نیز تا شود هدم بان نجم الهدا تا شود سلطان دین اتمترین لیک بر و ظاهر اظا هر نمود چند مدت شد صحبت بهره</p> | <p>زادنش مخون مضر آمده گفت بعضی روز هفتم جدا سینه اش نزدیک شکافتند وز کنیز بولبت نش شیر آن کنیز گرفت میراث از پد والدش چون در از جهان گفت بعضی بو طفل هفت ماه گفت بعضی عمر او شش سال بود چون غم از عمر شیرعت آن عزیز شد با اسرافیل زمان خدا حکم شد زان پس بحیرتین گرد صحبت بان هر روز نمود چون که اسرافیل ن خیر البشر</p> |
|--|--|---|

بیان سفره صلی الله علیه و سلم الی الشام فی المرة الاولى والثانیة علی ما تفرقت
و تزوج خدیجه

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>گفت بعضی از او زده سال بود چون بیضر در رسید محرم از ادب و پیش آن حضرت میفرسید حق تعالی مودرا از او بود پاک آنی که بخت نیز اوصاف تو با هم جایجا</p> | <p>تیز از ده روز عمر پاک شاه بن بحیر از اهب نیکو شیم شاه را از دست خود گرفت تا که باشد حتمی و در و سرا در میان سجده شد سنگ و درخت در کتب با قدیمه از خدا</p> | <p>آمده بیرون بسو شام شد از علامتها خود شناختش گفت این طرف حق منبر است گفت آن حضرت که جوانی این وقت سنگ کی ساختند با ابوطالب گفت این را بر</p> | <p>عم خود بو طالبش هم گاشد عزت و عظیم جید ساختش در میان منزل هر دست دارد این کشور بفری شدی لیکن بهمی بر ارد شود اگر بسو شام بنماید سفر</p> |
|---|--|--|--|

| | | | |
|--|--|--|---|
| <p>هست آجا موطن قوم یهود شهری و چند کس اهل یهود اول آنها دیش بود نام جمله گفتندش که ای نامی کار ما برای قصدش آمدیم از خدا یا بدی پیغمبر چون کسی اتق شود یار و یار پند را اینجا عت چون شنید و تجارت آن با ما سینه صاف از و خوش چون خدیج بود شد ملازم شاه دین و سفر و قرض شد و عاقر خواند شام چون از فیض آنها و فای خشک بود آن نخل غریز بر گویا چون بیدار و آن فرخ میر گفت میسره چون که آمد میروز یا چون سو وطن اوج شده غیر ازین هم ناله راوی شنید</p> | <p>گفته خواهد شد نسبت آن جزو خانه نشان در میان روم بود عالم دیگر زیر پرده هم شام از کتب بر پانچین آشکار از تو جوان مدد و کشیدیم می نماید در نبوت سرور کی بر دست عدد گردید پس ای نامی موافق پاکشید از خدیج شلیمین پیش از زفات پس علامش میسره همراه داد دوستی بنمود با او همیشه اشتران فی الحال میسر آمدند روشنالی یافت چون صبح صفا در زمان سمر گشت و میروا سایه بنماید زیر این شجر گرمی خورشید شد در تاب و سوز پس خدیج و زکاتش آمده کان همه در علم دین های شدند از پی تعمیر کعبه ایستاد</p> | <p>چون ابوطالب شنید این گفتگو به قصد قتل حضرت آمدند جانب آن جبر گرفتند راه میرسد امر و دنیا کاروان پس بجز او و شتر او عطا چند در کتب لغت او واقف شنید پیشود میسر شده این سعی شما بعد از آن بار دوم خیر الانام کان خدیج میسر وجود وجود تیز از خویشان او بوده یکی اشتران در میسر میسر و رنگ چون خرمیه صورتها شنید یکدختی بود زیر سایه اش راهی را صومعه نزدیک بود گفت اصحاب یکس تنها دخت و در فرشته از فلک زیر آمدند بود اندم عمر آن فرزند فانی عمر آن سلطان بود از علم گنج حجر اسوار بدست خود نهاد</p> | <p>سو که با بنی آورد و رو در میان شان سینه عالم بدند خواستند از و مدد در قتل شاه نیز میباشد محمد اندران لین جوان بسیار باشد در جنت از چه بهر قصدش آمدید زانکه او باشد بجای عالم رهنما آمد از بهر تجارت سو شام والید او را خویلد نام بود نام او آمد خرمیه پیشکی پس بیای شان نبی نهاد گفت با خودی و باشد فرزند شد فرود از فرود چو رایه اش شهرش در روم و در تاجیک بود غیر پیغمبر زیر این درخت سایه افکن بر بر حضرت شدند دو موده روز و سبت پنجسال چون آب بسالی می پنج</p> |
|--|--|--|---|

بیان نزول الوحی و دعوت و هجرت و وجه عزو اتہ صلی اللہ علیہ وسلم بالاحقصار

| | | |
|--|--|--|
| <p>چون ز عمر آن و جوان بود لیک پیش از و حی از شایه بر چهل ساله فرو ن میروز بود از یمن موقوف و ز طربت کما</p> | <p>شد پیش از بی راه خدا پانزده سال از کس می شنید</p> | <p>یا آنند از و بشارت از خدا چون نظر نمود آنکس اندید</p> |
|--|--|--|

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>روشنائی دیدن ایشان در میان کوه حرا بود غار از عیان و مال و زر دوری نمود چون بگذر و فکر حق شهباشید گفت اقرار امر را یعنی بخوان پس مرا بگذر داشت مرا گفت باز نوبت ثالث فزونی مدغم روح را در بر و در و لب سبز بود مضمضه میکرد و استنشاق باز چون وضو نمود شاه از حمید کرد تعلیمش بخوبی از نماز روز و شب نبوت یافته کرد هر سو مشتر تمام خدا اهل مکه موجب بیداشی ماند حضرت با همه صحابه و آل بعد از آن روز کم نه ماه گشت چون ز عمر آل امام اهل حال سال پنجاه و یکم نه ماه نیز بعد از آن حاضر نمودندش بر آ جانب بیت المقدس آمده پس نماز پنجگانه فرض شد روز و شب براه آورد پا پس در آنجا مدت سه سال</p> | <p>شاد و شادان شقی آن ذوالکمال کرد خلوت شاه در روی اختیار در محیط ذکر قلبی غرق بود با صبح و جی بر رویش مید گفتش قاری نیم از نیکشان گفتش قاری نیم امی مالکانه گفت اقراتابه بالم اعلم فرش آنحضرت از آنجا نمود شست هر وضو بر آنجا باز روح قدر آت رویش نشا چون فراغت یافت ایالات باز از خدا لطف و مروت یافته هر کسی آگفت پیغام خدا ساختندش هر زمان گردن گشای در محاصره مدتی کم از سه سال روح بو طالع این دنیا گشت شد فزون ماه بر پنجاه سال چون گذشت از عمر شاه تیز شد سواره آن گل بان غوغا انبیاء را پیشوا آنجا شده بر جمیع اهل ایمان فرض شد ثامن شهر ریح الا ولی باز در باغ ارم تحمل براند</p> | <p>چون دل و جی و کیش رسید ذکر حق بنمود در شام و صبح ساخت از دنیا یکی انقطاع گفت اندر غار جبرئیل پس مراد بر تنگی و کشید باز تنگم در گرفت افشرد سخت پس فرود آمد بجزیر الین بر زمین و پایید آگشت آب کرد فرمان بر امام خوش سخن پس دو گانه کرد بحر حق ادا آمده در بعضی احوال بخین بعد از آن حکم خدا اظهار کرد قوم را هر دم نکو خواهی نمود رایت بغض و حسد آرستند چون بروی حضرت از شعب روز سوم از وفاتش چو رسید پیش او بن نصیبین آمدند از خدا پیرایه معراج یافت اول ز ما بین مزعم زو قدم باز بروندش بسوی هر فلک چون سنش آمد پنجاه و سه سال از قدم آتش و الا خطا در میان عالمان بهینه صاف</p> | <p>باز تنهائی و خلوت اگر دید یافت قربت کرد کار و او گد اتساق با او خدا کرد آن مطاع پیش من آمدن فرمان جلیل بی نهایت محنت و زنجم رسید استخوانم را همیشه سخت سخت از میان کوه آن سلطان مین پس وضو نمود از روی صواب ای پیر کن وضو مانند من ساخت با او شاه عالم اقتدا هشتم ماه ریح الا ولین دعوت اسلام در هر بار کرد لیک قورش ظلم و بر اسی نمود از بی ایذای او برخواستند چهل و نه سال آن زمان عمر او کان خدیجه جانب جنت دید بهره و راز دعوت حضرت شد وز لعن کن سر خود تاج یافت وز مقام خاص ابراهیم هم کرد استقبال و فوج ملک در هجرت یافت فرمود آن حال یوم اتمین شده مدینه فیضیا در آنوار نیست بسیار احتمالاً</p> |
|--|---|---|---|

گرتوانی نیا جوی خبر
پیش اهل علم و ارباب کبار
تا نمایان و خندق برود
هست قوی از داندان بهر
بر نصیر و بر قریضه امی غنی
نیز تعداد نبوت آن حبیب

در کتب هانی مطلق کن نظر
لبست پیخ غزوات آمد شما
هم خمیر نزهه کردن نیک
در نصیر و دادی القوادگر
کن مقدم اول القطنی
بود با پنجاه نزدیک تیرب
لیک غم دهر اهل لشکر نبود

شد درین مدت بسی غزوات
گفته شد غزوات آن فخر ازل
در بنی المصطلق هم یافتند
دعوت اسلام را پیرانه
باز مضمون سباحت آن آید
بعثت آن شد که شاه مدار
در وعابرجا خود مشغول بود

گشت روشن جهان آیات
سجده شریف عدو بودند کل
در قرظیم هم لطایف غزوه
داد غزون و صیان غایب
زنگ شکسته سینه بیرون آید
لشکر می کرد حکم کارزار

در بیان اسمایه القابیه صلی الله علیه وسلم

گفت نام من محمد آمده است
نیز حاضر نام من آمد دست
در روایت ذوالشبه جن و بشر
از خداوند جهان ناشی شیره
شد محمد نام او حق را پسند
کرد عبد الله منذر نام او
مثل نور و دایمی حق پس
هم در و توکل و مختار خوا
هست و با خلیل اسطیاد
شبهو القاسم کنی آن کریم
ز انبیا کوصا تاج آمده
صاحب برهان و حجت آمده

ما حی و محمود اجمع آمده است
از همه محشور من بشم نخست
شد بنی السجده نام دگر
هم رفیق و هم حیم و هم نیک
احمد و طیب و سعیدست بخواند
جنت الما و اتمود آرام او
شاهد و داعی ختم المرسلین
هم علیم و شاکر و صبار خوا
احمد و روح القدس نام من
نیز کنیت بافته بوارا هم
صاحب غلبین و معراج آمده
صاحب من و هبیت آمده

مر مر ازین وی ماحی نام شد
نام دیگر عاقبم شد بی سخن
بیر نام او بنی الرحمه شد
عالمی برست از جا نشنود
هم مزل هم بد شرما فخش
نیز اسماء و گرزان کوه علم
گفت در تورات خلاق محمد
در زبورش از خداوند ناما
نیز فارقلیط در وی با چافت
هست از چ رفعت و آداب
صاحب خاتم امام انبیا
عروه و نقی صراط مستقیم

کفر و شرک بود من گنا شد
بچ پیغمبر نباشد بعد من
هم مقفی هم نبی التوبه شد
رحمة للعالمین نامش نمود
عبد چون اندش بسی بنوا
جمله مذکور اندازار باب علم
هم مقیم السنه نامش هم احد
شد مقیم السنه محمود نام
از خداوند دو عالم کام یافت
در کتب بیاشد القاب
سخم تا لقب مصطفی و محتسب
سید اولاد آدم هم کریم

غیر ازین القاب آن سلطانین
در میان روضه الاحباب بین

بیان حلیه و شمایلہ صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>در نظر بودی مخم و ایا ایض واحمر رنگ شاه بود هم ملاحظت هم صبا داشتش در بزرگی بود عالیشانش بوی موی خمر پیش بین خط فرقتش گویم بفرق سر غیر پیوسته دو ابرویش دراز چشم آن حشریہ اہل ہدا خجری پیش زیبا و بلند لالہ رخسارہ او نرم بود ہم کشادہ دانت شیرین بان بود مشکین موی آن خیر لہنہ نی خناب آنشاہ دین گنجی و گردنش بالاکشادہ عین نور اورد لکھن با زویش سطر آن تن صافی ز مویش صابو بود از موی مہارک جملہ پر در دو کتف آننجیب کردگار قص و حلق موی عانہ زانجناب صاف بودش پاشنہ بگودار باطن پایش برابر آنچنان</p> | <p>ہم مکرم ہم معظم دایما در درخشیدن نہ گوی تاہ بود در عبادت عیش و حمت شستن زانکہ سر با بزرگان بردش خالی از سبط و قطب بیشک و بود شب اچاک از تیغ سحر دشت باریک و سیاہ و دولوز در بزرگی و سیاہی دلکش در صفای دلکش و ارجمند بینظیر اندہ حیا و شرم بود شد لعاب پاک او عطر شہمان شد سپیدش بہیت زویش سر زانکہ پیری ز وجودش دور بود بود از وی بویہنار اقصور سینہ بی کینہ بودش گنج صبر لیک از صدرش خطی تاناف بود رین نمط اہل سیفتند در داشتش بہ نبوت آشکار نیست ثابت پیش ارباب در میانش جملہ رگما آشکار نی خم معہود بودش در میان</p> | <p>در میانہ بود قد پاک و بر سپیدی داشت لون آنجناب ہم بصورت ہم بسیرت بینظیر گیسوی مشکین آنشاہ سعید موی ستر ازرق کردی گاہ گاہ داشتن بی چین چین دلکش یک گی بودش میان ابرو نازک و بالا صفت ترکان او فرہ بلا غریب بودش رو خوش روشنش بودند دندان جہ دار خوب و زیبا لمخیدن پاکپار و خناب مو او شد اختلاف لیک تحقیق است ز انعالجناب در درازی ہر دو دست آن لہم نرم و نازک جملہ انگشتان بند ساعد و بازوی ہم بالا صدر صاف و زیبا پشت آن شیب فدہ حمر ابرو بسیار مو سیم خالص بود ساق ہوش سکا چون بلہ حق متکا پوی نمود این جواہر بویہرہ سفتہ است</p> | <p>سرمہ چشم بصیرت خاک و غشش آنمختہ چون آفتاب سر و بالا است قامت مثل تیغ گہ بدوشش گہ بگوشش میرسد بود سنبلہ ستہ را خط ماہ از عطا بودی کشادہ دہا گاہ تمدید غنوب گشتی عیان جسم و جانم ہر زمان قربان نور افکن دایما خوشیدوش در بہا و رونقی خورشید دار نی تنگ بود نہ انبوہ و در آن لیک کثرت لکثران نہیت صفا ساختی اصحاب ما از خناب تا بزرگو میرسدی در قیام صدر و بطن پاک و کیان بند کتف و ساق و شاہ آن شک بود در میانش نہایش بعد بود بہیضہ حمام گویا بود او نیز باریک لطیف و جانفزا بہر دو عقبش لائز نمود گوشت بود لیک حمصہ خلفش گفتمہ است</p> |
|--|---|--|--|

| | | | |
|--|---|---|--|
| از ہمہ انگشت پای آن جمیل از ہمہ مرسل نعش پای بود چون سجاختی نشست آن بنیاد لیک بدیش لعین بلن دیده است چون حجات کرد آن دیای خیر هر که دیدی دور رو آن زکی مادح آن پادشاه نیک خو | خضیر پا بود زیبا و طویل زانکه بالای زمین بی سایه بود غایط پاکش فرود رفتی بنجاک ام یمن یکقوح نوشیده است خون قصدش خورد و فرزندش کردی اوراک از جلال نمازکی گفت پیش از مصطفی و بعد از | رفتن آن منظر اسرار خیب غایط و بول نبی طاهر بود بو خوش زانتاک بیرون آمدی نیز خون آن لایم دین پناه برتن پاکش عرق دردانه بود هر که رفتی پیش وی آن صبح من ندیدم مثل او هرگز کسی | بود گو یا از بلندی در شیب حکم خولش زمین غلط طاهر بود نی کسی غایطش تفت شدی نوش کردندی صی پگاه گاه عالمی از طیب و دیوانه بود یافتی چون با شیرین طبع باد بر روحش درود حق پس |
|--|---|---|--|

بیان اخلاق صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|--|--|---|
| بود آنحضرت خلیق و مهربان از حمیرا کرد یک شخصی سوال بود قهرش موجب تر قرآن سایلی آمد از پیشش نمود باز آمد از یمن و از بسیار گفت حر از رسول خوش نفس قوم را فرمان نمودی نهران دایما گفتی که اے رب احد نی غضب کردی نگفتی حرف بد | ہست پر از روح خلق او قرآن کن بیان خلق نبی انبیکفیل داشت مہر شاعت در قرآن چہست دین پاک تو امی گنج جو بہچنین پرسید از وی تلمسہ بار نی میان خلق احسن بویس تا کند خلق حسن ہر دم عیان کن عطا یم اجناب از خلق بد بچکس را از برائے نفس خود چون میان چشم رفتی آن سجود | گفت در قرآن خداوند کریم عایشہ فرمود اے اہل سجد در دعا فرمودی امی خلاق جان گفت خلق نیک آمد دین من زین مظان رسید والا خطاب ہر که از اہل بیت دیار نش نما بود گریان و کثیر الالبہمال داو تا دیش بقران کرد گار لیک چون حق خدا صاب شدی بچکس را با چشم او نبود | ای توئی بیشک علی خلق عظیم خلق آنحضرت کلام اللہ بود خلق کردی نیک خلق کن چنان نیک بودن ہر نان اکین من یافت آن سائل جواب بہواب ساختی لبیک گفتی دایما در ہمہ دم از خدا کردی سوال پس از خلق حسن باشکار باز دقت و تقاب آمدی |
|--|--|--|---|

بیان سخاوت صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|---|--|---|
| احلم و ادنی میان مردمان گر کسی زانشاہ نبود سیال | نیز اسخی الناس بود آن پاک نشان رو نکردی مطلقا در بیچ حال | ہم احب الناس در علم و حیا شب میان خاتم آن اہل حیا | غیر ثانی در سخا و در عطا در ہم و دینار گاہی فی جان |
|--|---|--|---|

| | | | |
|--|--|--|---|
| گر باندی مستحق نی یافتی یعنی آنرا بر فقیر و بر گدا یعنی گرفتاری جمع بیت مال بعد از آن زانوقت هم گرفتاری جز تشہد زان امیر ندارد | پس گذشتہ شب من بستنی ساختی اگر ام از بہر خدا توت یکسال ز پی اہل عیال در روت برسا کین و گدا بر زبانش لاریفتی زینہار ہر چه خواہی رض کن تا مین | باز سوی منزل خود نامدی زانچہ دادش کردگار لایوت لیک زانہم برگرفتہ آن امیر تا کہ ایجا پہنیش از مضیال چون نبود ہی ہرچ چیز پیش او من داخواہم نمودن بی سخن | تا بری الذمہ زبان چہ آمدی نی گرفتاری حزبی یکسال فوت جنس از نان مثل خرماد و شیر میشدی محتاج توت آن ذوالکمال باز سایل را بگفتی ای سکو |
|--|--|--|---|

بیان حیایہ و عفتہ و وفا فی صلہ اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|---|---|--|--|
| راست گو تر بود از مردم بسی نرم تر از خلق بود اندر خصال دایما لطف حقش مسا بود بود اکثر دیدنش سوزین بود یکتا در عفاف آن سنینہ صفا | در وفا مثل نظیرش نی کسی نیک تر در صحبت قان مقال بر زمین ہر دم نظر انداز بود کم نظر کردی سوی چہ بین بی نیاز از خدا قالین و وفا | عمد چون بستنی کس آن سخن پرست در حیا آن مرشد را ہ ہدا ہر زمان نگریست آن بحر لطف در حیا و حلم در جود و سخا نفس پاکش در از شہوت بود | مطلقا از وی نمی کشکت بود سخت از دخر تا کہ خدا بیشتر از گوشہ چشم شریف از بہرہ افضل بد آن بدر اللہ طبع او نی مایل لذات بود |
|---|---|--|--|

بیان تواضع صلہ اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|---|---|--|--|
| گرچہ از بہر کس دن بودش قفار داعیش آزاد بودی یا غلام گاہ گاہ از غایت مرودا رقہ دادی جامہ آن نیک کیشتر امر کردی آفتہ عرش فلک انکہ دل بہیدار بودش توت نوم تازہ روی و کوی ہر زمان بر سواری چون قدم انداختی | در تواضع مانند ایم استوار یا غنی یا مفلس گم کردہ نام کاسہ پر آب را کج می نہاد دوختی از دست خود پاپوشش پشت من دارید از بہر ملک شاد کردی خاطر اشراف قوم آشکارا ساختی بر مردمان ہیچکس را نی پیادہ ساختی | از پی دعوت گذشتی دکام مردمان را مر بانی ساختی تا کہ گر بہ میشد سیراب زد ہر شخصی را نہ ہرگز حکم داد در میان سبت گفتن در بیان دایما بنمودی آن در کیا بذل دلہ ہی کردی بہر خاطر طول تا کہ اورا از کمال لطف وجود | دعوت کہیں پذیرفتی ہدام یاری و شیرین بانی ساختی تشتہ چون باشد بنوشد آب و کو پیشش بر رفتی از دوداد بود یکسا نشرقی در ناقران حرمت و تعظیم پر بار باب فضل عذر عذر آرندہ بنمودی قبول در پیشش سوارہ می نمود |
|---|---|--|--|

| | | | |
|--|---|--|--|
| از سواری گرسی کردی ابا گرسی در پیش حضرت آمدی نی کسی مدبرو گفت آن سخن از کمال علم از چو رش گذشته | باز امرش ساختی آن ذوالحیا پیش از و از بیم بیرون نماندی کانه ناخوش بودم خاشاکم دقیر جرمم گناهش در زشت | چون سواره نی شوی از زمین گذر لیک چون بودی مژده بیگانه گرسی زشتی دید خوشش کرد | تا مقام مطلب خود پیشتر باز از نش خواستی آن رشک ما عفو و بطش از تو خوشش کرد |
|--|---|--|--|

حکایت

| | | | |
|--|--|--|--|
| بود روزی آن امام راهبر پس یکی فرمود من ز بخش کنم گفت حضرت چوب همی آوردم گفت میدانم کی از طرف من هر که فو قیت پسندد بر عباد | با گروه دوستان در سفر دیگری فرمود چو مشا فکنم با دقوان برکت پایش سرم از شما دار دکفایت بی سخن حق تعالی انیسست خوشنود و شاد | داد فرزان آن شه دانش پسند دیگری میگفت بختن از منش جمله عرضش ساخته ای رهنما لیک بر من نیست مقبول پسند بعد از آن سلطان بن بر بخت | همه را نرا گو سفندی تا نرند ساختن آماده بهر خوردنش ما کنیم این کار از طرف شما بر شما باشم بلند و ارجمند پهر بختن چو به بنیم جمع ساخت |
|--|--|--|--|

حکایت اخری

| | | | |
|---|---|--|---|
| بود روزی در سفر آن پاکباز بعضی را عرض کردند ای امام آنکه دل بودش ز علم و حلم پر گفت باشد بر شما بسیار بد | شد فرود از ناطقه تا خواند نماز باد بر تو صد در و صد سلام گفت سازم بندش پای فتنه گر یکی از دیگری جوید مرد | چون او فرمود از روی خضوع خواهش رفتن کجا داری کنون عرض کرد بندش که فرمان کن با آن مدد هرگز مناسب است | سوی اشتر باز نموده رجوع باز گواهی می حبت رهنمون بندش پایش کنیم ای رهنما گر چه در یک پاره مسواک است |
|---|---|--|---|

بیان صدقه و امانت علی سلم

| | | | |
|--|--|---|---|
| بهر عفت بود سلطان حجاب در میان صدق آن گنج عفاف مقرب بر صدق و عدل بود بر بنای کعبه در ایام عیش | اعدل مردم امین است باز بود جمع دشمنان از اعتراف نام پاک او امین نبوده اند چون قبایل جمع گشتند از قریه | در صداقت بی نظیر دین بود ز نخبت بیگانگان واقربا در قرآن فرمود حق تمام امین چار قوم از بهر او ساعی شدند | صدق و مشهور در شهر بود ساختن در از روی صدق حیا شد مراد از وی محمد باقرین جمله گرداگرد کعبه آمدند |
|--|--|---|---|

| | | | |
|---|--|---|---|
| اختلاف آمد هر یک زین چاه باز نزد مصلحت را با خند ناگهان آمد امام المتقین در رو آغوش آن خیر العباد خود حجر در دست کرد آن نادر شده روایت از علی مرتضی در صداقت روز و شب بنده ز آنچه از دین جدید آورده خود با استکبار و اغوا و ضلال کافران تکذیب توئی می کنند معنیش نیست ای خیر البشر چون گرهی غلان زین لیک این آزار بنماید من روز بدش شد طاقی بولحکم گو محمد راست گوید یا دروغ از محمد دایمانی کاستی از ابوسفیان هر قلندار شاه باز پرسیدش که آیا در شما گفت چون پیش از نبوت در نصرا بن حارث از اهل کفور گفت روزی سعی ای رباب ضلال بود کالبد او افق در شما بعد از آن گفتید او را ساحرا | حجر اسود را که سازد استوار اتفاق و عهد با هم ساختند باز گفتا هر کسی جبار الامین حجر اسود را بدست خود نهاد بر محل خویش بنمود استوار گفت بوجهل لعین ای مصطفی فی شما بر کذب هرگز بوده دین ما معیوب و مطعون کرده ساختی تکذیب دینش کل حال تیر بطلان بصدقت میزنند باش فارغ خویش کن غم خور مید بر ایند کند اندوه بگیر کار او با من سزا پدید من گفتش ای محرم از فیض اتم تو ای کاش هشت ظلمت با فروغ گشت ظالم بر عقل صدق در آ کرد استفسار زان امت پناه گاه کذبی گفته است آن سنا کذب او ظاهر نشد هیچ حال بود قدری منصف در مرد شعور چون محمد بد جوان خورد سال نیز در گفتار صادق در شما در کمانت اعلم و جاد و گرا | جنگ و فتنه در قبایل نمود هر که در مسجد درون آید نخست موجب فرمان و امر او رویم گفت از هر قوم می آید یکی گفت آنحضرت برب العلمین فی ترا کاذب بخوایم هیچگاه لیک تکذیب تو در دین ساختیم حیف بر عقل البجمل غیبی ز نخبت فرمود باری در قرآن لیک این ظالم آیات آنکه کاشان با من بود روز جزا خواجا و را گوید ای نیکو غلام بود فرزند شیرین اخس نیام نیست اینجا جز تو کس با غیر من گفت آن بد بخت مطرود اول فی دروغی شد از و گاه بی این ساخت از حالات آنحضرت اول گفت ابوسفیان همیشه گفت راست پس چگونه بر خدا بند و فروغ لیک بر دل بود از کفرش حجاب اصدق الاقوال بنیکو کار بود چون مدار او در شما پیری رسید هست سوگندم بخلاق جهان | هر کسی را مدعا ز نیکار بود حکم و فرمایش با باشد دست هر چه او گوید بدان رضی میم گوشه های او بگیرد پیشک من اینم در سموات و زمین قول توئی کذب دانم هیچگاه در میان کذب او پیرد ختم خود نمود اقرار بر صدق نبی ای محمدی رسول انس جهان می کند انکار از کفر و گناه من بخوبی میدهم شانرا سزا فی ترا ایذا دهد این قوم غلام از جمیع صحبت یاران کرام گو گذارد گوش بر ما از سخن مشک بیدین مرد و دازل هر چه گفتی راست گفتی بیمان گفت ابوسفیان در اجله حال کذب ز گفتار او هرگز نخواست نور و نیش کی بود غیر فروغ فی منور شد بنور آفتاب در امانت دایما هشیار بود کرد بیرون بر شما دین جدید نیست ساحر نیز جاد و گرا |
|---|--|---|---|

| | | | |
|--|--|--|---|
| مردی از کفار نام او ولید فی بشر است طاعت زین کلام بود حارث ابن عامر از کفور گفتی آنحضرت نه ز اهل کذب است باز گفتندش مصافحه میکنی لیک من سخی بنی معبد مناف چونکه حال مشرکان بن طور بود در رسالت هست گفتارش گو از پی پوران و صابا و مقال پس رسانیدش ز معارض و سلام هم سلام با بطن خود پذیر | بار با چون حضرت قرآن شنید کی بیان سازد چنین سنگین کلام ساختی تکذیب حضرت حضور گفتگویش هر دلی را جازب است پس چرا دین در ابر هم نه نی پیروی کی ساختم یا اعتراض پس چگونه از نصاری و یهود کاخ دین حق از ویابد نوی مینوشتندی بوقت انتقال باز گوئیدش ز طرف با پیام باش ما را در قهاست دستگیر هر کسی در ظلمت آبا و ضلال | گری کردی و بدم گفتی چنین هم علوات هم طلاوت اندرین چون با اهل بیت خلوت ساختی رفت روزی پیش حضرت تو حکم گفت من دانم که او پیغمبر است نیز گفتی هر کسی ای مشرکان این دو فرقه موجب علم کتاب پشت پشت اظهارش ساختند چون شما یا بید از فضل خدا مامیان شوق تو دادیم جان لیک چون این تور آمد در ظهور گشت از قبل جهالت پایمال | کین کلام از خلق ناید با یقین هست بشیرین خوب دلشیر باز در تقدیر او پرداختی شد مصافح با نبی محترم در میان بنی صلی ره پیر است هست پیغمبر محمد بگمان معترف بودند بروی از منوآ هر زمان از شوق او جان باختند دور در عهد ختم و فخر انبیا باز یاز از آن خویش دران دین باطل را فدا از و قصود |
|--|--|--|---|

بیان رافقه در رحمة صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بود او را رافت و رحمت بسی جهالت بود او را بیشتر امر سواک آن امام اهل راز ترک تاخیر عشا زین و نمود آتش سوزنده را و اعی شهید شد ملک را امر از بار تیغیال پس ملک گفتا بفر ما ای رسول دیو ابش گفت شاه تا بنا | نیک خواه و مهربان هر کسی گری کردی بهر ایشان هر سحر ترک کردی یانبرای هر نماز اینهمه از روی لطف و مهر بود ارپی ایندای او مساعد شدند کو موکل هست بر کوه و جبال هر چه خواهی میکنم از جان قبول من نخواهم از پی ایشان هلاک تا که آید بر سر راه بد | میفرستادش خدا سوی زمین هر زمان از وجود ایشان از انوار نیز ناهای بود از صوم وصال چون قریش از حد پی تکذیب رفت جبریل امین پیش رسول هر چه فرماید محمد آن بکن گر تو خواهی اجنبین بر هم زخم چشم دارم تا که از اصلابش سهند بر خاک از بهر خدا | تا که باشد رحمة للعالمین بهر شان تخفیف در حکام خست در دعا و خیر کردی ماه و سال ساختندی از عداوت گفتگو گفتای استاد او را بخل موجب فرمان او فرمان کن بر سر کفار بیدین آن کنم حق کند بیرون کسی را بگمان |
|---|---|---|---|

بیان شفقت صلی الله علیه وسلم مع الصبیان

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>مهر و الفت بیشین بودش صبری باز جلدی در ادایش ساختی چون رسیدی میوه نوحه ش بر چنین و بر حسن آن نامور که شدندی هر دو روش سوا چون نبی در سوره شد که حسین بود روزی بر دو روش دراز</p> | <p>از اقارب بود از اجنبی تا که آن گرینده را بنواختی ز و نمودی خاطر اطفال خوش ساختی لطف و مودت بیشتر گاه ایشان را رفتی در کنار پدر حیدر سبط احمد نور عین دید صد نقش گفت ای خوش سخن هر زمان تعریف شان کردی بیان</p> | <p>با صلبه گاه آن شاه حجاز خاصه آن کودک که بودی خواجه بعد از آن خج و خوری آن سلطان گاه شانرا بوسه داری بر چنین بود روزی خیر مردم در نماز شد بر وی کردن حضرت سوا مرکب تو خیر مردم دلکش است می نهادی در دهان شاه زبان</p> | <p>گریه کودک شنیدی در نماز ساختی با او محبت بشمار بود را هم کودک آن را چنین گاه بر سر گریه بر وی نازنین بت صفت در پس همه صحاب از تا که سر بردا شاه نامدار مصطفی فرمود را کب هم خوش است</p> |
|---|---|---|--|

بیان معاشرت صلی الله علیه وسلم مع الخدام

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>آهنگان در خلق و جان فرود خوردن نوشیدنش همراه شان پس قسم زان خالق ارض و سما کلمه انم نگفت به هیچگاه</p> | <p>خدمت خدام خود خود مینمود بود یکسان و برابر هر زبان گاه ننموده بکس ز جود و جفا نقطه هرگز نه از وی یافت را در نکردم نی از ان فخر الورا</p> | <p>بر غلامان و کنیزان هیچگاه آن انفس بود که در خدمتشان بلکه بر من گشت هر دم آشکار هر چه کردم بیش او از کار و بار شد خطاب اصلا نکردی تو چرا</p> | <p>نی بلندی خواستی نی غر و جاه هدت ده سال نذر صحبتش شفقت و رحمت نمودی بشمار نی چرا کردی بگفت آن نامدار</p> |
|---|---|--|--|

در بیان معاشرت صلی الله علیه وسلم مع الاصحاب رضی الله عنهم

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>جمله یاران را گرامی داشتی عزت و کرم ایشان ساختی بود راضی ندین چهار کارکن ز انوی حضرت نمیشد بیشتر</p> | <p>نام شان معروف نامی داشتی هر کسی را از کرم بنواختی هر چه باش هم کلام ده بنشین هیچ مجلس را ز انوی دیگر</p> | <p>در میان شان نکرد آن پاکباز خاصه از جمیع صحابه چار یار تنگ بودی جا چون از اردحام هر که دیدی از دست ناگمان</p> | <p>هیچکدام پامی مبارک را دراز هر کی بودش انیس و دستار خود فرخش ساختی آن نیکنام دشست و هیت بخوردی آن نمان</p> |
|---|---|---|--|

| | | | |
|---|---|---|---|
| ہر کہ باوا انس و صحبت داشتی وقت گفتایش تو نمونہ می شش ہر کہ کردی ملاقات آن امام زیب زینت را بنمود کردی عیان گر کسی بیمار از یاران شدی گر کسی فتنی ازین دنیا بر تو چون بدانتستی کہ از اصحاب دین جلوہ دادی با جمیع دوستان بر صحابہ چون شدی آنجی پرست بلکہ از روی ادب فی کل حال لیک حسب مرتبہ دادی حلال پیش آنحضرت گرامی تر منم در میان ہر عالی پایہ بود | پس بسی ہر صحبت داشتی می رسانیدند فرمانش بگوش ابتدا خود ساختی بہر سلام از لباس و شانہ و مانند آن پیش او بہر عیادت آمدی آیہ انا الیس را چون شد فلان آگورہ دل نڈگیز از بر ای سیر باغ و بوستان انتہائے بزم را کردی نشست ام کردی مومنان از تحصیل بذل کردی لطف و آن حساب سال لطف اورا بیشتر در خور منم در خبر داری ہر ہم سایہ بود | داشتش یاران بسی فرخندہ خو گر چیزی امر کردی آنجناب چون ملاقات رفیقان ساختی ہم خبر بگفتی از اصحاب دال از صحابہ ہر کہ بودی در سفر بر زبان اندی وزان پس در دعا پس جہ جانب او ساختی ہم ضیافت خورد از یاران پس پس ہمانجی نشست اولاً ہنشینان زلیبے بنواختی ہر کی را بود زنیسان بہ بان دقیبم با جمیع دوستان مہمانرا مینودی احترام | و ایما بودند گردا گرد او چون غلامان می دیدندی شتاب از تجمل خویش را بنواختی ساختی از مال شان دوم سوال ساختی اورا دعا شام و سحر خواستی غمخواران غموش از خدا از عنایات خودش بنواختی استمالت ساختی بر ہر کسے صدر را خواہش نمودی بر ملا ہر کی را قدر و حرمت ساختی ہر رفیقی را بدل بودی گمان تازہ رو چون گل میان ستان ساختی او بسی شیرین کلام |
|---|---|---|---|

بیان معاشرتی سے اللہ علیہ وسلم مع انفقہ

| | | | |
|---|--|--|---|
| در عیادت بود دایم استوار دوستی بودش بسی ہر فقیر باطل بی اصل آمدین خبر | پرسش ہمار کردی بار بار موجب فقرش نداشتی حقیر پیش حفاظ احادیث و اثر | با فقیران ہنشین ساختی آنچہ مشہور است در انعموام نی ز روی پادشاہے ہیچ گاہ | بر جنازہ شان ہمیشہ تاختی گفتہ است الفقر فخری انام خایف و ترسان شدی از ہیچ شاہ |
|---|--|--|---|

بیان عبادتہ و خشیتہ سے اللہ علیہ وسلم من اللہ تعالیٰ

| | | | |
|--|--|---|---|
| خوف خشیت خدا بود من آری آری ہر کہ دانائے بود گفت حق ترسند از حق نیرن | در عبادت مستقیم از ہر کسے قدرت حق را شناسا تر بود از میان بندگانش عالمان | بود خوف و خشیت آن مقتدا خشیت خوفش فرود گزیدہ شد روایت بخاری زین خبر | موجب علیکہ بودش از خدا در عبادت چست بان و شام بو ہریرہ گفت سلطان لشکر |
|--|--|---|---|

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>گفت اگر انیدم یاران شما بار دیگر گفت آن سلطان دین خنده کم سازید گرامن پیش سوی با خون بلند بهار وید چون تحمل شد عطا از حق بن تا بریده میشدم بی این آن درم پیدا شد چای نازکش زانکه آمدید خلاق انام بهر عشق و موجب غفران او بر چنان طاقت کرد آن برین عوف این ملک آن گنج صفا ایستاد نگاه از بر نماز یک بر هر گوی رحمت ورد چون بخواندی بیت خوف خدا پس کوشش شد برابر باقیام باز بر خاک عبادت سر نهاد همچنین بود که آن جانان بخواند هیچ وقتی جز عمل برود نمود فی غیر آدمی اندر دو چیز چون شهبی حاصل در آنچه گو چون فراغت یافتی ز اکل طعام ساختی ذکر خداوند اله و عطا میفرمود در شام و سحر</p> | <p>آنچه میدانم من از خوف خدا هست سو گندم بر ب عالمین سوی حق هر خطا نالان مشیید از وطن بیزار و زیاران شویید این چنین زاری نمی آید من بودی از قهر باری در امان آفرین بر علم در ای نازکش بر همان خوابم کنم شکران او هیچکس نیست طاقت از شما گفت بودم من شیشی با مصطفی اتمه کردم بان شاه حجاز چون بخواندی آن امام سنجو پس توقف مینمودی آنجا ب گفت تسبیح خداوند انام در میان سجده زمینان طول داد چار سوره ز اول قرآن بخواند هیچکس به را نه مانع مینورد لیکن سان ساختی ز انما غنیم حد حق گفتی و بودی تازه رد حمد گفتی مر خدا سے لاینام فی سخن بهبوده گفتی هیچکس خطبه بسیار خواندی مختصر</p> | <p>خنده کرد و بر شما بسیار کم گر شما دانید چیزی را هیچ من میل نماند شمارا هیچگاه حمیم در صحرا و در میدان زنیید چون رویت کرد بود زین خبر در حدیث آمد که آن شاه حجاز عرض کرد من شصت صحابی رسول گفت آیا بنده شاکر نیستم عایشه گوید که در زهد و عمل بود او بار قیام و در قعود چونکه شبیداران فخر بشر کرد استفتاح از بر صلوات از خداوند جهان کردی سوال در توبه آمدی آن پادشاه باز چون برداشت سر از رکوع چون قیام آن امام قبلتین گاه بنمود است آن خیر الانام یا نمودی ذکر از بار میقال گردد قطع رحم را یا فستی آمدی گر پیش چیزی ناپسند چون نشستی آن امام المرسلین چون بپا برخواستی بر نماز مغفرت صد مرتبه در یک مکان</p> | <p>گریه بخاید از جان و بدم و انم از خوف خدا از لپش هر زمان باشد در افسوس آه در دعا و در بکا افتخار زنیید گفت من ای کاش می بودم شجر گاه چندان ایستادی بر نماز از چه محنت میکنی بر خود قبول دور باشد از بی شکران سپیم بود اتوی سید و الامحسل انس با ذکر خداوند ذود کرد مسواک طهارت سر بر سوره بقره بخواند آن شریف خواستی رحمت از ان بار میقال از عذاب حق بحق جستی پناه مثل آن استاد از زری خوشوع شد جلوسش در میان سجدتین بر یک آیت تمام شب قیام یا سوی کار ضروری اشتغال پس آن دم دور از دنیا رفتی نیز گفتی حمد حق آن از بنده کرده سوی قبله روی نمانین از نیاز و بجز میخواندی در نماز خواستی از خالق جان و جهان</p> |
|---|---|--|--|

صوم بودش یوم این فتنین و خمیس
 روز جمعه بود غیر صوم گاه
 و ایما در صوم پردا ز دینی
 در دل یاران گمان گشتی تپیز
 بلکه ثابت هست نشانه شاه عرب
 در حدیث ام سلمه آمده
 گفت روز سبت هم روز احد
 من بخوابم که مخالف میکنم
 صوم نقلی گاه نمودی تمام
 باز گفتمی روزه دارم من کنون
 خرج ز در و مضاعف ساخته
 چند شب کردی مسائل ذوالکمال
 در جواب آن گفت آن رہنا
 میدهد آت طعام ذوالجلال
 فی بصوم ماه کردی ابتدا
 بود فرزند عمر روزی گواه
 چون شهادت نامدی از پیچ جا
 کرد در افطار تجبیش مدام
 گفت چون سازد کفشی و غنما

رحمتش یاد ابران نفس نفیس
 صوم شعبان شبی از جمله ماه
 نی گئی افطار میسازد نبی
 روزه سنت ندارد شاه دین
 نهی کرد از صوم در ماه حجاب
 از صی به زویکی شایل شده
 بود اکثر صوم آن خورشید غد
 بر جمیع کارشان اف میکنم
 در میان افطار کردی آن امام
 قصه روزه ساختی آن بنمون
 در نماز و ذکر بسپرد ختی
 دیگر از انهی کردی از وصال
 نیست حال من چو احوال شما
 از نسبت جان بود بر من وصال
 لیک چون دیدی طلال آنقدر
 صوم بهباد آس نشه مت پناه
 باز بشمردی ز شعبان روزها
 بر سحر و شسخت تا خیر آن امام
 گویدش من صایم بهر جو آ
 بعض شبها ساختی تا خیر گاه

نیز هر سه سده و زش بود صوم
 که نهادی روزه پی در پی چنان
 تیر گاهی آن امام پاک شان
 از پی صوم عوام اندر سه ماه
 ستمه شوال را روزه نهاد
 کیست آن روز یک سلطان الامام
 ز آنکه گفتی این دو ایامند عید
 فرقه عیسایان دیگر یهود
 چون میان خانه آن پادشاه
 از همه اوقات در ماه صیام
 در عبادت مشغول سپر عتق
 باز گفتندش صالت چون است
 من گفتم روز زرد کردگار
 آن غذائی بود جسمانی و را
 بار یکیش شهادت آمدی
 بار دیگر دید اعرابی طلال
 چون نمودی جمله سی و زش تمام
 صایمان را منع کرد آن بانو
 حاجت غسلش لشها صیام
 صبح کردی غسل آن مت پناه

روز عاشورا چنین نبود صوم
 در دل یاران شدی ز نسیان گمان
 ساختی افطار پی در پی چنان
 فی حدیثی آمده زان پادشاه
 حکم صوم دهر بار رمضان دار
 صوم او اکثر در بودی مدام
 از بر لبه مشرکان پر و عید
 شاه را از مشرکان مقصود بود
 خوردنی چیز بنودی گاه گاه
 بخشش اختیار کردی آن امام
 یا تا اوت ساختی یا طاعتی
 منع دینیش از بر لبه چراست
 یا گذارم شب بر پروردگار
 بلکه از لذات روحانی و را
 باز آن سلطان دین صایم شد
 اکتفا بردی نمود آن ذوالکمال
 با فرمان ساختی بهر صیام
 از جواب جنگ و فحش و لفظ
 اگر فداوی پس شب کردی تمام

بیان حبه صلوات الله علیه و سلم اے حجت الوداع

چند بیت اند بنموده دو بار
 پیش از آن کوفض شد از کردگار
 بعد از او ایکبار کرد
 اگر دوسه جمله بیدین خوار کرد

شد روان در عهد آن پادشاه
 شد شمار حاجیان از حد بسیار
 خطبه خواند آن سید ابل سجد
 شد بدون ایجاز آن سید
 بر بدن او عطر خوشبوی نمود
 از خداوند جهان آینه
 نیت این هر دو کن ای پیشوا
 بسته کرده هر دو احرام از خدا
 هر زمان این گوهر محمود سفت
 میکنند آواز لبیک بلند
 گرد کرد از غسل خطبه ایام
 میشود ظاهر در این روزان
 را که من ابد نمودم مرترا
 دید آهوز بر نخی خفته بود
 فی تعرض میناید بیچاکس
 پس نه از انتظار او نمود
 گفت گم کردم عتیق از دست
 موجب غفلت در اگم ساختی
 پو رجا که بودش صاحب نام
 معتب آزرده خاطر ملول
 کرد فرزان سو بگو بر رشید
 بود و صلاح هر دو نیک اختر
 یک گلی بر سر از بهر و او
 گفت موی گوئی آمد پدید

هر کسی ساز سفر نبود ساز
 بهر حج آمد هر سو هر کس
 روز جمعه آخر ذی القعدة بود
 روز شنبه چون بیابان نظر خواند
 بر برتن مالش روغن نمود
 گفت امشب سویم آمد بنده
 معنیش نیست حج و عمره را
 پس جناب مصطفی والا خطاب
 ناکه چون بر خاسته لبیک گفت
 نیز فرمان ساخته آنخو پسند
 موی سر در مدت احرام تمام
 گفت بگذارید تا صیاد آن
 هر چه خواهی کن باین صید من
 در انا به چون رسید آن سحر جو
 تا با او از محرمان خوش نفس
 اشتر بنچیرش همراه بود
 گفت بوبکر عتیق اشتر کجاست
 آنچنان در حفظ او پر دختی
 چون با او در رسید آن نیک نام
 بد یا شنی کرد آنحضرت قبول
 چون میان وادی عسفان رسید
 گفت زین وادی دو پیغمبر شدند
 بد از ارشاد ز پیشین هم عبا
 چون بی در وادی از زین رسیدند

به حج اصحاب را اعلام داد
 هر کسی می بست اسباب سفر
 پس شمار حاجیان تا لک رسید
 خلق را از آداب حج تعلیم داد
 شمع رخ را هر دو مه پروانه کرد
 با همه یاران در آنجا شب کشید
 عمره فی حجه گو از نی ساز
 در میان فقه گویندش قرآن
 هر یکی همراه از اصحاب و یار
 تا جمع یار و صحابش شنید
 نیز بود و دیالان کن
 زخم خورده یک خروشنه بدید
 عرض کرد ای مصدر لطف سرور
 تا نماید قسمتش بر هر رفیق
 میشود استاده آن فرخنده خو
 بود از صدیق و افسین غلام
 اشتر مذکور همراهش ندید
 گفت یک اشتر به دست تو افتاد
 گفت محرم را به بنید آنچه کرد
 پیشکش در خدمت سلطان نمود
 لبیک هستیم ایندم محرمان
 گفت عسفانست ای خاشعین
 هر دو را از لیف خرما بدهار
 تلبیه گفتند هر دو شدند

عزم حج چون ستان خیر العباد
 در دها ت طاب آمد این خبر
 بعد حج حرب تبوک آمد پدید
 نسخه پذیر و فصیح چون کشاد
 بر سر گیسوی مسکین شانه کرد
 پس بر آمد ذوالحلیفه را رسید
 کرد امر مکن درین دادی نماز
 اهل تفسیر و احادیث و قرآن
 ناکه را لبیک گو یا شد سوار
 آنچنان میکرد آوازش پدید
 اشتر بر مرکب آنخوش سخن
 چون میان منزل و حار رسید
 زخم زن فی الحال پدید شد
 گفت آنحضرت نه بوبکر عتیق
 پس یکی را گفت تا نزد یک او
 چون میان حج آمد آن امام
 چون غلام یار نما را رسید
 یکد و ضربش موجب ویداد
 پس تبسم کرد آن دانای فرد
 یک خروشنی که او ذی حج بود
 گفت شاهش بدید خوردندان
 گفت این ادی بدانی ای عتیق
 دو بعیر سرخ را هر دو سوار
 هر دو پیغمبر ازین ره آمدند

در میان گوش آغوشان رخ و

عائشه فرمود ای شاه سعید
 والی و خلاق نیران بهشت
 یوم یکشنبه جناب مقتدا
 پدیده پویه نیت آنحضرت مبارک
 گر کسی از جمله ارباب سجود
 باز از راه جحون آمد فرود
 باز در مسجد درآمد آن امام
 به همه حاجیان تا مور
 شب در آنجا حاضر میبود شاه
 خیمه پیش از در و در آن کریم
 پس در آن خیمه میماند آنجناب
 جمله احکام مسلمانان بخواند
 نمی از صانع و رسوم جاهلان
 گفت باید اتم را هر زمان
 گفت چیزی در شما بگذاشتم
 باز آن پیغمبر فرخنده نشان
 گفته حق را رسانیدی با
 آنچه از حق رسالت بر تو بود
 پس بلا لاله امیر شاه ارجمند
 سوی موقت شد و آن حق پرست
 باز سوی فردلف بعد غروب

تلبیه گوین شد از ادوی فرود
 گفت شمش از چه در گریان شد
 آرمی آرمی حیض بر من پدید
 حیض بر من فرود آمد ز پشت
 داخلی بطی شد از راه کداه
 چار بار آهسته شد آن ناله
 هری را همراه خود تا ورده بود
 چون نظر بر کعبه والا نمود
 حجر سود را نموده استلام
 آمده سوی مناخیر الشتر
 خواند بایاران نماز صبحگاه
 بود در میدان نبره مستقیم
 تا که از نیم آسمان نیت آفتاب
 کاخ کفر و جاہلی از بیخ کند
 گرد آن معلقه صاحبان
 جنگ آن جبریت و بر قرآن
 تخم احسان سعادت گاشتم
 گفت در حقم چه میگوئیدتان
 بوده بهر هدایت رهینا
 سر بسر کردی ادا ای گنج جو
 یک زان دو قامت آنخواند
 کان میان ادوی عرفان هست
 رفت آن محبوب و مظلوم قلب

فایسته آیدش ظاهر آمده
 حیض را شاید گرفتار آمد
 گفتش آنحضرت مشواند و این
 هر چه بنده ای ساز مثل حاجیان
 باز آن سلطان اقیم عفاف
 پیش من سوی صفا خود برآید
 کرد و فرائش رسول نیکنام
 دستها برداشته بگیر خواند
 در زنده و پیر ششم ذی الحجه ماه
 پس در آنجا کرد آنحضرت احوال
 از فلک چون سر آورد آفتاب
 تره کان ادی بر عرفات هست
 بود زان بر رطله آمد سوار
 بعد زان نمود در کعبه محراب
 و غطو پند از بهر است ساخته
 موجب حکم کتاب حق برودید
 هر زمان چون جنگ وی منزه
 جمله گفتندش که او سلطان دین
 در فصاحت و ایمان پرده خستی
 گفت باید حاضر از استقام
 زانکه پیغمبر نماز ظهر و عصر
 ساخت آنجا در تملیل و دعا
 خواند آنجا مغرب و دیگر عشا

با دل بخون کسی گریان شد
 نیست در حج تو نقصانی ازین
 جز طواف کعبه ای روح رون
 کرد از هر قدم که قدم طواف
 در همین ادی سوار میبود
 نیت حج فسخ کن عمره تمام
 در دعا گفتن سبحان شوال ماند
 پنجشنبه بود وقت چاشتگاه
 ظهر و عصر و مغرب دیگر عشا
 شد براه صلب بفریاد
 شد فرود آنجا امام حق پرست
 خطبه اندان مقتدای نامدار
 حرکتش اظهار کرد آنخوش صفات
 از جمیع حق وصیت ساخته
 تا که از شرک ضلال زمین و
 بیخ تفسیل و جهالت بگذید
 تا گواهی میدهم از تو چنین
 جلاست و نصیحت ساستی
 فایه از امیر ساندین پیام
 با جماعت جمع کرد از روی
 تا نزد آل بود و خوشید از ما
 مشتغل میبود در یاد خدا

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>باز آنجا که تا سحر در خواب بود پس قوف آورد و پیش طرم بعد از آن پیش از طلوع آفتاب زانکه چون ایام کثرت آمدند ابتدا گردان امام حق پرست لیک پنجاه است مقصد آن مکان جمره اولی دستانی بر رسول شصت و سه شتر پرست خویشتن پس محراب عبد الله را خلق موسی سر نمود از طرف راست تا بهای موسی پاک آنجیب خلق موبسار یاران ساختند بعد از آن سوگند می شد در آن خواست آبی زان تن اول خت گشت سحر جمره اولی در آن در دعا خواندن بنمود طول پس آنجا شاهه بین چون ایستاد روز سوم چکر از کثرتین عایشه را غبت عمره قواد باز فرمان شد از آن نکو خصل</p> | <p>تا که توبیح صادق رونود مانا از روی تضرع در قیام شد روان می منی آن آفتاب جمله یاران بهره حضرت بردند جمره را که قریب خیف است مسجد خاص منی باشد در آن در دعا و در تضرع داو طول نخر نمود آن رسول زد و ملین امر کرد آن سید هر دو مسرا هر کس از طرف یمن آن نموی گشتا هر یکی را از صحابه شد نصیب اندکی تقصیر زایشان ساختند آن عزیز جان جهانان در آن پس هم سوی منی انداخته هفت سنگ نذخت آنجا گشتا کرد پس جمره وسطی نزول در دعا خواندن پس ایستاد پس در آن آن معدنه نیت شد باز ختم المرسلینش حکم داد تا که سنگر نیاید ارتحال عمره با آن نبی بوده چهار</p> | <p>پس وضو کرده نماز صبح دم بود در ذکر و دعا و اتمال در میان جمره العقبه رسید بهره جمره را پیاده تا ختند خیف بافتح و سکون آن محل پس نبی در جمره او مسطر رسید نخر چون بنمود آن شاه غنسا پس علی اداد فرمای آن امام از ادب پیش پیر ایستاد باز موراجا جانب چپ خلق کرد ناخن انگشت را تقلم کرد پس از آنجا چون سول شد شد سقایه نام آن جلسه نکو شب در آنجا ماند پس روز دیگر پس بجای سهل نزدیک قبا همچنین ساخت آنجا هفت سنگ باز سوی جمره العقبه گذشت در عقب بعد از آن وارد شده تا که در تنیم احرام آورد پس طوافی کرد از هر دو راه جمله در ذی القعدة گشتند</p> | <p>خواند آنجا آن رسول محترم تا که روشن گشت هر پشت جبال هفت سنگ نذا آنجا آن سید سنگریزه هفت هفت انداختند کو که باشد سپت و کونا از جبل بعد از آن در جمره عقبه دوید روز اول بود ز ایام منا تا که نخر صد شتر سازد تمام استره در دست کرد آن خوش نهاد موسی طرف چپ ابو طلحه برود هر کسی را حصه ناخن سپرد هفت باره گرد بیت الله شد کاب زرم جمع سازند اندر نشتر شد تا زوال آمد بخور آمد و شد مشتغل اندر دعا چند گام از طرف چپ سپید رنگ می کرده بی توقف باز گشت کان برون که جا است آمده عمره را آنکه با تمام آورد شد روان سگودینا مطلع</p> |
|--|--|---|--|

بیان صدقاته صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|---|--|--|---|
| صدقه دادی از تطوع آن امام آنچه کردی صرف نشردی بسا هدیه میباشد فی النعمان شخص گر کسی در خدمت خیر الانام | بر فقیران و مساکین صبح و شام همند انستی حقیر آن پارسا پس باین نیت کند اگر شخص هدیه آوردی ز روی احترام | نی بخود خوردی و نی پر داختی صدقه آن باشد که مسکین برده هست صدقه حق مسکین و فقیر پس بپوشش در عوض دادی را | لیک هدیه را تناول ساخته نیتش قرب خدا خالص نهند هدیه آوریب سلطان و امیر یا از ان بهترینی کردی عطا |
|---|--|--|---|

بیان فاله صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|--|--|--|
| دوست بودش فال نیکوار کسی ارشد و سالم بنا که نمشود یا کند آواز مرغ و مثل آن | طیره را مذموم دانستی بپس شادمان از استماع او شود یا نشنید بوم نزدیک مکان فال بگفتن بد نسیان رواست | فال آن باشد کسے اوقت کار طیره آن باشد شگون بد بود یا سگی سوی فلک سازد دهن در حدیث مصطفی شرک و خطاست | کلمه ای بگردد آشکار در حضور او چو حیوانی پر د میزند آواز بیخ در محسن |
|--|--|--|--|

بیان کلامه و سکوت و ضحک و بکایه صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|---|---|---|
| در کلامش بود شیرینی بپس نی چنان پیوسته بودی حفظ آن گاه تکرارش نمودی با سب در سخن گفتن اگر لب می کشود چون سخن گفتی بنموش غمغمه چون بکاری تنگ و کاره آمدی خنده کم کردی رسولی تا نور از همه یاران و صحاب کمل خنده را وقت تعجب ساخته | خواستی تا گوش سازد هر کس شاق گشتی بر جمع مردمان تا که هر کس را بماند یاد کار نازکی و لطف ظاهری نمود لیک با شدراق غیر بهم پس از روی او ظاهر شدی خنده اش بودی تبسم بیشتر در میان تازه روی بی بدل نی بخنده سبیل پر داختی | در کلامش فضل بودی آشکار نی چنان فصلی در و واقعه چون سکوت و خاموشی برود خاموشی بد غالب احوال در سخن افصح بسی بودش لسان نی کلامش فحش نی دشنام بود بود چون گل آن نسیم باغ جان غایت خندیدن او بود آن بود ز نسیان گریه اش در عتد | تا که آن کلمات را آید شمار انقطاع کلمه پیدا آمدے در بزرگی و حمایت آمدی بود در وقت ضرورت فال و از پی بهیوده نکشادی زبان نی بالالینیش ظاهر نمود در تبسم بنظیر دولستان آمدش ظاهر نو احد از دهان اشک کردی روان آن زو کمال |
|--|---|---|---|

| | | | |
|---|--|---|--|
| چون نمودی گریه آن نجم الهدی میشدی بیرون ز صدر او خورشید حضرت قرآن شنیدی گاه گاه | آمدی از سینه پاکش صدا گوئیاد بگ مسی را بود جوش گریه کردی بهرا جلال آنکه در بجا و عجز دایم زیستی | آنچنان بگریستی اندر نسا ز گریه او بهر میت گاه بود گاه آن سلطان پاک لطف خود در تنجید گاه هم بگریستی | آمدی در گریه و عجز دنیا ز گاه از خوف خداوند دود بر امت گریه وزاری نمود |
|---|--|---|--|

بیان منامه صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|--|--|
| آنکه بودش هر دو عالم پایال بعد مساوک و در وضو خواندی نماز خواب را فرمودی از پیکر است گاه بر بالش نهادی سر بخواب خاطرش هرگز نه خوابی مینمود وقت خفتن دم از و طاهر شد در میان خواب چیزے ناپسند وقت خفتن آن امام بخت نشین | داشت نوم و لقطه اش در عمال در تهجد آمدی آن پاکباز خواب پشت در و بگفتی ناروست گاه دای سر بسا عدا آنجناب زانکه بهر انتظار وحی بود فی خطیط از خواب او با هر شک چون بدیدی آتش دشت نشین خواستی از حق پناه از بچ و خشن | اول شبش خواب آرستی خواب چون غالب شدی بهرام استغاثش بود در ذکر صواب خاصه بود از خواب آنجناب جانبشش توجه داشتی زانکه او صو گریه و منکر است باز تمجید خدا کردی بیسان چون شدی بید چشمانش ز خواب | نیمه شب چون شدی بر رخاستی باز کردی قصه آن خیر الانام تا که چشمانش ز درفتی بخواب دیده پاکش فرود رفتی بخواب رایت ذکر خدا افراشتی کوز نوم خفتگان ظاهر است در توحیدش بسفتی آن زمان مر خدا را حمد گفتی از صواب |
|---|---|--|--|

بیان فرشته صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| فرش آنحضرت زچرم و پوست بود آنکه بوده خاک پالش بر آید هر شبه دود مرا صا ساختی گفت ساز پیش دودت رنگونه باز آنکه رویش بود ماه مستیز با گمان آمد کان حال دید گفت ای پروردگه لطف خدا | کیف خرماش شود روی مینود گاه خفتی بر زمین که بر حصیر بهر خفتن باز تن انداختی زانکه مانع شده مرادش از نماز تن برهنه خفت روزی بر حصیر گریه وزاری نمود آنچه کشید باد بر فقر تو جان من فدا | آنکه زیر پا خود آورد عرش آنکه آمد سید اشرف ناس چاره کردند بکیشب مرد را بالش دی از او ایم صافی بود چون که شد بیدار آن شمس الضحا چون عمر در گریه نبود آه آه فقر تو شد باعث زاری مرا | گه نمودی خواب بیداری بفرشته بهر شب زموی بودش یک پلای منع زان فرمود آن خیر الودا در میانش لیف خرمای مینود بر تنش افتاد نقش پوریا باعث زاری از او پرسید شاه موجب تشویشش خونباری مرا |
|---|---|---|---|

| | | | |
|---|--|--|--|
| جمله اعدای خدا را بر سر کوه آلما آید هر دو عالم را مطلع گفت گفتا کردگار ز دلش بهر تو پر ز نام این دیار از رضا این فقر کردم اختیار | فرش باشد خز و دیبا در حیره از عمر چون کرد این را شعاع مر برای بنده مقبول من از طلا و نقره سازم کوسه نیست بهرستی و افتقار | بسی تو بی محبوب و مطلوب خدا کلمه بهیات را مگر از کرد گر تو خواهی سید هم در دیت منکه دیدم مال را در پی زود فقر خواهم ترک دادم حرص زود | فرش تو دیدم حصیر و پارچه باز و انگینہ در بار کرد از حصیر ز نامیم بستر خویشم تو گشت کیم فی کل حال محض از بهر خدای دادگر |
|---|--|--|--|

بیان مطایباته صلی الله علیه وسلم

| | | |
|---|---|-------------------------|
| نیز خوش طبعی نمودی آنجناب همراه اصحاب از روی صواب از مزاحش و در گشتی ریخ و غم | راست گفتی آنچه گفتی در مزاج خاطر غمگین شدی خوش دلبدم | ساعتی بز خویش بریان ساج |
|---|---|-------------------------|

المطایبۃ الاولى

| | | | |
|---|---|---|---|
| بود روزی آن امام الزین گفت شاماده بیعیر از کرم | در میان مجلس اصحاب دین تا ناز راه سفر محنت برم در تبسم آمد آن روشنفیروز | سالمی آمد روان با در دو آه گفت بر بچه ترا سازم سواره گفت هر اشتر بود این البعیر | بای او پر آلبه از ریخ راه گفت از بچه نیاید هیچ کار |
|---|---|---|---|

المطایبۃ الاخری

| | | | |
|--|--|---|---|
| بار دیگر یک زنی آمد روان خواه ابدان بهر خبر پرسی رسول پیش آن سلطان ملک اتحاد باز گشت آن زن بجان با نهاد گفت زن فرمود سلطان الهوا | در حضور خاص آن جانان جان در میان خانام ساز و زبول از سفیدی بود بیغول مراد تا که آمد دیده شوهر کشاد که سفیدی هست در چشم ترا | عرض کردای پادشاه حق پرست گفتش ای زن مرزا آنشهر لیک زن نمید از نقص هنر شوهرش فرمود از خنده زبون گفت از مادر ز کسلی پر شد هوا | شوهر من این مان بهماست کز دو چشم او سفیدی هرا آن سفیدی کو کند منع نظر از چه بکشای در زیدم چشم من لیک در چشمش سفیدی آمده است |
|--|--|---|---|

المطایبۃ الاخری

المطایبه الاخر

| | | | |
|---|--|--|--|
| پیش حضرت شد زنی باروگر تا که از فضل و کرم پروردگار زاج چون از شاه بشنیدین سخن گفت آنحضرت بیاران کرام | بود از پیری سفیدش می سر در بهشت آرد مرا بجز پنج نادر در میان گریه آمد از سخن زال بیدل ارسا نید این پیام زال چون بشنید نگیش آن شد | عرض کرد ای والی ملک ما حضرتش فرمود ای ام قلاں شدر دن از نرم شاه نشین بج پیری می نیاید در جهان از دقت رعیش مال مال شد | کن دعا از بر من سوی خدا بج زالی می نیاید در جهان گریه وزاری نمود از حد فرود لیک شد تازه روی تو جوان |
|---|--|--|--|

المطایبه الاخری

| | | | |
|---|---|--|--|
| میشدی سوی آن تا مدار گفتش آنحضرت که ای دوخواه من باز بروی شد سوار آن محترم بار دیگر گفت آن خیرالانام عزم کرد در خواب و شهنشیر | غیر پالان شد حمایر اسوا شو سواره این زمان همراهین دست او گرفت لطفت و کرم دست بر رو کن بیای نکیام شد تم ز جانی بسی دتم بگیر در تبسم آمد آن خیرالبشر | بو هریره یا بر خاص آنجناب دست او گرفت آنسلاک دین چون شدند آن درون بر دو بو هریره را بهی حشت رسید خود قدام نیست از تو هیچ گفت شادان باش هرگز غم مخور | بود از روی محبت همکار هر دو افتادند از روی زمین ماز اوقاتند از پشت حمار از تم و بهیث قدم پس کشید چون توانی بشوم خاطر خرمین |
|---|---|--|--|

المطایبه الاخری

| | | |
|--|--|-----------------------|
| ساده طوری ابگفت آنسرو اخت حالت مقرر چه میرسد در تبسم شد سول ذوقتون | گو نبود از عقل خندان بهره گفت ما در بسا یاد او کنون | در گریبان تفکر داد سر |
|--|--|-----------------------|

المطایبه الاخر

| | | | |
|--|--|--|--|
| پیش آن سلطان ختم المرسلین رفت تا در آن صلا و تقال | آمده اعرابی صحرا نشین نیاید از پی حاجت سوال | اضطرالش به جا سخت بود زمره اصحاب گفتندش حلا | اضطرار و بقراری می نمود پیش آنحضرت نیایی در ملا |
|--|--|--|--|

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>زانکه اندم خاطر پاک رسول گفت اعرابی مرا فرصت بود پس اجازت یافت با صاحبان از رفیقان تو در گوشم رسید باز دعوی خدای آورد هر که باشد نجات از دین او گر واداری پیش او روم آنکه از فیض خدا شده مستفید گفت شبان شب و صبحان دور گرد و جوع و عطش از جان</p> | <p>هست بر من دن مغموم و لعل پیش آن حضرت شین خست بود رفت و پیش امام المتقین چونکه آفاق و جبال عنید از خجاست رشت الی آورد میشود تیر از آئین او یکت مانی مایل و نشش شوم این حکایت چون اعرابی شنید مینامی پیش جلال خمین تایم و کامل شود ایمان تو</p> | <p>چون شمع و شادان و آید ز عمر خاطر پاکش نشادی بر کفر گفت ای محبوب در گاه خدا میشود وادار و سلطان کند هر گاه آن بخت آگویی جنت را عطش و عطش میکند بسیار زار آب نانش چون بخولی منجورم چهره نورانش چون گل شکفت چون شوی محتاج به آب جان چون رسول شد را بنمودن</p> | <p>هر چه خواهی کطلب آن محرم شیشه مانده خزنش شکستم خاک پیت را دل و چم خدا پادشاهی جهانمان کند یابد از شرب طعامش طعم هر زمان باشد خیر و اشکبار باز در راه هدایای آورم گردم ز آئینه خاطر بر رفت باز آندم کلمه تمجید خوان یافت از وی هر چه بپوشد</p> |
|---|--|---|--|

فی بیان معاشرت مع الأزواج و استعماله صلی الله علیه و

الله و اصحابه و ازواجهم مع الطیب

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>بوی خوش بسیار بودش دلنشین بر همه ازواج در سیاشب لا جرم بر دوزخ آمد مباح گفت باشد از شما بهتر کسی در بیت و نفقه و دیگر امور دختر از او خاندی آن نشین اب نوشیدی نهادی لطیب استخوان استدی حضرت او گاه هر را در کناش ساختی</p> | <p>رور بود از بوی آن ناپسند میشدی نه بار آن و الا زن کند خدا که خواهد و نکاح کو باهل خود کند نیکی بسی ز و سویت شد بهر زوجه ظهور تا که با صدقیه بازی میکنند از دیش برداشتی گرد تعب گوشت را کردی تناول و برد در قران خواندن آن بدو ختم</p> | <p>گفت سر آئینه خندان جهان آنکه بر جمیع سولان شاه بود همه ازواج خلقش بود خوب از برای نیکی اهل و عیال چون حمیرا بود طفل خود سال چون حمیرا آب میخوردی نه جام گاه گرفتی حمیرا استخوان بر حمیرا تکیه دادی گاه گاه گرچه حایض بودی آن نگویند</p> | <p>لذت هم نهاد و در طریب زمان قوت سی تن را در باه بود جله امی گشت مرغوب قلوب از شما من بهترم فی کمال بازی لعبت برد کردی حلال کاسه گرفتی رسول نیکینام گوشت از دندان خوری از آن پس تلاوت ساختی آن با دشمن ساختی زینگونه با او اتحاد</p> |
|---|--|--|---|

| | | | |
|--|--|---|---|
| چند کس از اهل صفت وارد شدند بادی دین بر صدیقه بود روی خود نهاد آن کوه صفا هر که را از بخت و عمری فدا غالیه چیری مرکب آن سرمد و چشمین کوهی بار نیز استعمال کردی بیشتر سرمد کوهی و از سرمد شام هم طهارت از بختش آن در سفر آن واقف بر خدا رشته و سوزن بخود بود و باز چون بهر تجمه آمد می | در میان صحن مسجد آمدند مرور از بر روی خود نمود در میان گوشه و گوشه مصطفی همیش بروی سولای داد نیز تماشک مستعمل شده سکشدی دیده چپ دو با روغن زیت و روغن زرشک استد از چپ کردی زینها پس نیامن مستحب بر باشه چند اشیا را نمیکردی جدا ساختی سبه مسواک آن امام باز وقت فجر چون برون شد | رقص میکردند انچار و ز عید تا نماندند از ایشان مانی در سفر چون غم ز خویش کشا غالیه جنس خوشبو بیشتر بود از کافور و عود و اورانج در میان صوم آتش سعید در میان یک وز آن خیر بود شانه کردی اول از طرفین نیز در آئینه بنمودی نظر شیشه وین مسواک سرمد پیش از آن عزم کردی بهر خفا گاه گاه آن سرور اهل سعید | نیزه بازی هم از ایشان پدید رقص و حالاکتی و تیر اندازی قرعه دراز و لوح خود انداختی کردی استعمال آن خیر بشر سرمد کشید آن عین نور دید که از آن عرا سرمد کشید روغن استعمال کردی ایما نعل پوشیدی در کف چمن تا که دیدی رو خود ز شکفت شانه و مقراض و آئینه چنان ساختی مسواک آن در الاخطا هم حجابت کردی خون کشید |
|--|--|---|---|

بیان شجاعت صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|--|---|--|---|
| بود ز رور و شجاعت امور شترکان دل سباه و شجاعت خویش را در سینه تهاختی در بسی موضع دلیران از سینه | با کسان گشتی نمودی بیزار ساعی اندامی بود ز بخت نی ترا عیدیم و پرو ساختی پانهادندی بصحرائی گریز | کیطون اعداش عیسای بند با وجود سعی این قوم جبول کر چه او صد بود اعدا صد تار لیک ایم ماندی آن خاص خدا | مکیطون خون نموسا شدند سیر کردی کوه و صحرا و ابرو چست بودی ای میان کازار یک قدم هرگز نه جنبیدی ز جا |
|--|---|--|---|

حکایت

| | | | |
|--|---|--|---|
| بعد فتح مکه آن جدین شد بسی از هر دو سو جنگ و جد چون گوش اهل حق شد نیکلام | شدر وانه از پی جنگ جنین گشت غالب لشکر اهل ضلال تیغ با گداشته مانند نیام | از همه کفار جولانی شده شب چو آمد زونداد یو لعین رختند از دیده غم دیده آب | بر صحابه تیر بارانی شده شد شهید ایندم امام المرسلین عجز زاری ساختند از اضطرار |
|--|---|--|---|

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>شور و غوغا چون سگان شستنند نوزده تن دشتندش در رکاب سخت بگرفته بجام اشترش نام نامی مرورا عباس بود داده دم بر شترگان بذاخته پس نداد گوشن یاران افتاد جانب کفار تیر انداختند در میان جنگ زان خیر بشتر شدت و سختی میان گیردوا آزین صد آفرین بخوی او</p> | <p>لشکر کفار تیغ افراشتند لیک از اصحاب یاران صواب شد ابو سفیان بن جارتش عم خود را گو امیر الناس بود خاک چون در دست والا سخت پس ندابازمه انصار داد شکر حق گو یان لیری ریختند گفت عبداللہ قرزند عمر گفت حمید چون شدی در کارا بود اقوی قوت بازوی او</p> | <p>پانہ انداز تزلزل و فرار در میان جملہ بیدین بود فرد برزبانش و رونام کروگار خواست یاری از خدای عاقلین از زمین برگیر گیتی ز خاک بی ضیاء و نور و نابینا شده حال او دیدند خوش آن تکلم کافران دادند زیر تیغ سر در جو امزدی بسی عالی نفس تا نگہدار دم از پیر پناه</p> | <p>چون بدست خود ندیدند اختیا ماند تنها مصطفیٰ جنبش نکرد شاه عالم بود بر نعل سوار پس فرود آمد از اشتر شاه دین داد فرمان از رسول تابناک چشم ہر کافر از او عمی شده جانب او روی آوردند باز یاقتدار فضل حق فتح و ظفر اشج و اقوی ندیم سحر کس رفتمی در پیش محبوب اک</p> |
|--|--|---|--|

حکایت اشکر

| | | | |
|--|--|---|---|
| <p>گوه در جنبش شدی از گام او ہر شجاعی رازدی سر بر زمین چند خواہی دور بودن از خدا تا شود صدق تو برین آشکار گفت آری ای سول احمد کرده در بر ہم ردا و ہم از او دید این تاب تو ان حیران ہچینس تا با بروم سختش</p> | <p>تو تش بالا رکانه نام او بود در گشتی چنان سخت و دین گفت شاہش ای رکانه پیش گفت چیزے بہر من حجت بیار دعوت من باز بیداری پسند در میان جامہ بود آن نامدار سید کونین بر خاکش فگند شاہ دین بر خاک باز اندیش گفت شان تو عجیب است ای</p> | <p>بو کشتی گیر و بہیتا جوان آمدندی پیش او از ہر کنای گشت حاضر و حضور آنجانب آرا ایمان بر خدا و بر رسول ور شوم غالب بجاکت فگنم از پی کشتی من آمادہ باش کشتی و چالاک و بازی نمود پہلو انی خرج سازد بر سر شد رکانه در عجب زبون و لیر</p> | <p>در میان مکہ مرد پہلوان پہلو انان جهان از ہر دیار ناگمان روزی شجعی رخا دعوت اسلام از من کن قبول گفتش آنحضرت تو کشتی کنم گفتش آنحضرت بیا ستادہ باش پس رکانه دست اندازی نمود خواست تا کشتی کند بارو</p> |
|--|--|---|---|



حکایت خنک

| | | | |
|--|--|---|---|
| پهلوانی بود نامش بوالاسه مردمان آن پوست از بهر کنا پوست بودش همچنان زیر پا گفت چون افتم ز دست بزمین | زورمند فیل تن روین کجسد زور نمودند بسیار آشکار کوفی جنبید یک زده ز بهاک باز تصدیق تو سازم از یقین | آنکه روزی چون دختی استیلا از کشیدن چرم را صد پاره احمد مختار را روزی بخواند پس رسول الله بر خاکش فلکند | پا بچرم گاو از سختی نهاده لیک نی آن بو الاستی یار شده تا که با هم پهلوانی میکنند لیک از ایمان نیاید بهره مند |
|--|--|---|---|

بیان رکوبه صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|--|--|---|
| گاه بر اسپ شتر بودی سواد گاه کرد آن شاه عالم ترک ساز اهمات مومنین اگاه گاه اسپ اگر بودی ضعیف سواد | گاه بر اسب برهنه غیر زین بر سواری چون دی پاشتر گاه از پیش کسی بودی سواد ردی اسپ خویش را از شاه چو | گاه بر اسب گزشتی برق دار مرکبی را بود گوش روی دراز از عقب کردی ار اسب باو نشاء زیر او چو سیل می فکند دو | بودی آن سلطان ارباب بختین مرکبی اسب سختی از پس رودت دو نفر را گاه بنمودی سوار سخ کردی از ردا و آستین |
|--|--|--|---|

بیان طعامه و شرابه صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| نی تکلف خوردنی راستی شدت جوش اگر کردی ضعیف شد عنایت از خداوند مجید میچکاه از نظر انوار غیب گفت صدیقه که قوی تاباه هم روایت شد از ان عفت پنا دو میان جنگمایاران شاه بطن خود هرگز ز سیری پرگز باز بردی صبر کردی آن امام | در میان لطف کم پرداختی بازستی سنگ بطن شریف بر خزانهای زمین در کلبه پیچ نعمت را نه هرگز کردی عیب آتش نفر و ختم در خانه گاه شد برین حالت گله مارادوما برگما خوردندی از اشجار گاه هر چه دادندش ز روی میل خورد تا برو غالب شدی میل طعام | نفس را مغلوب کردی ان عزیز تا که از فاقه نگر دو ناتوان نی پذیرفت آن صبیب کرد گاه وقت غربت از کمال لطف خورده آب خراب بود و لایزال خورش گاه گاه شیر از انصار با نان میوه هم تنگ گاهی ندید گاه حلوا خوردی آن لایزال با ادام و آب خوردی بعد از | پر شلم بر گز خوردی بیچ چیز در عبادت چست ماند هر زمان کرد در آخرت اختیار چون نبودش هیچ غربت ترک کرد یا فقیر از آب خراب پرورش میفرستاد دست بعضی جارها بود غریبال از زانش نا پدید روز جام شهد نوشیدی با آب نان جورا اکتفا کردی بر آن |
|---|---|---|---|

اکثر اوقات نان با سرکه خورد
 از بعبه و گو سفند و ماکیان
 خورد با خرما و پیوسته زیت نان
 نیز با خرمای تر خرپوزه خورد
 وقت نوشیدن مبر آورده
 نوش کردی شیر خالص یا آب
 ای خداوند زمین و آسمان
 گفت چیزی نیست که از نوش خود
 هر طعامی بر سر سفره نمود
 چون فراغت یافتی ز کل طعام
 زیر کردی پاچپ بالابین
 فی طعام گرم و نان گرم خورد
 نیز آشامید آن خیر الانام
 آنکه بوده مخزن اسرار عقل
 کار ایشان سخن خوردن بود
 خواب کم سازید آنکه دانما
 گفت چون نشد کسی استاده آب
 ز آنکه هر سالی شی باشد چنان

نیز تعریفش بیان هر لحظه کرد
 و ز جباری عنبر بگری چنان
 بر کد و بودی محبت مهربان
 با درنگش هم گسسته الحاق کرد
 دم گرفت از دهن کردی جدا
 باز روزی کردی از آن خطا
 روزیم کن از کرم بهتر از آن
 اکتفا بر هر دو غیر شیر کرد
 سفره او از ادیم سرخ بود
 پس همی لیسید انگشتان بدام
 پر دو پا گاهی نشستی آن این
 بود صبرش تا که او را سر کرد
 آب خرما از پی هضم طعام
 نمی کردی خواب را از بعد اکل
 فی ریاضت فی عمل کردن بود
 در نه کردی سخت دلهای شما
 در فراموشی کند فی از صواب
 که با آید در وی این آن
 هر که از جام شکسته خوردی آن

سرکه بانان خوردی آن لاتبا
 نیز از خرگوش و ز خرگوبه
 مسکه و خرما بخوردی بیشتر
 نوش کردی آب حال قعود
 آب باقیمانده از ظرفین
 چون کسی بخورد ماکولات را
 چون کسی نوشد لبن باید در
 از روئی خوردی باوند سفال
 از سه انگشت مبارک انما
 وقت خوردن مطلقاً نه نمید
 شیر و ماهی آنکرمی اجتماع
 فی بخوردی نان شب روزانه
 امر کردی بهر اکل نان شب
 خواب باشد بعد اکل آب نال
 گفت حضرت چون طعامی خورد
 آب باید ز آب تازه بیشتر
 نیز فرمودست سلطان لشیر
 هر انما هر سقا کوبی عطا است
 نمی فرمودی مرا و از آن جناب

صفت و اظهار کردی بار بار
 گوشت خوردی آن سزاوار
 هم خرید و هم پیر خشک تر
 در ستان ز جگر بر شارب نمود
 وادی آنکس را که پیوسته ترین
 بایدش فرمود این کلمات
 از خدا بارک لنا فی دعا
 یا بجام چوب آن فرزند و قائل
 هر طعامی را بخورد آن بر شما
 فی عریج شده از پاپستاد
 شیر با ترشی بخوردی آن مطاع
 نمی کردی عقل دیوانه را
 گرچه جز یک کف نباشد از طب
 شیوه جبال در سم غافلان
 از نماز و ذکر هفتش آورید
 نوش نبود دست آن خیر العشر
 ظرف او شکاپوشید سر
 پس در و بیشک خول بری با

بیان آداب الاکل اتباعاً له صلی الله علیه وسلم

ذکر چون شد از طعام و از سر
 اتها سنت خیر الانام

چند آدابش بگویم از صواب
 میشد حاصل مرا در هیچ شام

که بروی اهل حق سازد عمل
 اتباعش موجب خداست

میشه و مقبول خلاق ازل
 باعث وصل جناب کبریاست

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>در کلام خویش فرماید خدا پس من باشی پیر و پناه و سزا آنچه ناهمی در شمار است از ان عادت او چون عبادت میشود از دل و جان در و شکر با نیت شستن بکیت با انگشتها بعد خوردن نیز شستن هر دو دست بعد خوردن شست شوی هر دو دست هست و بی مغفرت او هر خطا خوان و شمع و تحل و اشنان در خوردن اندر مطامع و انکار بر صلواتش میکند تقدیم نیز در حدیث آمد ز فخر المصابین نیز باید خورد و با بسیار تن میشود برکت در و بهتر است مختص باید شد تا از جام خورد تعمیر در آن است شده عیب با گویان بسیار چون سفید لیک در پیوه نه این زمان شده نمی خوردن بد و اصعب شد منی خوردن هست از دست بسیار نی بسکین قطع او باشد و او در حدیث آمد ز سلطان انام</p> | <p>است خور و گو ای مقتدا تا شمار دوست دارد و با کلام دور میباشی از روی هر زبان ر به راه سعادت میشود تا شوی مقبول در گاه و دو بهر سنتی نماید کتفا از پی تعظیم نعمت لازم است دور سازد هر گناهی که هست دوری تهت و آفات و بلا هر یک را موجب بدعت شمر غیر مویه هست مکره و خطا چون انان یا بد ز فتنش الغر شافع روز جزو اسلطان دین یا بود بیگانه یا فرزند و زن خود نه تنها خورده آن زمان نیز از روی زمین و بس ای سیر بلکه در هر قلعه حسن آمده نی تجاوز میکند عمایلیب زانکه او را نوع واحدده زانکه او عین تکبر آمده زانکه در خوردن شود پلیس و انکه نهش کرد سلطان ابورا سید اولاد و نمان و الکرام</p> | <p>چون شما باشید حق را دوستدار آنچه می آورد سوی تان بر اتباع او میان هر امور اتباعش در کلام و در منام اتباعش در طعام آمد چنان ساقب سینه بگوید همچنین در حدیث آمد و منوش از طعام ابتدا کردن بخوردن از یک بر مسرعه که باشد بر زمین این سه غیر شیع مذمومند نیش از قوت طاعت بجا در نگر و دسر و از تا خیر او چون شود حاضر طعام در صلو در حدیث آمد از ان شاه مطامع جمع در یک کاسه بخوردن طعام زانکه در روی نیست بکس هیچ حال چرا و کردن پی تذکیر غیر از حبیب خاص خلاق طریک خوردن از بالای جام و بر آن نیز شد از چهار اصعب ناروا قطع لحم و خبز از دندان دو هم خورش را رسید از نقل بود نیز باید که حاضر سه که را</p> | <p>امرا و خواهد دلیل و نه پس نماندش بجان دل قبول میفرزاید نور باطن بقیصود در لباس و در شراب و طعام غسل هر دو دست قبل از کلام احترار از روی کفن و دست دور سازد فقر و تنگی را دام بعد خوردن چشم کردن از یک بعد خوردن دست کردن استین لیک از روی او جا نزن کنند از لذت ذمیت او نارواست شاق باشد التفات دل بد سوی خوردن کرد باید التفات بر طعام خویش مهاز و اجتماع خوشی و از روی خداوند نام هست چون کاسه چوب سفالی آمده جائز بر بار باب خیر در حدیث آمد که کل طریک منع آب همچنین از وسط نمان سنت آمد از اصعب ای فتن جائز و سنت بود ای حق پرست ز و ملک حاضر شوند پلیس دور کو نماید دور فقر و خرقة را</p> |
|--|--|---|--|

بر طعام گرم باید پرده کرد
وقت خوردن نی نماید التفات
قصه و انگشتهای سرد تمام

تا که گردد موجب ستونز سرد
در پیمین در شمال درجات
گویند آزاد سازد یک غلام
بعد خوردن حقیق سازد ادا

خبر را اکرام کردن مبدوم
لقمه بردارد پی خوردن صغیر
هم سوا قسط دانه دانه میخورد
شکر میگوید بنمای حسد را

موجب فرموده خیر الامم
لیک از دندان پهنش کثیر
تا ز عیش و عافیت جظلی برده

بیان منزل صلی الله علیه وسلم و منزل اصحابه رضی الله تعالی عنهم

نی با مرغانه بودش التفات
نی مزین نی منقش ساختند

نی بیاران رسول کائنات
نی فرخ و نی بنده افراختند
ماند از دخل بهایم در حصار

در آنکه دانستند زین در حذر
از منازل خواستندی آنقدر
در عیون آدمی در استتار

چون مسافریست مارا در گذر
اگر بود از گرمی سردی سپر

بیان لباسه صلی الله علیه وسلم

جامه پوشیدی ز پیمین و کتاب
وقت پوشش تمام کردی جامه
بر زدی تخت الحکام گاهی رسول
گاه یک جامه در هم آن جانانه
روز جمعه چادری بر تن نمود
گاه دستری کلاهش آید

هر چه بودش گفتا کردی بر آن
شمله هم بگذاشتی عمامه را
موزه و نعلین اگر کردی قبول
گوشه پایش در میان شایسته
اگر مخطط از خطوط طرح بود
هم از ارپای سنونش شده
طیلسا بسیار پوشیدی خنای

زیر جامه پیرین دیگر قبا
جامه سبزش بسی شادی زدود
جامه مومینه از سوی سیاه
پس در آن چادر گنجد اریدی نیاز
گاه عمامه بستی با کلاه
استیش داشتی تا بند دست
خاصه در وقت تلو ز آفتاب

نیز پوشیدی رد او جبهه را
هم قمیصش بهترین جامه بود
گاه پوشید است آن سلطانان
موجب امرضای کار ساز
غیر عمامه کلاهش بود گاه
در سفر گاه استین تنگ بست

در بیان الاتباع فی لباسه و آداب صلی الله علیه وسلم

چون در اینجا از لباسش سخن
شده ولی الله شیخ اهل دین
چون مسافر در عجم شجای با

چند احکامش بگویم یاد کن
در وصیت نامه فرماید چنین
هست اهلی در عرب ادا می

تا که باشی در دو عالم مستفید
در میان هند و بخوریم ما
بودش ایان در لباس در لوب

تا که باشی در خا اهل سعید
از دیار خویش بخوریم ما
طوری باشد چه اصحاب عرب

زانکه فاروق عمر و انش سید
 زانمیان بودت قصید و کلبا
 تا که یابند اهل ایمان ز نام
 سیما یزدم لباس اهل تبار
 هر کسی و اب شان زو پسند
 این لباس الحی طریق بد بود
 گویمت طور لباس مصطفی
 این طریق از دست خود برگزیده
 پیروی کن بر احادیث نبوی
 بود خوش لبس سفیدش جاودا
 لبس و سازند احوالی شما
 آنکه کان کفر داد انحصار
 هم کفن سازید روی جاودان
 هست در شرف و اجتناب لون
 بر و اخضر هم لباس شاه بود
 در میان ملتقط لبس سواد
 ز آنکه احد اثنی عشر از بعد رسول
 بود لاثانی میان اجتهاد
 یک جا نیز داشت از صاحبان
 هست در شرف که سلطان المشر
 لیک دستار سفید از سنن
 گاه بر سر کرده دستار سیاه
 گفت بعضی خود بر سر کرده

چون خلیفه کرد ای سوی سید
 تا ساز می چون عجم بر لب
 خاص علم از وی باید فیض عام
 هر کسی در بر کند از اتحار
 بی خبر از منی شاه از جند
 چون گاه آرد لیس و تری بود
 کن عمل ای سالک راه محض
 زیر بار قهر حق خود را سست
 تا نه باشی از ره حق اجنبی
 ساختی اکثر بر آن نکته دان
 ز کفن باید بموتانی شما
 گفت پوشش نمایم از بیاض
 از پی موتای خود در هر زمان
 شد سفیدی پیش آتشاه دو گو
 زان سبب بهر ما سنت نمود
 نیست سنتی در و اجر عباد
 زان سبب بود زایل عقول
 گفت چاره نیست لبوس سواد
 زانکه دور عهدشان از خورین
 ساخته عمامه سودا بسود
 موجب فرمان سلطان از من
 زین نمط دستار سبز گاه گاه
 رنگ دستارش از لوز و سیاه

پس با و نام خورشید از بند
 زان سبب هم در لاجا چیده
 باز مانند از لباس کمران
 طور و آداب نصاری کلبا
 هر که سازد این پوشش خود
 ای مسلمان تو کن ز عمل ز
 تا توانی باش ایم استوار
 زین طریق آید ترا خطا
 آنکه آمد سید اهل نجات
 زانکه گفت آنسور اهل امید
 کین لباس آمد خیار بر شتاب
 زانکه الحق این سفیدی
 گفت رستان بواللیت صوا
 هم لبوسی خضره نمودن نظر
 محتجب هستند مردان زبان
 بلکه گفتار است از بعضی فقیه
 آمده در روضه العلماء چنین
 زانکه در دوران آن غفران شاه
 هست در کثر الدقایق چنین
 سدل زینش که آتشه نزل
 بر سفیدی بود اکثر دستار
 هست قولی وقت جنگ کلبا
 لیک واضح شد که آن است پناه

بود بر و غطف و نصیل مستعمل
 در لباسی که رم بیان کوشید
 محتجب عادت بدند بهمان
 این زبان یم لبس حجابان
 زین سبب گفت در خوش سول
 لکه آئی با اشقت درشت
 بر طریق سید و الاتسب
 یابی از فصل خدا بر جریل
 بود بر لون سفیدش پارچات
 هست لازم بر شما لبس سفید
 هر که می پوشد حق باید بصواب
 مثل مشکک غالیه خوشبو است
 مستحب آمد سفیدی از زینیا
 نور افزاید میان هر لبصر
 گو که سرخ و زرد باشد از عوا
 هست سوسو و نور نظر کردن
 بود خلیفه پیشوای اهل دین
 بود معیوب خطا لبس سیاه
 مستحب لبس او است کعبین
 در میان شاهان این خوشتر
 غیر آمیزش رنگ دیگرش
 بست دستار تین با مدار
 گاه گاهی بست دست سیاه

خانگی دستار آن شاه وجود
 چاره گز روز عمید و جمیع بود
 از جمیع عالمان آخرین
 دسترسی گز اگر بند و روست
 نیم گز عرضش حوازی است بجز
 هر که باشش قبضه باشد مستوی
 وقت بستن با وضو بودن هم
 بعد بستن راست نمودن بسر
 اکثر اوقات سلطان العباد
 چار انگشت است مقدرش اقل
 چون نصف ظهیر باشد در آن
 کو حرام آمد بر اهل اثر
 هست ارسالش بر اهل دین
 و در میان روضه ارسال و
 احمد مرسل امام نیکایه
 از نسبت و وصف او در سفته اند
 پیش ارباب حادث و اثر
 جز صلوة پنجگانه آن کبار
 آمده در حج البجای چنین
 افضل از هفتاد یکت آمدند
 نیز پوشیدن از راه رفیعام
 اگر کسی معذور یا بیمار هست
 نیت شمره در و باشد و را

هفت گز یا هشت گز کفید بود
 شد روایت پانزده گز می نمود
 گشت صادر حکم و تجویز این
 بهر تکمین و قارشان ستر است
 گرچه کسی کم بود یا بیش از
 کو بود که موجب شرح قومی
 و بقبله نیز نمودن تیمام
 ساختن در آج آئینه نظر
 از پیشت بسیارک می نمود
 اکثرش یکدست بیغش و عمل
 هست بدعتی نظیر اول
 ورنه کرده هست و در کف
 از سنن های زواید سجب
 از پیشت است مندر و
 گاه ارسالش نموده گاه
 سنت تا کید و ارش گفته اند
 نیت اسنادش قومی معتبر
 ترک ارسالش نمودن و اکتفا
 کوفتا و استاند علم دین
 چونکه به شرط او از کس شدند
 نامناسب است پیش فاعل
 در زمین احکام و ارباب هست
 هست نامشروع و در و خطا

هست قوی یا زده گز بست
 یا زده گز وقت پیکار شد
 قاضی منقحی فقیه پادشاه
 تیز در دستار ز انشاه فحول
 هفت گز دان کتبه طول آمده
 سنت دستار بستن چند چیز
 کو رورش بعد از آن است
 شمله نمودن چو ارباب عیان
 گاه بودش جانب بستن
 زین قدر طول کردن روا
 پس نصف ظهیر طولش می
 نیز تخصیص نمودن در نماز
 نیت بر ترکش گناه دلی عتاب
 نیست فعلش سنت تا کید و
 هست بر و از قضیه ان کبار
 نزد بعضی جانب دستیار
 عالمان دو و محمد آخرین
 زانکه دانستند جمال زمان
 ترک شمله هست عصیان خطا
 بستن دستار در حال قعود
 زانکه در حکم حدیث معتبر
 هست در بعضی کتب شخصی اگر
 گفت عبدالله در زند عمر بن

دوازده گز در نماز پنجگانه
 نیز شمرده گز روایت آمده
 شیخ و مرشد قاضی است نیا
 نیست سنت عرض است
 بست و چار انگشت شمری شده
 هست ثابت پیش ارباب سب
 نی یکدفعه ز سر انداختن
 در میان شمله آمد اختلاف
 جانب چپ بدعت می است
 داخل سبال و امر او خطا
 موجب خیار اگر ساز کسی
 ناده مستوره شاه حجاج
 گرچه در فعلش بود اجرو توای
 مستحب بر صغار و بربکار
 حجت و برهان قیاساً بیشتر
 هست در ارسال حکم و اکتفا
 ترک و کرد در دو و پسین
 طعن نمایند بروی بیکران
 رکعتان باشند نمودن او
 نیست جائز پیش ارباب سجود
 نیست ثابت پیش ارباب اثر
 خویش را پوشد لباس خیرتر
 گفت ختم الانبیا خیر البشیر

بر که در دنیا می پوشد لباس
 اگر کسی پوشش سبز و سیاه
 ببرد قسم آمد کلاه فاخره
 ناشره را نیست اتصال
 دستر خاص جناب حمدی
 بود مانع خاتم پیغمبران
 جام و عوت چون حق نوشته
 از پی اظهار لغمای جنیل
 در خلاصه شد روالبس نکو
 یک دالوده بدوش آشکار
 امر نمودی بشاگردان خود
 پوستین پوشید شاه از جهان
 در میان شان فقیهای عظیم
 لیک چار نیست از بهر زنان
 افضل عالم بود لبس سیط
 خواجه عالم رسول کردگار
 بود در بر آن مشایخ برادر
 چند مدت چون داد بر نهان
 ز آنکه عقد کلمه آمد همچنان
 در میان روضه آمد همچنان
 در میان جنگ و شان
 باز از دست یمن آورده اند
 بند کلمه جنب چپ کرده بود

شهرش باشد غرض در جزایس
 دوست باشد هست طراکات
 آن یکی لاطیه دیگر ناشره
 کمترش بر سر نمودن و حکما
 و ایامی بود گرو و گنبدی
 لبس سرخ آمد لباس کافران
 بهترین علماء پوشیدند او
 یا بد از فضل خدا اجر خیریل
 چون نباشد کبر یا خیلا در و
 تمیض آمد بدرم بکیزار
 چون جوع آید در او طمان خود
 بدستند من دخته اطراف آن
 پیشوایان صراط مستقیم
 گرچه میباشند در پرده نهان
 کوزه چندان تنگ چندان سسط
 نی پوشیده و را غیر و و بار
 کوشش جعفر طیار را
 بعد از آن برو حیه کلی بد او
 اشهر و معروف معمول نیز آن
 در زمان سابق چون غازیان
 نان خرما و در گریبان داشتند
 نکره نکره نان و خرما خورده اند
 قاضیش رد شهادت می نمود

پس بپوشد مرد را در زقیام
 نمی شد در پوشش سبز و سیاه
 لاطیه را اتصال بدسیر
 اندکی از راس میباشند لبند
 سخن کرد الیس سرخ آن نادر
 ابن عباس آنکه خیر الناس بود
 گفت چون پوشید کسی لبس
 و بر پوشد بهر کبر و افتخار
 در نوازل هست وزی برود
 بو صیفه ساختی بر تن و ا
 پس شمار هست لازم لبس
 در قینه لطف دستار طویل
 ز آنکه ایشانند اعلام الهدای
 جامه باید بود از وجه حلال
 جامه کوه در میان مردمان
 آمده یکبار از شاه حبش
 باستانی از هدایای یمن
 جیب از جانب چپ بالیقین
 زین خبر لازم بود بی کیف و
 بهر حرکت و آن بشاقتند
 در میان راه رفتندی ام
 در زمان ابن عباس عمر
 شیخ سهرالدین کجی حق پرست

توب ذلت کردگار لاینا
 قصد بر ما عیار پادشاه
 بر سرش نبود سلطان لشکر
 بر سرش بعضی مشایخ می نهند
 گفت باید سوختن او را بنابر
 گفت دیدم سید را باب جود
 جامه زیبا و دستار عزیز
 پس عباسش سیر سدا کردگار
 خواجه عالم امام زین العابدین
 چار صد دینار میبودش بها
 گو که پیداشد پسند هر قلوب
 نیز لبس بود واسع شد حبیل
 در میان شمع والا مقتدا
 در نه در نقل و نماز است
 آمده مشهور و معمول این زبان
 شاه عالم را بطور پیشکش
 آمدش یکجا می پوشیده تن
 تکمه سبقت بود از طرف یمن
 روی جیب اطراف دست راست
 وقت فرصت لی از من یافتند
 اسپ در دست چپ کرده لنگام
 والدش عبد العزیز نامتوا
 چند کتوبات منسوب است

توضیح در باب جامه

عده اهل مشایخ بوده است
 روی و سوی همین خوب است
 اهل حق را شد و او در هر مقام
 چند سنت هست از ایشان
 ز آستین راست کردن آشکا
 و در میان دست او را سخن
 زین روش باید نمودن
 نیز معمول مشایخ آمده
 تنگی و وقت گزین آشکار
 داشتن وسعت به ثوب آستین
 از ریاضت و زشتت زویام
 هر چه آمد زالی می در وجود
 و دخن سخنان ذیل و آستین
 کرد در بر سید دنیا و دین
 چون طهارت ساختی سلطان دین
 گاه پوشیدی عبا می تکه دار
 اگر چه اسنادش نباشد معتبر
 لبیک میباید که در وقت نماز
 هم از مقتدای سینه صن
 سرفرض آمد زانو تا بنات
 زین غلط شلوار باید سخن
 و حدیث آموز سلطان امام
 لبیک از قید لطمه مفوم شد

در یکی مکتوب سیف رسیده است
 تا که استعمال مبارک دست است
 جامه را با جیب زین بنام
 عالمش را می رسد اجر و ثواب
 دست چپ و رون از کتیب
 باز بردوشش پیش انداختن
 تا نمیکرد که قمار عتاب
 هم طریق حله اسلافان شده
 میشود آسان جمع کار و با
 بود معمول صحابه تابعین
 در عبادت ز عبادت و صیام
 هیچگاهی نی برای نفس بود
 هست سنت پیش ارباب لعین
 روی حلیش جانب دست مین
 مینودی دست بیرون آستین
 جیب ابر سینه کردی آشکا
 بود کم درد و سلطان البشر
 آستینش را نه بگذار دور از
 بود تا کعبین از بالای سنا
 موجب فرموده شاه عفات
 نی ز کعبینش فرود انداختن
 گفت نی میند خدار و ز قیام
 بی تکیه چو م او معده م شد

سنت آجیب از دخن
 گفت خلاق جهان شاه قدیم
 تا که بگذارند روی جاودان
 جامه را وقت ببرد از دخن
 پس در او چادر و مانند آن
 هر که جامه را پوشد چون در
 دست پیر این و تم آستین
 تا که در وقت طهارت سخن
 نیز بگذارند در کم در را
 از برای آن که جسم پاکشان
 چون بگره کافران پوشیده اند
 بلکه از بهر رولج دین حق
 نیز میگویند ثوبی را قبا
 جبهه رومی بهر حضرت نمود
 اتفاق آمد که آن خیر البشر
 عالمان فاضلان نیز سوش
 لبیک استعمال او آمد مباح
 دست اندازد میان آستین
 اینقدر آن شاه عالم سنت است
 گفت بعضی ناف هم پوشیده است
 اگر در واقع نمائی کید چون
 سوی آن شخصیکه بهر افتخار
 اگر بود عذر برودت یا مرض

روی از نورستن از دخن
 در قرآن دخل بیدک بکلم
 وقت حاجت نه و مانند آن
 دست ایمن را به بیرون سخن
 چون که معمولست و شسته را نیز با
 نیست سنت بلکه چون عت
 بود مسنون به اصحابین
 یا بجاری دیگری پر دخن
 شانه و سباده و سواک لا
 بود کم لحم و ضعیف و ناتوان
 بهر سبب آستین پوشیده اند
 استقامت از پی آستین حق
 هست استعمال لبش جا بجا
 آستینش نی نهایت تنگ بود
 جبهه پوشیدی چو بودی در سفر
 خرقد و فرجی نمودندی بدوش
 نیست وزری پیش ارباب فلاح
 ورنه کرده است پیش اهل دین
 موجب دخال باغ حبت است
 ناف حسین مصطفی پوشیده است
 میشود ارباب عت با قرین
 از شانه انگش فرود ازار
 از تکیه در و باشد عرض

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>بی کرامت هست جائز آنرا استین جاسه آن حق پرست بند های ثوب آن شاه غنی در حدیث آمد ز شاه دستگیر تا چهار انگشت می باشد روا پاره ریشم نهاده از زمین از برای پیر و برنا و صبی گر بچونش کسی مخلوط کرد زانکه شان را ابو خارش برین بر سیاهی موزه سنت آمده در میان فوطه بستن بر کمر در سفر یا وقت پیکار و غزا لیک باشد نیش بهر نفس قطع جامه غم دهد روز احد لبس هم بدتر درین ایام شد این حدیث آمد صحیح و معتبر جامه نو هر که پوشد از ادب ورنه می پوشد و را دیو پریم اجر بسیارش سزا ز کردگار</p> | <p>شیخ عبدالحق بگوید همچنان گاه گاهی آمده تا بند دست نی بغیر از بند های بستنی هر که در دنیا می پوشد حریر موجب فرموده خیر الهی را پاره زر از بسیار آن شاه وی جز زن و دختر حرام از نبی شد حلال و را چو آن بچون خرد پس مباحش کرد سلطان بن ز در حضرت شرح بدعت آمده اختلاف آمد ز سلطان لشکر شد کمر بستن به پیر این روا اجر میاید بفضل کار ساز نیز یوم بست بیماری رسد خون درد و برنج و غم مادم شد یا علی فرمود یا خیر البشتر باتقوی بسم الله آرد لب میکنند آلوده البیس نسیم و چنان یابد ثواب بیشتر شیخ عبدالحق که عالم بوده است</p> | <p>پیش علما و فقیهان کرام گاه حضرت تا سر انگشت کرد پوششش ابریشمی آمد حرام روز محشرنی در ا باشد یک شد روایت از علی رضی باز گفته این دنی باشد حلال از پی دفع شمش آمد روا ثوب ابریشم نمیبوده حرام هم حرام آمد لباس معصفر مسح بروی سنت پیغمبر است بر قمیص شاه دین هرگز نیست جامه نور و ز جمعه یا شب جامه نو هر که پوشد روز عید یوم خالت نیست شایان نهیها غیر این ایام هر روزی خوش است در میان روضه قول مصطفی چون لبث زتن بد آر دورا چون بپوشد جامه نو یا روا آنچه میگفتم با ادب لباس در سال اخیرین فرموده است</p> | <p>از شتاب انگش فرود می شد حرام موجب اوقات بحر خود بود از پی مردان چه خالص و چه عوام تن برهنه میشود در جلایس گفت سلطان و عالم مصطفی در میان استامم بر رجال نیز هر چه بخرش شد روا به این دعوت فرزند عوام هم فرغ غفر پیش ارباب اثر منکر او بدعتی و مدبر است زان سبب کرده شدی حق پرست گر کسی پوشش نماید از ادب میمنت یابد در حرمت فرید هست روی خوف در ادب او نایب هم تقطع هم بلباس انگش است لیک ز ادب کلام مرتضی است تکنه سنجیدگسده و روا کنند بختش بر فقیر و بر گدا بود هر نقل سنگین اسباب</p> |
|---|--|--|--|

بیان خاتمه صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|-----------------------|-----------------------|-------------------------|-----------------------------|
| سیم خالص داشتن انگشتر | در میان خنجر دست زمین | گاه اندر خنجر دست بسیار | می نهاده انگشتر آن نام دارد |
|-----------------------|-----------------------|-------------------------|-----------------------------|

نقش او زینت ده بر شاه بود
از محمد سطر اول فوق بود

با محمد هم رسول الله بود
سطر او سطر از رسولش نبود
در مدارش شرح هم نقش نمود
در نقش او مربع آمده

روی خاتم سومی لطن گفت
بود از الله سطر آسمین
لیکن نظم الدرر بالعکس بود
نقش پاک او بدین صورت شده

نقش او سطر بود از دست
هست اندر فتح باری استخنین

محمد
رسول
الله

محمد
رسول
الله

الله
رسول
محمد

محمد
رسول
الله

چون بخت شد و آن شرح لشکر
جستجو کردند در جامش بس

بود او در دست بوکر و عمر
نا امید از یافتن شد هر کس
هرج درج و قتل در حرب آمدید

پس رفتیش با نیت و التورین
بعد از آن یوفتن نبود و
حضرت عثمان عقال شد شهید

ناگهان از دست او در چو قتا
انتظام ملک گویا بود او

بیان نعل محمد صلی الله علیه و سلم

از او کم گاو نعل پاک او
در حدیث آمد از آن خطانام
با برهنه هر که را دیدی و آن
آنکه از او میت پستی شد تنباه
که بود از نعل آن فرسلف
نعل پاکش زینت تاج شهبان
خاک بدش سر نه از باب حال
چون بجای خاک و بر زمین
گر نه بر روح یا در جسم
یشو و مقبول و محبوب جهان
خاطرش محفوظ میماند دام

توتیائی دیده دل خاک او
سنی کردی از نعل در قیام
خاطر پاکش شدی از زود آن
با برهنه نشی کردی گاه گاه
دیده غم دیده ام یا بد شرف
زیب ستار امیران جهان
توتیای چشم اصحاب کمال
نور افشان میشود همچون قر
مربع گزده و راز فضل کریم
از مبرنج دلایا بد امان
از دسا و لیس لیس بد گام

بود زنگش زردنی سومی بر آن
نعل پوشی را بسی خوشنود بود
گفت چون نعلین بنماید کسی
هر که از نعل واحد بود پای
در میان جان کتم ما و ای او
از دوالش شد رنگ دل استوار
باطهارت گریبالی آن تاج
هر که بر کاغذ کشد شمال او
هر که برد ستار چون تاجش نهاد
ناصرش باشد خدای او اگر
نعل سالم نور خاطر حفظ جان

و دو و الش داشت تو بند آن
جمله یاران از فرمان نمود
چون سواره چستیش آید بسی
مانعش گشتی رسول نیکر ای
گاه بر سر گاه در دل جای او
بر شمشیرش شسته جانم نثار
کو نیم آمد و بر فاست آب
در دو عالم نیک گرد دل او
حق تعالی عزت و وقش در بد
بر جمع دشمنان یا بد ظفر
یا بد از فضل خداوند جهان

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>دولت وید از ختم المسلمین هر که در کشتی گد ارد مرو را در کنارش هر که گیرد و سفر</p> | <p>در میان خواب یابد با یقین بیم طو قانش نباشد هیچ جا نیت از غارت بر و چیزی</p> | <p>آتش سوزان بر و گلشن شود چون مشرف خانه را سازد هر که چون حرز باشد در</p> | <p>چشم دل در نور حق روشن شود نخل غم از بیخ اندازد از و میشود در گور قاری از محن</p> |
| <h3>بیان مدح صلی الله علیه و سلم</h3> | | | |
| <p>مدح بشنیدی ز قوم شاعران لیک مدح غیر او باشد بیج</p> | <p>خلعت نعام دادی بکران واهیات وز و در بهتان صبح</p> | <p>مدح ذات خود بشنیدی ز کسر ز آنکه فرمود آن نام بانگ</p> | <p>میشدی بسیار شادان خوش نصیر در وجه مادحان باشد خاک</p> |
| <h3>بیان او امره و نواهی و آداب صلی الله علیه و سلم</h3> | | | |
| <p>امر کردی از نماز و از قیام منع فرمودی ز در تومی زنا از ربا و خوردن مال تمیم از گواهی دروغ و از بون مینمودی جمله یاران را خطا خواب هم ظاهر سازد کس یارسد در گوش کس آواز منع خوردن کردی و شام تار مکه آریداند رخا دیو زانخانه گریز و بیگان از تاجش ز حسد و بغض نی سزد زن را که نماید نیکی و احسان را که سزیدان در مکانهای آن که نعل رید</p> | <p>در زکوة و حج و تهلیل صیام نیز از قتل و زینب انقرا وز غلول و ظلم و عصیان عظیم سهی کردی آن میوه فریغ گر کسی بیند که است با خواب تا نیاید رنج و علت از بخش پس تعوذ خواند باید بی حد گفتی از چپ منجور و یو جهال آز زمان چون نوم آید بر شما خوانده آید سوره بقره زان دور باشید ز تدابیر مجنون بازن دیگر کند کثوف تن هست استیغوا البس میگان ظلم نبودندشان بر نفس خود</p> | <p>نهی از شرک و جهالت ساختی هم ز سحر و شرب خمر و هلاکت هم ز سوکند عموس آن با کبان نیز استاد همه آداب بود نفث شاید که از دستت نسل گر کسی آید بخشم و ابستلا چون میان آبخانه بازی گفت هر جز که در دستت خانهای تو نشین بر چون بر بر قبور از طایفه سزید احترام هم خودی بدکان آن پس بگوید پیش شوهر شکل او هم مکن وعده برادر چنان در میان ناسید تاریخ نشدید</p> | <p>در فصیح روز و شب پرده خستی هم ز قذف و محصنات مومنان منع کردی نیز از ترک نماز ناصح اولاد هم احباب بود بایدش گفتن تعوذ آشکار یا بوسواس شیاطین مبتلا در تعوذ از خباثت آمدی نی برای تیر گیریدش نشان نی کنید از ترک نماز و حضور نی همی خوانند سوره بقره و احسان سکنید اخلاص هم احسان هم شوهرش گویا نظر سازد بد که خلافتش مسکنی ز انصار آن بر شما ناید که ایشان را رسید</p> |

لیک چون باشد از خوف خدا
زانکه بز قول شما در هیچ شام
نگردن بعض کسان بعض شما
هر زمان کردی که این سخن
گفت سوگندم بآن است خدا
نی بگفتند او برابر میرسد
مسجد کعبه از آنها شد یکم
مدح من سب از اینسان نفس
بدترین خلق هست آن بگم
نزد شما عبیدی و امی بیشک
گر غلام و جاریه گویدتان
مرحبا بر ذات پاکش حیا
هست اظهار عبودیت چنین
بود تعلیمش مراد از هر سخن
سجده و دیگر رکوع آری تعلم
هر که بندد کذب من بگمان
بیز در آوند جام سیم وزر
وز بی عیش شما ای بر منان
بسیار ما آتش و نوح حذر
عرض کردندش کدامی کارها
میکنند پاخانه و بجای منور
هر که استغفار سدا از خطا
گفت چون از بر من خیر و بیکس

اگر به وزاری کنان صبح و مسا
میکنند آمین املاک کرام
میزنید از کینه چون اهل هوا
سب نباید گفتت بر یاران من
هرست جانم گردیش گراز شما
آنچه میریادند در راه آسد
مسجد پیغمبر و اقصی سیوم
بند حق و رسول اوست سب
هر که شاهنشاه خود را گرد نام
با غلام و جاریه گوید یک
هست جائز یافتات و با جون
اینقدر میکرد تعظیم خدا
حق تعظیم بود بیت چنین
آنیار دشمنک گاهی هم من
مطلبن باشد در حالت اسلام
جای او باشد بد و زخ جاودان
نیت جائز اکل و شرب نوش خود
اینهمه باشد میاد در جهان
قاش خرما داده می آید اگر
احسن بنمایند ای خیر اهورا
مردمان لعنت کنندش در فتور
نی نصیحت کرد باید مرد را
یا دحق باید مراد از نفس

نی دعا خواهد بود نفس خود
روگردانید هرگز بعد من
سب گوئید از ادب بر مردگان
منع از دشنام آنها ستمی
چون احد ز خرج بنامیدی
نی کجاوه بستنی آید مگر
مدح نماید بیغایت مرا
نزد شما از نهار میگوید یک
نی شهنشاه و مهاراج از ادب
بند حق است هر یک از شما
نزد شما گوید کسی رت مراست
مخدا را ازین نظر دادی حال
بند شاکر همی آمد همی
امر کردی ظلمت با سید من
وضع ننماید کذب و افترا
نی کنید از ریشم و دیبا لباس
این همه بشیادین در افترا
میکنید از بخل و ایم اجتناب
و اما سازید خوف احترام
گفت آنکو در طریق مردمان
نی عذاب برنج باشد زینهار
از قسم خوردن با با و تبار
بنی کردی هر که گفتی از زبان

جز دعای خیر و نی از خود
جانب کفار از شر و فتن
که رسید آنچه نمودند نشان
و اما در مدح شان بود ختی
یا سب پا و نشان نماید بشکی
جانب مسجد از بهر سفر
چونکه نمودند عیسی اشا
که نمم بهتر ز یونس میشک
بچسب نام سازی یا ب
جمله عورات شما اورا اما
سید و مولا اگر گوید دروا
امر تعظیمش نمودی ماه و سب
با در دین جفتش صد آفرین
زانکه از گرمی رسیدات و در
پس بمن نسبت کنید از خطا
زانکه از وی هست دعوی لب
هر کفار اند و ارباب هوا
سابقان از بخیلی شده عذاب
از جمیع کارهای لعن سب
یا میان سایه کن هر زمان
از عذاب خاص حق یعنی بنام
منع کردی آن نام از زبان
ز آنچه حق خواهد که خواهد

| | | | |
|--|---|---|--|
| منع فرمودی ز دشنام و غضب از لوجه الله نبودن سوال نیز از سوگند خوردن جز خدا از سفر چون آن یگانه آمدی چون بیارانش رسید این پیام خادمان آن امام ذوالوفاق | نهی کردی از خطا و فحش و سب منع کردی آن امام اهل حال منع کردی آن امام مقتدا نی شبانه سوی خانه آمدی شد مراجع از سفر خیر الامام از محبت مینمودی اعتناق نی بجانه آمدی آن پاکباز | زجر نمودی رسول از جند از قسم بسیار خوردن آن امام از سفر چون مرد غایب آمدی خانه را کردی شرف از قدم با همه اطفال بیرون آمدند وز زایل خود کسی بودش غیر تا نه در مسجد میخواندی نماز | چون مدینه را کسی شریک بخواند نهی فرمودی بر آن خائن عام از طروق و شب امان شدی یا بوقت عصر یا در صبح دم بهر استقبال آن سلطان شنید بوسه ادش بر رخ و یا بر پیشانی |
|--|---|---|--|

بیان آداب صلی الله علیه و آله و سلم فی اسلام

| | | | |
|---|--|---|---|
| در حدیث آمد ز فخر المرسلین یا شناسی یا توشناسی و را گفت و در پیش ابلاک کرام رفت آدم کرد ایشان را اسلام آنکه بر عرش است نعل مای او مردمان در باغ حبت نی روی دوستی سازند با هم آشکار هر که سازد جمع به خود چیز چون گذشتی آن رسول نیکبام امر فرمودی بچوچک آن امام لیک چن در راه جمعی قاعد است هر که سازد در مساوی ابتدا بود تسلیم نبی چون آمدی چون مسجد آمدی آن ذوالولا | کرد فرمان هر که باشد از این حق اسلام این سلام آمد ترا از ادب سبکین بروی شان سلام هم جوایش آمد از جمع کرام امر کردی از پی افتاشی او تا نه از جان با همی نال شوند محض از بهر خداوند کبار کو نماید جمع ایمانی عزیز بر جمیع کوه دکان کردی سلام تا نماید بر بزرگ خود سلام پس مناسب بتدارد آردا از مصیبان هست در پیش خدا باز از مجلس اگر بیرون شدی ساختی تسلیم مسجد اولاد | افضل اسلام اطعام طعام در صحیحین است خلاق مجید بر جواب شان سماعت کن در دست چون ملک در داد او بردا خستند گفت چون سازیدش دانما عزت ایمانی سازند شان در بخاری شد روایت این اولا الصاف هم بذل سلام چون بنزدیکی رسید پیره زن هم روزه بر نشسته هم سوا چون درین اوصاف باشد قدا گفت پیشی هر که سازد و سلام امر کردی در قعود و در قیام پس ادا کردی دو گانه آن امام | نیز میخوانی بهر مومن سلام حضرت آدم چو از خاک آفرید کو تحیت تو بر او داد دست رحمة لکمش زیاده خستند دوستی گردد بهوید در شما تا نه می باشند با هم مهربان گفت عمار بن یاسر ای این نیز اتفاق است اطعام طعام سختی بروی سلام از پیش سخن بر پیاده بنماید آشکار پس بفرمود هست آن خیر العباد هست اقرب پیشی باری در انام ساختن باید بیکدیگر سلام بعد از آن حاضران کردی سلام |
|---|--|---|---|

چون میان خانه در شب آید
 نیز میفرمود سلطان الامام
 هم سلام آمدن پیش از رسول
 نیز در بعضی روایات آمده
 بر در قومی چو آنحضرت شدی
 ساختی حمل سلام دیگران
 هم سلام جبرئیل نامور
 هر که تسلیم کسی سوی رسول
 از کسی چو آن مدی جویم عظیم
 چون کسی بنمود تسلیم جناب
 در میان بول و غائط آن امام
 نیز بر چندین کسان که سلام
 سماع خطبه از آنها شد یکی
 اجنبیا تکیه فقیه تاندشان
 در تمسح هر که میباشد بزن
 هم بوقت بول آمد لا جواز
 هم ز تسلیم معنی از صواب

پس سلام او چنان ظاهر شدی
 کین سلام آمدن پیش از کلام
 هر که عکسش منجای از ضلالت
 هر که جز تسلیم پیش او شده
 ز استوار رود نه هرگز آمدی
 تا رسانیدی بنام دیگران
 عایشه گفت آن خیر بشر
 میرسانیدی که تا گرد و قبل
 ساختی اعراض از وی آن کج
 غیر تا خورش بنی دادی جواب
 منع کردی از جواب از اسلام
 آمده مکره و نزدیک حرام
 هم محدث هم مباحث بشیکه
 لا جواز آمد سلام شان چنان
 نی بر تسلیم می آمد حسن
 نیز وقت اکل لیکن احتراز
 وز مطهر نیز میکن اجتناب

غیر بایم می شنیدی صوت او
 هیچکس را دعوت اول طعام
 پس اجابت بهر او نامد روا
 امر و اذن آمدن او را ندارد
 آمدی از راست یا چپ آن امام
 از یکی بردگیری برده سلام
 بر بیود و بر نصاری آن امام
 پس جوش ساختی خیر الورا
 نی سلام و نی جوش ستی
 لیک چون میبود عذر طاعتش
 خود درین حالت کرده گفتند
 زان میان مسئله ای لبیب
 هم مدس وقت درس علم دین
 هم بکار فرار و ابا شد سلام
 از سلام لاعب شطرنج و نیز
 لیک چون از جوع باشد تا توان
 نقل کردم زین سلام ناروا

بسیخ خفته نی شدی بیدار و
 نیست شایان تا که نماید سلام
 از برای زجر و توبیح و روا
 در میان مجلسش با و انداد
 هر که دیدی برو کردی سلام
 بر خدی از حق آورده سلام
 نمی کردی بهر آغاز سلام
 بر سلیخ هم سلیخ عنبر
 زجر و توبیح و عقابش ساختی
 یا نماز و یا قضاء حاجتش
 نی نمودی سوی قبلت و
 هم محدث ذاکر و مال و خطیب
 جاس صدر قضا را ای این
 نیز بر کثوف عورت ای هم
 باش در ایم مجتنب ای نیکو
 هم بدانی مانعت نماید از آن
 از کتاب در مختار ای فتا

بیان استیذان صلی الله علیه و سلم

بود استیذان او بعد از سلام
 ورنه بی حضرت نشاید آمدن
 چشم او که بر کند ایشان روا

زین لفظ فرمان نمودی برانام
 بلکه برگشتن بکار خود شدن
 فی قصاص دنی دیت شایسته
 فی منم گوید مگر نام و لقب

گفت باید کرد استیذان بای
 چون کسی بی اذن می آید نزد
 گفت چون ستاؤنی را در جوار
 یا بگوید کنیت خود از ادب

اذن چون آید قدم دادن بر
 میکند در خانه قومی نگاه
 کیستی گویند از راه صواب

بیان آداب العطاس و التثاوب

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>عطسه چون کردی سوال از کس گفت باشد عطسه سخت از پس گفتی ای یاران کی چون از شما باز عا طس اسز و بر جواب در تثاوب هر که بشاید دهن گفت ای داناتی هر کس فلان گفت حضرت خواند او حمد خدا باز تشمیس را ببا بدست خنق چون شود بسیار از در دهر چون کند نصد نصیحت طلب</p> | <p>می نهادی جا به یا گفت بد فازه مفرد ز شیطان خسیس عطسه سازد بایش حمد خدا گویش بیدیم الله از صواب میشود و طیس بر وی خنده دن ساختی تشمیت از بهر فلان حمد عطسه کی تو نبود ای ادا در تشمیتش نشاید سخن بایش کردن عبادتی غرض نی ابا آرد بگوید از ادب</p> | <p>یا بروی خود می بنهاد دست دوست دارد عطسه پروردگار هر مسلمانیکه حمدش بشنود لیک فازه هست از دیو جمال پیش حضرت عطسه آورد یکی لیک من چون عطسه آورم کن در حدیث آمد ز سلطان الهی گفت شش چیز مقبول است چون طاقش کند گوید سلام چون کند عطسه پیشش رود</p> | <p>عطسه آواز میفرمود دست نیست رضی و تثاوب کردگار قول بر حکم اللهم واجب شود دور باید کردش فی کل حال نی جوابش گفت حفرة بیشک نی جوابم ساختی ای ذوفنون چون بگوید عا طسی حمد خدا از مسلمان بر مسلمانان حق چون کند دعوت پذیر و لا کلام چون میرد بر جنازه او شود</p> |
|---|---|--|---|

بیان طبابت صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>حق تعالی بنده گان را آفرید عافیت موقوف بر لب آمده طش از طب طبایع غیر بود زانکه صادر بود از روحی خدا لیک در وی هست امکان خنجر هر که از صدق تقدیر طبیب بود چونکه قرآن کریم آمد شفا چون رسول علاج دل بود هر دوای گوهر کربانی</p> | <p>تا که آید بندگی ز ایشان بدید معنی طب حفظ جان تن شد در دو عالم شغل بر خیر بود نیز از مشکو آه شاه انبیا ظن کجا باشد همیشه نیک تر سکند و ذاعتقاد اول قبول بر صد درو بر قلوب اصدا پس علاج تن بر او روان بهر استعمال او شفا فی</p> | <p>بندگی موقوف بر خیر تن است زیجرت طب امام الانبیا طب او نافع بهر درد آمده طب غیر از حدس بیرون نیاره هر که از طبعتش نمی یا بشفا آری آری منتفع باشد از او هر که اصدش نباشد اصل در معالجه امر کردی آنجا بلکه میگردی دوا از مفرد او</p> | <p>غیر خیر و عافیت ناممکن است بود گاهی از دوا که از دعا بر نجات او یقین قطعی شده هم شده ما خود ظن و تجربه نقص میباشد بایمان در او دور گردد هر مرض از قلب او میشود افزون برود و با از پی پر میسر نبودی خطا با قرآین بنوش اشفا</p> |
|--|--|--|--|

رقیبه نمودی بی بیمار شاه
گفت از اگر سازید بقیه
چون باستفا کنی بودی
در دمه چون بر سر غالب شد
مرکب آن هر دو خورشید
پس بدندانش یکی آورد
آب بر او مرقعی انداخته
پس با تش بودی آن رماد
بود در خیر دهنه را گو سفند
در سخن شد گفتم ای نامرد
گفت زن بیگ اگر پیجوی
دیگر از امر کرد آن ارحم
گفتی اکثر در وجود خوشتن
یا نتم جاوید زان لقمه گزند
پس وفاتش بر شهادت آید
باز فرمان کرد سلطان لشکر
گفت در قول دیگر آن منما
جای دیگر در حدیث چنین
باز از آن بختی بر رأس خویش
زانکه شان را نمی چون عارض شد
چون کسی را یافت ذات کجی را
شد بدرد چشم حیدر و در تب
نی با و نزدیکی گشتی مصطفی

لیک بهر خود بخردی بچگاه
از رفیقان بر طعام و بر شراب
آمدی در خدمت سلطان مین
باز حنا سودمندش آمدی
خورد لغزش در پیکار احد
چند دندانش برون آمد ز بیخ
باز زهر اشست و نوش خست
کرد زهر لبر جو استغنی نهاد
کرد بریان زهر در دوی ننگ
زهر آلودم ز من چندان خون
از زیان زهر او کی غم بری
تا حجامش بهر دغش میکنند
یا بم از کجیکه خورد ستم من
کو بخیر خورده ام از گو سفند
از خداش این سعادت آمده
ساختندش قصه بر بالاسر
چونکه تپک مدیگی را از شما
در میان مستراحید بس
پس نمودی غسل آن خنده
حی یوم از مدت گرامدی
قسط بگری کرد استمال شاه
منع فرمودش از طعام طلب
تا که از حق یافتی خیر و شفا

تا هی از تخمه شدی و ز امتلا
زانکه ایشا ترا خدای لایق
پس علاجش سختی آن بود
در جراحات آن رئیس کائنات
بر زمین افتاد آتشاه سعید
شد بسی مخرج روی نازنین
ماند جاری خون وین بچیان
منقطع شد خون روی مصطفی
بعد از آن پیش سول شد برود
پس بزین فرمود سلطان الوداد
پس حجامت دو شانگه کرد
زندگانی کرد زان پس تا سال
تا قریب آمد بر و سال وفات
تا که ایندم یافت تاثیر تو را
سحر چون کردند حضرت ایوب
گفت تپ آمد و در زخ فوج تو
باز باید بخت بروی آب سرد
چون رسیدی تپ آتشاه بود
متفق هستند با باب صواب
زان سبب به علاج از آب سرد
چون کسی نالان بد چشم بود
چون یکی از اقامت منسوب
چون شدی واقع ذباب انداخته

زانکه میخیزد از روی و بلا
هم عطاسازد شراب و هم طعام
داما البان ابوال جمال
بر حصیه موخته کرد التفات
میخ در خسانه پاکش خلیه
گشت خون آلوده مو عینین
انقطاعش گشت مشکل آن زمان
آن جراحت یافت داروی شفا
پاره زان لحم آنحضرت خورد
اینچنین حرکت بمن کردی چرا
در وضع ما نباید زهر راه
سختی هر سال زهرش انتقال
باز فرمود آن امام کائنات
انقطاع عیبر من شد از ان
در دو بیماری مراد را و نزد
سر و سازیدش به انتقال آب
تا شب هر فجر بهر دفع درد
باز مشک آب نمودی طلب
خاص بر اهل حجاز است این علاج
بهر شرب و غسل حضرت امر کرد
بر سکن در حاش فرمان نمود
شد ز درد چشم منوم و حزین
امر کردی در فرودن و در

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>گفت در یک اوزهر است چون کسی از دم بودی نوره در علاجش نیز گفتی آن امیر بایدش گفتن که عمرت شد چون کسی شد مبتلا در خون گفت بعد آن گفت بود در گفت حق فرمود بود در هنی کرد از محبت اهل حزم چون دو کردی کسی از محرم حضرت افسون آن خیر العباد بهترین رقیه های نامور بود روزی در نماز آن نکیش پنج پیغمبر از وی شد خلاص سوره ناس و قل اخلاص نیز هر که خشکی پذیرفتی مزاج گفت چون بودی دو آرد دور گرد هر مرض ز ایشان هر که جاری شدی اسهال</p> | <p>در جراح دیگرش آمد شفا امر کردی از پی بشکافتن سست جانز پوشش لب حرم هم شفا یابی بفضل کار ساز امر تلین نمود آن محترم کردی آنکه وضی خیر الورا رخیم من آب پر سلطان لیک میخوردی بشان طعم منع کردی آن سول کاشنا از برای چشم زخم ویش داد فاتحه هم آتیه الکرسی شمر عقربن انگشت در دادش مبتلای نیش او شد عالم و خا خواند بروی آنش عقل و تیر امر تلین ساختی بهر علاج پس سا بودی شفا در دست لیک چمن باشد مرض از بزم پس غسل دادی در آن پادشاه پس دادادی بخوردن از خرد</p> | <p>هر که از بشره بودی و در جاح هر که از ریخ قتل بود در گاه فرمودی که از نه و در رونه گرد دوزین سخن تقدیر حق گاه از بهر علاج آن نیک باز با ثوبان ملاقاتم شد هر که بنمودی طبابت غیر علم گفت از مجذوم دایم که گزین گفت حق از وی نمی بخشید شفا هم برای چشم زخم و جمله در نیز باشد سوره النان و قل چون از وفارغ شد آن خیر العباد باز آن انگشت در آید نیک تا که زهر نیش عقرب گشت دور پس سارا آن حبیب زد گاه امر کردی بر سنوت و سبنا امر کردی از حجامت آن سعوم چون کسی ادرودل گشتی پدید سفت خرمای مدینه از عدد</p> | <p>از ذریه ساختی او را علاج پس بر آستر تاشی امر کرد خاطر بیمار باید کرد شاد لیک از بیمار بر باید قلق امر کردی بهر استقرار و قی ذکر این گفتار از من آمده سخنی تلین آن که حمله چونکه بگریزی ز شپش و سینه کو حرام آمد میان هر مرغ دانا فرمان تنویدات کرد زوشفا باید همه در دقت گفت بر عقرب ناری لادن می نهاد آن سبب و ملک در دزائل شد فزون آمد سرور از پی تلین بودی اختیار در میان بر دو چیز آمد شفا وزمش دوز سوط و دوزخ یافتی زان در دانه شدید</p> |
|--|---|---|---|

بیان جهاد و صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>چون طریق اهل حق آمد گرچه در دنیا مشقت یافتند</p> | <p>بج ایوان شقاوت زوتما نزل علی بخت یافتند</p> | <p>اهل حق در راه حق چون نمانند لا یرحم خطا امام المسلمین</p> | <p>مخض ز بهر خدا سر باخندند بود افزا بر خط اندرین</p> |
|--|---|---|--|

اکمل ساعات در پنج خشت
 هم دعوت بر جهادش در آنما
 عالمان گفتند اقسام جهاد
 باز جنگ کافران بنی فاق
 دین حق آموختن ز انبیا کی
 قسم چهارم هست صبر احتمال
 بر جهاد دیو و قسم آمده
 آنچه از شهوات تقایش شده
 جنگ ثانی در زبان از جمله حال
 اولاً از دست چون باید توان
 این همه اقسام از روی شام
 در جمیع قسمهای این جهاد
 کرد آن سالار ارباب حق
 شد طریق راستی از روی خود
 چون نمودی شتم و سب نام را
 چون بنایت ظلم و جورشال
 ز انبیا عثمان و النورین بود
 گشت زانرو دین اسلام آشکار
 باز با خود عهد و پیمان خستند
 در نکل و بیع و تخلیط و کلام
 نامه مرقوم در روی خستند
 از عداوت دست کاتبش شده
 شاه دین رشید چون بگشود

حسن اوقات را اورا نخواست
 خلق را بودی همیشه رهنا
 چار میبودند زان خیر العباد
 قسم رابع جنگ با بنی فاق
 پس عمل بروی نمودن بشک
 بر اذای شان نمودن کمال
 موجب اجرو جزا هر یک شده
 دفع آن از صبر کردن آمده
 ثالث در رابع بود از نفس حال
 ورنه باید نبی کردن از زبان
 سیزده قسم اند از اهل کباب
 اکمل خلق است سلطان لعنا
 بنده و آزاد را دعوت بخت
 هم نوب را هم محم را داد نود
 مدح کردی و انما اسلام را
 باز فرانش بجزت شد پدید
 بار قیه اولاً بجزت نمود
 در تزیاید شد بفضل کردگار
 سوی میدان بیابان تاختند
 دور یاید بود از ایشان مدام
 از مواهیر خودش بنوختند
 نامه طعم جمله کرمان آمده
 مدت سه سال در روی نمود

روز تا شب مشغول جهاد
 هم جهادش از زبان از بیان
 اول آنها جهاد نفس بود
 بر جهاد نفس آمد چار نوع
 باز بر دعوت کشیدن روز و شب
 این مراتب هر که بسیار دست
 آنچه القا میکند دیو لعین
 شد جهاد کافران اچارنگ
 جنگ اول بدع ظلم و ستم
 از زبان چون سیخ یار نماید
 هر که خطی نبی باشد از ان
 چون شرف شد بپشت نهاد
 مردوزن خود و کلان جن بشر
 موجب فرموده با برتعال
 کافران بزم حسد آراستند
 یک جماعت چون ز لطما تاختند
 حمزه عم مصطفی دشمن شکن
 کافران را اضطراب آید پدید
 باین هاشم نباید التفات
 تا که احمد را بایان سپردند
 نامه صفت کعبه را آویختند
 یک جامی نام پاک مصطفی
 جبرئیل آمد بان انای فرد

در جهاد از فضل ایزد داد
 هم سعادت تیر و شمشیر و شان
 هم جهاد دیو مرد و دعوت
 کن عمل گزنا را با شی غیر نوع
 از پی تعلیم نادان از ادب
 پس غطیش نام در ملکوت است
 از شکوک و شبهه دفعش بسختن
 اولاً کردن بدل شو جنگ
 بر قسم آمد بر اهل نجات
 پس جهاد دل نمودن شایسته
 هست آنها ز نفاقش در میان
 بود و ایم در جهاد و در غوا
 هر کی از دعوتش شد بهره
 منع کرد از شرک از کفر و ضلالت
 از پی ایذای او بر قاستند
 سوی طبعی بجزت خود رفتند
 چون مسلمان شد بفضل ذوالنور
 روز و شب بغض عداوت فرمود
 وقت حیز و شر و میلاد و عیادت
 در میان قتل او یاری برند
 آبروی خود به پیمان بختند
 بود از فضل خداوندی بجا
 نامه کفار گفتش گرم خورد

از پیرایه بوطالب پیام
 راست چون گوید زشک کشید
 چون نمودند آن صحیفه افرو
 باز بوطالب ازین دنیا گذشت
 ز اهل طائف یافت ایزد بشمار
 آن یکی بر پایش سنگ نهختی
 چون تو از بر بنی از سنگ بود
 چون بطایف رخ و محنت شاه یافت
 پس استخوان بویگر کشید
 از قدوش شد خوشی انصار را
 پس عرب بغضشان برخاستند
 شد صلوات از خداون قبال
 آنکه کاف کفر و بدعت فوت کرد
 چون برای جنگ شاه زهنون
 در میان میر کردی نقی تمام
 هم طلال پیش کردی در زمان
 چون برابر بهره دشمن شدی
 میشدی مشول کرد و ابجلا
 نیز پوشیدی بچنگ آلات جنگ
 در میان لشکر آن رهنا
 چون بقومی خویشی آن جا جدا
 گاه بر دشمن خوین نیز ساخت
 چون بجای آمدی لشکر فرود

گفت بوطالب بکفار ظلام
 ورنه بگذاردید او را یکشاید
 غیر نام مصطفی چیزی نبود
 هم خدیجه جانب فدوس گشت
 سبب شمش ساختند از هر کنا
 هر دو نعلین پر ز خوش ساختی
 زید خود را چون سپر روی نمود
 سوی مکه باز از طایف شتافت
 بهر جوش از خدا گمش رسید
 بهر او بگذاشت هر یک کال را
 رایت جنگ فساد آرستند
 بعد حرمت فرض شد بی قبال
 گاه بعبت از برای موت کرد
 میشدی باز مره یاران برود
 هر کسی را مهر نمودی مدام
 تا که و شهب یافتی لشکر امان
 ایستادی در دعا کردن شعی
 با جمیع یار و اصحاب کمال
 میزدی بر دشمنان تیر و خند
 رایت اعلام بودی دامن
 تاخت آوردی نمودی انتظام
 گاه کردی در میان و ز تاخت
 جمع و سپوش بست خود نمود

در صحیفه مصطفی گوید چنین
 باز گفتندش همه بوطالبها
 کفر و طغیان شد زون را شایان
 شد مضاعف بغض و جور کافران
 کو دوکان اهر و فرمان ساختند
 خنده کردند می بیان است پنا
 باز هر سنگی که آمد شد سپهر
 چون بهر جوش خدا تشریف داد
 بعد از آن هجرت نمود آن جا
 از همه اولاد و احباب او دید
 باز نازل شد ز خلاق عباب
 با صحابه که رویت بعد از آن
 با صحابه نیز در امر جهاد
 خوش را دنبال لشکر داشتی
 نیز جاسوسان فرستادی
 پاسبانان را نهادی هر کنا
 در تصرف خویش آراستی
 خود به ترتیب سپه پرداختی
 چون ز راهستی نظا هر سختی
 فتح چون کردی بقومی آن عالم
 چون شنیدی از میان شان امان
 چون بجای در جنگ آن نفس
 از پی ترتیب چون پرداختی

پس در رو بنید از روی نقین
 یاد بر انصاف تو صد مر حبا
 گشته است حکم بد و زنج جانی
 سوی طائف مصطفی شد بعد از آن
 تا که در رنج نبی پرداختند
 زید این عار نه بودش براه
 تا شدش مجروح بخونی جمله
 کافران اشد فزون بغض فسیا
 در میان شهر طایفه داد پا
 دو کستی کردند او را بیشتر
 مصطفی را آبروت قتل و جفا
 نی کسی ز جنگ دادند عنان
 مشورت میکرد آن خیر الیمان
 ز آنکه و پس مانده رای بدستی
 در میان خیل اعدا رغبی
 تا که بر لشکر نیاید هیچ بار
 نصرت و یاری باری خویشی
 خود مقاتل را معین ساختی
 خیل دشمن امکاره ساختی
 تاسه و ز انجا بیکدی می نیام
 پس کردی تاخت آن فرزندشان
 نیک دانستی سفر روز خمیس
 جو صف خود مرتب ساختی

از پی اقدام غازی را جنگ
 گاه در وقت نقای دشمنان
 در هر بیت لشکر انبیا بخش
 ای خدا هستی تو بازوی مرا
 من چون تو کنم پیکار جنگ
 هر طرف بلا شدی جنگ و صل
 من نمی تخمیس هستم لا کذب
 عازبان صفت شکن درین کلاه
 در قتل از پیر یاران کرام
 که شعارشان است سلطان
 گاه در بازو کمان انداختی
 دوست پیودش خرمایید
 همچنین نیز در مخالفت نهاد
 هر که باغ بودی از سوی ما
 طائفه را از پی جنگ و غزا
 سیرت بیاید بر نام خدا
 لبیک از مشایخ امیه احضرا
 کوه کازانی کشید ز تیغ تیز
 چون فرستادی رسیده اخبار
 بجزت آنها اگر مشکل شود
 از غنیمت حصه بجز و عطا
 چون ازین مجموع کار او

ساختی از دست تعیین مینگ
 این عاخواندی رسول پاک
 روح ما از فتح دهنه سانش
 آب جاری سازد روی ما
 من باذن تو کنم تیر و خنک
 گرم گشتی بوش تو در قتل
 من که هستم ابن عبدالمطلب
 سوی حضرت باز بردندی
 ساختی تعیین بقاری ان امام
 گاه یا منصفو یا حاسم بود
 تیغ صفر را شامل ساختی
 بر زدن شیر بر سو چون نهنگ
 لشکر کفار را بر باد داد
 حکم قتلش ساختی آن نامدا
 چون فرستادی امام جفا
 مست میباشید از جام خدا
 قطع گوش و انف آمد اجوا
 کوه بود پیش خدا ظلم و ستم
 بر امیر مومنین نمودی خطاب
 دعوت اسلام شان این بود
 فی رسد شان از فرمان خدا
 هیچ امری انداز قرار آورند

گاه گفتی پیش روان داور
 ای خدا نازل کن امروکت
 ای خدای من تو دارم دعا
 ای خدا هستی تو یار ما
 چون بهمد گیر شدی پیکار
 دشمن بیدین تو دی قصد او
 چون سختی در رسیدی کار ما
 از همه اصحاب آن خیر لشکر
 تا که بشناسند از تو یکدیگر
 گاه پوشیدید زره آن پادشاه
 نیزه را آن دادگر برداشتی
 گاه آن سلطان صبح شفق
 نهی کردی دانه از قتل پیر
 ورنه در قتلش بنی پر دانی
 ناهی بدعات بد کار شد
 فی سبیل الله بیرون میرود
 نیز چون عمدیکه با اعدا کنند
 نهی کرد از بردن حج و قرآن
 ساز پیش از قتل شان اول
 حکم شان شد مثل حکم سلیمان
 چون نعیانند در اسلام را
 استعانت خواه از پروردگار

گاه گفتی ای فلان قی باش
 بازم اخراب مجرتی سحاب
 نصرت خود میکنی نازل مرا
 تیز کن مینای لعل انداز من
 لرزه افتادی بهامون خست
 باز فرمودی باو از نگو
 تیز گشتی ده بزنی از گیر ودا
 میشدی با دشمنان دیگر
 هر کسی را باشد از دشمن خیر
 خود بر سر می نهی گاه گاد
 تیر و شمشیر و سپر راستی
 رست بنمودی بشمن سنجیق
 نیز از قتل زن و طفل صغیر
 پس به بند خود پیش رفتی
 امر بر پهن گاری آمدی
 کافر باشد را قاتل نشوید
 موجب مرخصه پیش نشکنید
 در دیار مشرکان و کافران
 دعوت اسلام و هجرت اول
 کانه میباشند در صحرائین
 بعد از آن زمان ایشان جز خفا
 همه ایشان کن قاتل کارنا

Marfat.com

| | | | |
|---|--|---|--|
| بکین غلوان دشمنان روزگار در میان نار کالایش کنند | بر سر ایش الی یوم القدر جمله سبایش با آتش کهنند | در غنیمت کرد یک شخصی غلوان در زمان خویش بو بگردم | داد زمان بهر تفریش رسول بمچنین کردند فرمان بجزر |
|---|--|---|--|

اعتراض نصاری بر جہاد

| | | | |
|--|---|---|---|
| این زمان قوم نصاری از فساد کان محمد والی دین شما با وجود آنکه پیش عقل و فن | اعتراض آن رند در باب جہاد بر سر اسلام و آئین شما نیست بہتر خون مردم سخن | بر مسلمانان کہ در ہندوستان دین خود مشہور کرد از توغ بچہ پیغمبر خونریزی نمود | موجب تقدیر شد ما و شما قتل مردم ساخت ہر دو بیست گر چہ از جمال در آنرا بود |
|--|---|---|---|

جواب

| | | | |
|--|--|--|---|
| در جواب این گروه ناپسند بدر آمد کفر و شرک از ہریدی پس جو ظالم گذرد از ظلم خود حرف حق را نشنود از بیخکس چون کمر بند و بزرگی حاکمی لیک آن جاہل کلامش نشود سنگ طعن و چوب تشمیش زند پس علاج جاہل کوتاہ را می چون شو عضو تباہ انیش ما چون میان باغ عیبی از غایت زین ہمت در شرح پاک مصطفی در جهان از دست اگر چہ دست در میان باب پنجم کن نظر لیک من گویم شمارا بار بار | شد رقم از عالمان حق شناس ظلم باشد مایہ کبر و خودی پیشہ ساز و جوادان این فعلت جہل سیاز و فزادان ہر نفس از پی اصلاح مرد جاہلے خندہ ساز دنگدہ رد از جہل ہر زمان تحقیر تو بر نیش کند نیست جز شمشیر پیش عقل پس در فسون بساز و بیج کار زود باید از پد و فتن شرافت قطع دست زد و زہرش روا جسم او از نار در عقبی است زین غلط گوید بیخ خوش سر میدہم تعلیم از پروردگار | چونکہ کفر و ظلم و شرک اندر جہان عدل و ایمان عمدہ ہر چیز است ا کا فزاند کفر خود باشد دست قتل و عیوب مذراہل فن از برای رفع جہلش زہر بلکہ در دل بعضی دیگر دلم عاقل از اصلاح او آید بجان تا ز شرم جہت خلق و گر قطع باید کرد عضوی ز ہر دہ تا نبیبا بد ضرر سیب و گر تا کہ روز حشر اعضائے دگر تیر در انجیل متی آمد کا بنیانہی شدندی از زنا گر کسی از روی میل قلب گاہ | ہست ہر از اتفاق عالمان اہل حق این ہر دو را آرد بدست باز وی کفرش بود پرورد دست بہیج عاقل فی در رساند سخن میکند بند و دلائلہا بیان بہر آزارش نماید آہتمام بند و عطش خراج کرد در گان در امان مانند بخون و خطر تا بعضی دیگرش زاید ضرار نی اثر گیرد از آسیب دگر در امان باشند از رنج مستقر راوی اوستی از عیسی شہد مردمان عمد خود را جا بسجا بمزن بیگانہ ہمسا یز گاہ |
|--|--|--|---|

در همان دم در میان قلب خود
 قلع او بنام خورشید شمش بر کن
 فی بد من جمله تن افتد ترا
 قطع کن که بهر تو باشد موافق
 با وجود آنکه تو راست و زبور
 پوش و داود موسی از بهمان
 گر کسی را شک کند از جنگ
 این بشارت حضرت داود و داوود
 بر عدالت شو سوار ای محترم
 یعنی از دست تو باشد شیر تیر
 در شکست سید کنی نژاد
 عاجز از امری را ندانستین
 تا ابد باقی بماند نام او
 گر چه باشد از نصاری تا پسند
 شد جو ایش حضرت جیسی کجا
 بلکه این هر دو بشارت از خدا

میکنند با او زنا از دلای بند
 تا شوی محفوظ از رنج و محن
 در بلا و در محن افتد ترا
 اگر شود جزوی ز اجزایت خزا
 هست حق پیش نصاری مقبول
 فرقه کفار و اوندی بباد
 گو که در تو راست حکامش نجان
 از رسول شد در باب جهاد
 ز آنکه این دوست یمنیت و بد
 کفر گردان همان راه گریز
 والی پیغمبران عالی نهاد
 ظالمان را میناید ریز ریز
 مست باشد هر کسی از جام او
 هست پیش خالق دانا پسند
 تیغ در کف کرد از بهر غنای
 از پی اندازد لبت مصطفی

پس اگر چشم یمنیت مرتزا
 هست بهتر بهر تو کرد و آه
 در بلغزاند بد زوی و خطا
 جمله تن فردا نمیکرد و هلاک
 هست در تو راست حکام جهاد
 جنگ نشان با کافران مشهور
 بل فصل چهل و پنجم از زبور
 که سر جاه و جلال ای پهلوان
 کار یمنیت ناک بنماید ترا
 فصل هفتاد و دوم از زبور
 او میان بنده گانم نهران
 تا بود بر چرخ دور آفتاب
 شد هویدا از زمین بر همان که جهاد
 نیز میگویند از راهی قبیح
 کی زد ستش کافری اسفند
 بیگانه هستند بر همان توی

میدهد لغزش بی فسق و زنا
 میشود عضوی ز اعضا یمنیت
 مرتزاد است یمنیت ای فقا
 در جهنم ناید از اندوه باک
 ثابت و موجود از رب العباد
 در جناب ای زوی منزه است
 در شامی مصطفی در یاس نور
 تیغ خود را کن چایل سوسو کردن
 زنگ بیم از سینه نزد اید ترا
 زمین غلط گوید خداوند غفور
 باشد از عدل و صدق همان
 دین او هرگز نمیکرد و خراب
 همه چیز آمد بر اهل سداد
 این دو بر مانند در حق سیم
 پهلوانی کی نمود اندر چال
 فی در و سازد تو در جز غوغا

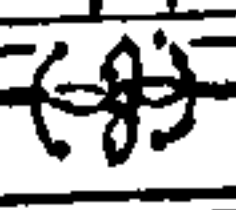
خاتمه این باب

شکر کین باب نخستین شد تمام
 آرزو دارم ز دیدار جناب
 کم چه گردد ای خداوند مجید

در میان حال سلطان الانام
 تا شود چشم رفیق فیضیاب
 اگر شوم از نور روشن مستفید

شده گفتم ز اخلاق رسول
 سالها شد در فراتم زین خیال
 باویار بصدور و دو صد سلام

از پی اجاب و عشاق رسول
 تاب صبر نیست اکنون بحال
 بروی ویرال و احباب کام



بسم الله الرحمن الرحيم

الباب الثاني

في ذكر ازواج رسول الله صلى الله عليه وسلم واولاده واعمامه وعلمائه
ومواليه وخدامه وبناته واجبا به واصحابه والاشياء التي كانت في بيته

من الدواب والاسباب

اما ازواج النبي صلى الله عليه وسلم

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>چون پیش از بیان صلح هم تمتع یافتن از نعمت است نیز در هر عصر مردان کبار بلکه سنگ طعن اورا میزند هر که آمد در جهان از انبیا باعث تجرید عیسی امی سعود بود عمر پاک اوسی و سه سال کرد ابراهیم پیغمبر سوزن شوق باجوه بود اورا بشمار این همه از روی هم پیری نمود</p> | <p>بر نوا بدست تزویج نکاح حفظ جسم و نیز حفظ صحت است میکنند از قوت باه افتخار هر زمان تقیص و تقییرش کنند کرد از امر خدا میل نساء نی برای زهد یا پر پیروز بود سوی خود برد او را از او بود زانها سار و شیرین سخن بیشدی از فرقت او پیراه زانکه دلیش مبتخت بود</p> | <p>حفظ نسل لذت جانی در دنیا زانکه از حبس منی ضعف قوی است هر که او راه باشد اختلال انبیا هم صاحبین بوده اند بود جز عیسی و یحیی هر کس بلکه نادانها قش به چگاه پس درین بدت کالیف بود چون فرزند عمرش از نهشتاد سال به شوق محبت او مستدام عمر او چون در کهن سالی شده</p> | <p>هم اقبای نوع انسانی در دست احتمالش موجب امر خطاست کی شمارندش ز مردان جوان هر زمان میل زنان نموده اند صاحب اولاد و زنها بشک یا فتنی مکایف در شام و بگاه میکشیدی نهان آن گنج جو باجره را در کاشش شد وصال آمدی هر روز در کله ز شام پس قطره در کاشش آمده</p> |
|--|---|---|---|

حضرت یعقوب خاص ذوالنہن
 بود چون خورشید تابان و می
 بود از راحیل اورا یک کنیز
 ہم دوزن در عقد موسی بود
 پس زن حبسیہ را تزویج خواست
 با وجود آن زن دیگر نمود
 آنچنان در باہ اورا زور بود
 گفت یار از آنہ نیاے شما
 در نکاح خویش نہ زن آورید
 گاہ در شب آنام سینہ صاف
 بود از قوم قریش و والدہ
 روی زیبارشک ماہ انور
 سال چہلم بود از عمر و را
 زوج ثانی چون وفاتش ختم
 چون تزویج ساختہ با مصطفی
 یانت نور از خانہ او آشکار
 ابن نوفل کرد تعبیرش چنان
 شد مشرف دعوت اسلام را
 در حیالش سید اہل سعید
 بعد از آن پیش خدیجہ آمدی
 لیک از اولاد من پیغمبر است
 اول از زوجه اش یاری کرد
 نیز نصرت داد اورا کردگار

در نکاح آورد پیشک چارین
 زینجت یعقوب شد عاشق
 بہا نامش نکاحش کرد نیز
 ہر دورا تزویج خود نموده
 از کمال بکرمت اورا خواست
 تاکہ اورا قوت مردانہ بود
 ہر شی نزد یکے صد زن نمود
 دوست میباشد مرطیب و نسا
 ہر کی را زینجت برگزید
 بر ہمہ ازواج نمودی طواف
 در امور امت زمانہ ہوشیار
 بود بوالہ نخستین شوہرش
 چون تزویج کرد با خیر الورا
 ہر کسی در عقد او پرداختہ
 شکر گوین بود از صدق و صفا
 مکہ را ہر خانہ گشتہ نور بار
 زوج تو باشد رسول انس جان
 صبح صادق گشت ہر دو شام
 ہمہ زن ما در تزویج نادرید
 از کمال بر افکش شان شک
 بر جمیع انبیاء عالی فرست
 در ہمہ حالت مددگاری کرد
 بر سزای طیس از روئے و قات

زوجه اول کہ تزویجش نمود
 باز با تباہ نزد یکے نمود
 باز با زلفا تزویج مینمود
 زوجه اول صفورہ نام او
 حضرت داؤد صد زن کمیکے
 ہم سلیمان با سہ صد زن عقد
 زینجت سلطان خیل انبیا
 لیک شوکانی امام مقبر
 یافتہ در باہ آن نیکو شہر
 اولاً آن والی اورا نکاح
 در میان جاہلیت طاہرہ
 با عقیقش شد تزویج بعد از آن
 سیرتش محمودہ و الانسب
 ہر کسے بفرست سوا اورا
 پیش از آن خورشید از زواج
 بعد بیداری بورتہ پورسم
 چون نبوت بر نبی آمد طور
 خچ کردہ سیم و ز مال منال
 ہر غم و اندوہ دازار و ستم
 در خبر آمد کہ گفتا بوالہ شہ
 نام او احمد شد از روی تمیز
 زوجه من گشت بر من بی ریا
 پس مسلمان گشت شیطان و

بنت لابان نام اورا حیل بود
 بنت لابان خواہر راحیل بود
 زانکہ او ملوکہ تباہ بود
 دو لپس از فضل حق ز لوزن زد
 زیر عقد خویش کردہ پیشکے
 بکھڑایش از کنیزان بودہ است
 شاہ دین یعنی محمد مصطفی
 گفت ثابت گشت ضعیف این
 قوت سی تن ز مران بہشت
 با خدیجہ بست عقد از دواج
 بود آثار نکویش ظاہرہ
 باز با پیغمبر آخر زمان
 از قریش دوزننا دید عرب
 لیک او ہرگز نمیکردی قبول
 از فلک دخانہ او شد پدید
 کرد حالی گشت خالی از الم
 بر خدیجہ اولایقانت نور
 در رضا آن حبیب الجلال
 چون زقوم خود کشیدی موسوم
 روز محشر من بقوم خیر لہتم
 لوفضیلت یافت بر من پور
 موجب عصیان باعث خطا
 در حالت ما از الجیس را

بہر کسی در عقد او پرداختہ

| | | | |
|--|--|---|---|
| پس خدیجه هست اندر و مجام کرد حلت دهم ماه صیام خود نبی انداخت مراد با بود چون خدیجه پاک از دنیا کشید بود زوج اولش سکران بنام بعد از این سکه حبش با بهر گ باز سکران پائی در حبت نهاد جانب سوده در آمد از و در من روم زین رفا فی عتق باز پیش ز زوج خود اظهار کرد پس بهمان روز آن صحابی گشت فوت چون تزوج ساختش خیرا پس امام انبیا شاه و فاق تا شبی بر راه آن سرور نشست نی ز تو دارم طمع از هیچ چیز میشوم محشور در از وراج تو پس سول الله کان علم وجود بعد او شد مصطفی را به مقربین خوله از طرف نبی شد خا سال دوم چون شد از بهر در مه شوال هم بستر شده مصطفی چون از جهان حلت نمود عاشق روی نبی الله بود | پیش اهل علم و اصحاب کرام رفت از دنیا سوی دار السلام از فراقش هر کسی بر دشت شد در میان حبت المادوی سید چونکه شد مبعوث آن خیر الانام ساختند از بهر حبت ثانی گذر سوده شد هم بستر خیر العباد پائی خود برگردن او را نهاد پس ترا در عقد خود خواهند شوهر خود محرم اسرار کرد نفس و نوشید آب جام موت چار صد در هم برای و داد کرد خواهش تا دهد او را طلاق نزد صدقه شدی آنخی پرست فی ز شہوت آرزویم مانند نیر ایک شد بهفت آسمان معراج تو فی طلاقش داد خوشنودش نمود حضرت صدقیه ام المؤمنین از پی صدقیه نزد یار غار گشت هم بستر بان شاه فحول در کنایه خاص منمیر شده عایشه را عمر شکرده ساله بود طالب خبی منعی الله بود | عمر پاکس بود شصت و پنج سال در میان مکه زیر خاک شد شد بسی مخوم سلطان الامام آنکه نامش در قرآن آمد سراج بهر وقت در خدمت شاه آمد بار ثانی از حبش باز آمد از حبش چون ده در مکه رسید داد شوهر را خبر زین واقعه دید اندر واقعه بارد گر زوج گفتش که تو هستی را با سال نهم از نبوت چون سید پس بطابه کرد بخت آن میر این خبر چون ده راد گوش شد پس جناب مصطفی را عرض کرد لیک خواهم روز محشر چون شود نوبت خود عایشه را داده ام انتقالش در مه شوال شد بنت خاص حضرت صدیق بود پس نکاحش احمد مرسل نمود در مدینه شد زفاف او عیان در میان خانه ابن قحاف از مناقبهای او نیست بس از بهر از وراج پیش مصطفی | ماند با حضرت بیهت و پیمال چشم حضرت از غمش نمناک شد سال فراقش یافت عالم الزمان سوده بنت زینم کرد از وراج فیضیاب از دعوت کیش شدند در میان مکه چون وارد شدند مصطفی را در میان خوابید گفت سکران رحمت این واقعه او فتاد از آسمان بر و قمر من بمیرم خواهدت شاه حجاز سوده را در عقد خود دستگیر کرد در حضور مصطفی شد سوده پیر موجب مهری بهوش شد کامی حبیب خالق یکتا و فرد هر کسی از مولی غم بخون شود زانکار شہادت دور افتاد ام چونکه پنجاه و چهارم سال شد ام عبد الله کنیت مینود عمر پاکش از زمان شش سال بود سن پاکش بود نه سال از زمان شیر نوشیدند در دمه زینما بوز و زنی هر سول شش بود محبوب و امین و در کشتا |
|--|--|---|---|

سوره بقره

سوره بقره

صبر و علم و عقل و عیش و شکار
گفت روزی مصطفی را یار سواد
سنتش فرمود ای خوار و بیا
چون نصیحت از منی در گوش کرد
گفت عروه عایشه بقیه آن
بو عبد الله فرزند زبیر
بود در بدل و عطا صد لقمه فرو
کرد رحلت در مدینه آن پیران
در بقیعش نه ری خاک انداختند
گفت در وقت وفات آن بخت
کاشکی من چون کلخی بودی
مر جبار علم و بر عجز نیست
نقل چون فرمود از دنیا
گشت گریان ناله و زاری نمود
باز آمد در نکاح آن جناب
هر دو کس بودند از فضل خدا
هست قوی شوهر آن با خد
لیک ذوالنورین نمیکشید
کرد رحلت از جهان بیدار
گفت برو عیض کردم حفصه
حق عثمان بز وقت زین بود
ام کلثوم آنکه بنت شاه بود
گر تو خواهی حفصه فرخنده خود

مفتیه از مفتیان با وقار
کن دنیا پیش خدا گرد و بیل
گر تو خواهی ایقده را ز کردگار
در عمل آوردنی فرمودش کرد
کرد از دریم براه حق شایسته
مرد و انا و الی اصحاب خیر
در به اندم همساکین شرح کرد
بود عمر شصت و سه سال آن
در میان لیل و فتنش سختند
کاشکی من بدوی مثل خست
تا ز آفتاب زمان آسوده می
جند ابر عقل و بر علم نیست
شد برون از خانه اش صورت
جوی خون از دیده با جاری نمود
حفصه بنت خاص بن خطاب
مستفید از دعوت خیر الورا
کرد رحلت بعد پیکار احد
گشت زانو و خاطر پاکش بلول
شد خردمان جانب دار القرا
نی قبول آورد این بنت مرا
دخترت را به عثمان زوج ما
پس ز فاف او بدی النورین
با تو امروز آوردم تزویج او

نیز نمود آن رسول سینه صفا
تا ز ازواج تو باشم در جهان
پس خیره از پی فردا مدار
در میان فقر ز انسان بود
جامه جز رقعته بودی تنبش
عایشه را او در هم صد بار
سینه نچاه و مشتم زنت است
یوم ثالث جای درخت نمود
بود از موت طبعی فوت او
تا بریدندی مرا از بیخ و بن
کاشکی خلقم بدینا نادمی
الله الله این چه عجز و افتقار
ام سلمه یافت از فتنش خیر
گفت بوده بعد بو بکر عتیق
بود در عقد خنیس آن ظاهر
کرد با او هجرت آن فرخنده
حفصه بن شد بیوه عمر بن خطاب
در همین ایام بنت آن امام
پس عمر شد نزد محبوب آله
احمد مرسل امام ذوالعطا
بچنان شد حفصه عفت پناه
هم عمر در پیش بو بکر عتیق
چون ابو بکر این سخن از وی شنید

بجز حمیر هیچ بگری را ز قاف
از عنایات خداوند جهان
جامه از این سحر و صفت میا
نی ذخیره از پی فردا نهاد
پرز نصله گوشه پیر اندیش
تا که وقت حاجتش آید کار
در میان جنت الماوی نشست
هفدهم تاریخ ماه صوم بود
سستی سلام شد از موت او
نی کسی کردی زمین که سخن
کاشکی ملک و مردم جای شدی
لوحش اسد این چه علم و کسار
از کتیر خود که بودش حکم بر
مصطفی را یار و شجوار و شفیع
در جهاد نفس سخت و قاهره
شوهرش شد فوت بوجوب بد
ذکر کرد او را عثمان از صواب
زوجه عثمان رقبه در شیت نام
کرد از عثمان شکایت پیش شاه
در جوابش گفت از روی دعا
وز نکاح آورد آن بنت پناه
رفت روزی گفت او را آن شفیع
نی جوابش او خاموشی گزید

| | | | |
|---|--|---|---|
| <p>شد بسی آرزو در فاروق عمر حفظه ترویج کرد شد قبول چون تو کردی آن کس حفظه گفت بو بکرش که ای بو حفظه بتر او هرگز نگردم آشکار پس طاعتش را سلطان لشکر رجعت حفظه اباید نمود سال چهل و پنجم شد انتقال در میان جاہلیت برانام هر غریبی بود سیر از جام زیر او روز احد کرد انتقال نزد آنحضرت جانش بود کم سنه اربع از هجرت دار جان بود بر مسلمة نخستین زوج باز از هر سه پسر روان ام سلمه را حدیث مصطفی بایش گفتن خدا را در دعا ام سلمه زین عا شقیل بود لیک چون یسود فرمان رسول ساخت در حقش عا بنم الهدی شد دعا مقبول پیش کرد گام خطبه شان کرد روز و ما قبول سنه اثنین دین چون سید</p> | <p>ز آنکه بود از ابن عفان پیشتر سال سوم بود از پیچ رسول من نه اقبال نمودم ز آن آنچه گفتمی من نیکردم جواب ز آنکه یسودم این نان مدار از شنبین ششستین گمید عمر ز آنکه در استیاست در سوم وجود آره عمر شریفش شصت سال از کمال هر میدادی طعام ز آنکه شد ام مساکین نام او سیره شد زینب با مرد و بحال کرد رحلت جانب دارانم در اقیقش جامی بدفن شد عیان داشتش بسیار فرزندان و آن جرحت یافتش نشو و نما آن زمان شد با او از صدق و گای خدای خالق ارض و سما باز یک لحظه درنگی مینمود کی نمودی از دعا کردن قبول صبر کنش عطا کن یل خدا زوج او شد خاصه پرور گام پس سیدش خطبه از طرف مرغ روحش جاہنت دود</p> | <p>پس درنگی کرد و آرد چند شد ملاقات ابو بکر و عمر پس من آیا ملامت شد پند لیک و التسم که یاد دختر چون نه پندستی در اجان باز آمد سوزی هجرت جبرئیل هست قوی از پی تو عمر باز آمد زیر عقده مصطفی بر مساکینان محبت ساختی بوجه الله فرزند هجرتش سنه ثانی هجرت چون گذشت شد حیالتش پیش محبوب اله بعد از آن و در آن پنج صلح شدش خروج در حرب احد سنه اربع از هجرت چون سید گفته بود آن پادشاه زوالا زین مصیبت ده مزاجری گفت خواهم در دعا بهتر از تو شو پیش چون کرد از دنیا گذ ده در انعم البدل از فضل خود نیز قوی هست از اهل سیر سال چارم چون ز هجرت آمد مرد بعد جلاله از و اج کبار</p> | <p>تا که پیغمبرش والا نسب گفت بو بکرش که ای فرخنده گفت آری خشم من شد در پند مینماید شاه دین پیغمبرت من قبولش کردم بی این کن گفت فراید خداوند جلیل حجتش فرمود سلطان لشکر زینب آن نسبت خرمیه با صفا بر تیران مهر و عزت ساختی پیش از آنحضرت نخستین پیش داخل از و اج غیر الناس گشت یا و مهر یا هشتت یاس سپاه ام سلمه نسبت عالمه در نکاح لیک دار و یا از فضل احد زان جرحت نبی جنت نشو چون شود مومن با تم مبتلا هم ز تو خواهم از نعم البدل لیک از او سلمه کی یایم نکو شده روانه پیش از خیر لشکر ساز بروی از عنایت بدل خود خواستگارش شد ابو بکر عمر در سه شوال هم بستر شده سال عمرش بود هشتاد و چهار</p> |
|---|--|---|---|

باز زینب پیش را بنت خا
 مادر او عمه سلطان دین
 پس طلاقش داد زینبیکار
 زینب پیش مصطفی ملوک بود
 پیش زینب بنت آن فرخنده
 زانکه بگیا بود در حسن و جمال
 بود عبدالله نام دادش
 باز زینب را گفت ای ساجده
 گفت زینب بیایم دره یار رسول
 نیست شایان هر مرد مومنی
 آنکه باشد این دو کس اختیار
 پس خرق چاه گمراهی شده
 باز عید آمد زینب هر کس
 از رضای تو رضای ما بود
 هر دو کس بودند خوش با هم
 زینب این فضل خدا در خود
 زید آمد از مزاج او تنگ
 گفت زینب یا هم اکنون طلاق
 مانعش شد از طلاق آن پادشاه
 داخل ازواج او زینب شد
 نیز اندیشند از عقل عوام
 مشرکان را بود رسم چنان
 فهم ناقص ظلمت لوز دست

در نکاح آورد آن خاص
 بود نام او امیمه بالیقین
 احمد مسل و در شد خوشگل
 از کمال بود آناش نمود
 خواستگاری کرد او را بهر او
 در نسب بالا و بالا در خیال
 در ابا آوردن آمد همسرش
 هست عزت ساختن پیافیه
 تا کم فکری بی رد و قبول
 فی آن گردنده که باشد زنی
 غیر ام مصطفی و کردگار
 زان ضلالت که هویدا آید
 در حضور سید و الا نفس
 ورنه در خندان جامی ما بود
 مدت یکسال را یا بیشتر
 داخل ازواج پیغمبر شود
 خواست تا از زنی بود چنگ
 زانکه از من پیش هر وفا
 زید را فرمود کن خوف آنکه
 هر و اجا وید فضل رب شود
 گو که ناقص بود در فهم کلام
 هر که بود از پرورش زینب
 فهم ناقص دیو بر چو دست

نام اول بود بره مرد را
 دولت اسلام دین وارثه
 این حکایت مجمل کرد میان
 نزد خود از روی فرزندی نهاد
 ناقبول آمد زینب کرد ابا
 گفت ویرامن چرا سازم قبول
 لیک چون دست نبی نبردید
 کن اجابت نیست یان سر کشته
 بود زینب بنی در قیل و قال
 چون کند فرمان خدا هم قبول
 هر که از امر خداوند رسول
 هست عید خدا از مومن مراد
 عرض کرد زنی رسول کردگار
 باز چون زینب در رضی شده
 باز شد اعلام رب العالمین
 باز زینب این چارته شد نفور
 در حضور خاص محبوب آنکه
 تند خونی کرد بر من آشکار
 لیک چون سلطان دین آگاه بود
 باز پیش زید از روی حیا
 تا نیکویند از باب جهول
 زوجه اش بودی فهم ناتمام
 فهم ناقص بیخ ایمان بر کند

پس تفریش دوشاه رسول
 ز هیچ بودش زید این چارته
 در مدارج هست تفصیلش چنان
 کرد بی اندازه با او اتحاد
 پیش حضرت کشید آورد ابا
 که غلام محقق است ای رسول
 لطف و حسانتش همیشه نبرد
 اگر چه در حسن و ملاحظت شو
 آن نازل شد ز طرف لجلال
 بهرامی گو بود شازنا قبول
 میشود عاصی نماید ناقبول
 مومن شد زینب عالی نهاد
 چون بود ما را مجال و خفا
 در نکاح زید فی الحال آمده
 هست در علم قدیم ما چنین
 فتنه و کج خلقیش آمد ظهور
 شکوه کرد از زینب عفت سنا
 میکند ناسازگاری بار بار
 موجب پیغام خلاق و دود
 فی نمود اظهار بر این خفا
 زوجه فرزندی می خواهد رسول
 چون زن فرزندان عیالی
 فهم ناقص خردین را کند

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>اگر نبودی نقص اندر فم شان هر که در چاه طغیان پا بود چونکه اندر پشید سلطان الامام باز آمد زید پیش آن امام تا بان تخت شاه تفسیرش بخوان نزد زینب شریوان از برین چون رسیدم بر در آن نیک کار پس در انظار ایستادم سر سینه گفت کی تو نم چای این سخن خواهم در شکرانه دور کعت نماز پس ز او بخش مرانی الحال کن پس هماندم یافت از حق سیر بست با من عقد او پروردگار پس ننگه ز پور او آنچه بود بر ساکنین کرد جی طفت وجود زینبش فرمود ای خاص آنکه کرد بر ازواج زینب افتخار پیشتر آمد مناقبه ای او باز در نفس از فعل شنیع همدن هم حد تو آمد کی چون روان شد جا دار لقا پیگذازد هر کس بروی نماز عمر با کشت آنچه دهنده سال بود</p> | <p>کی ز ندی تفت باه آسمان فارق لطفی و نطفی کی شود از برای خوف ایمان انام گفت زینب ساختم بر خود حرم تا شود مضمون او بر تو عیان خواستگاری کن بکلم ذوالمن شد بچشم من بزگریش شکار سوی او رفتم بطور تقری تا نامم مشوره بازو المن گفت از روی دعای کاس ساز خاطرش از همراه مال کن آیه لما قضی زید نزل ز آنکه زو جنان کما ریا دوار بخشش و انبار بر سلی نمود روزه دوا نهذرحی نمود آمدی جی طیب و هم منی گونه ساخت تزویج مرا پروردگار و ایما بر خیر بودی روی او و اگر نام خداوند رفیع در فلک بوده کاحم مشکه پس نمازش خواند عمر بن الخطاب رخسش خواهد بر فضل کردگار چون ازین دنیا دون جلیت</p> | <p>ور ازل چون ناقص العقل آمدند پور لطفی که بود چون جان که ساء ایچکس از اهل من آیه آمد بر رسول نامدار عدت زینب چون بود انقضا زید میگویی حکم مصطفی بی تو انستم که میسازم نگاه گفتش باو البشارت مرترا حامت بر بارنت سو سهدگاه خواستگارم شد رسول نیکو چون دعا فرمود از روی حق در تبسم شد رسول راه سب باز سلمی پیش زینب شد روان کرد شادی سیده شکرانه خواند چون نزل آیه شد از کردگار گفت حضرت هست شایه جبرئیل بخت از بهولیمه آب دان عایشه گفتا ندیدم هیچ زن گفت حضرت رام از چند خبر کرد تزویج خدیگه عالمین شد منادی در مدینه آزان در قبیله بعد از آن مدفون شده سال عشرین فوت شد او شتر</p> | <p>غیر حق را از انسیب سبب شدند نیست لطف پیش ارباب تینر میشود شک و تود در اقرین از نقول لذی از کردگار زید را از طرف حضرت شد تقضا با کشیدم از سر صدق و صفا جانب سیمای آن عفت پناه از زنی سوز اهدت خیر الورا سر سجده داد کن عهت پناه اگر نم شایسته درگاه او پیش درگاه خلا شد تجاید گفت زینب را که بناید بحر و او زینب با بشارت زینب نظر زان غم چون پروانه سوی زینب رفت شاه نامه شد مزین حضرت ربا بلیل سیر گردانید جمع مردمان مثل او جویای تقرب ذوالمن هست از ازواج تو فضل و تیز شاه بد من بود جبرئیل امین تا که حاضر میشود پیر و جوان هر کسی بزدت او محزون شده از به ازواج سلطان لشکر</p> |
|---|--|--|--|

جویریہ بنت حارث

بعد از آن آمد بقصد آن امام
 عایشه گوید جویریہ زنی
 هر که دیدی در کن فرخنده
 بر سر آبی رسول الله بود
 و در عقد نکاحش آورد
 یا رسول الله مسلمان آمد
 هم رسول الله تحقیقا توئی
 پس شدم در لشکر خلیت
 لیک مال نیست بی سیم فریم
 بلکه با تو میکنم بهتر ازین
 گفت چون از مال بنوازم ترا
 باز آنخو رشید اوج استدا
 از کمال لطف و حسنش
 چون نکاحش کرد ممتاز جهان
 جمل فرمودند با هم اینچنین
 هر کس از جویشان آزاد شد
 بنت حارث گفت من عین
 هیچکس را نمی خیرم از او
 در مدینه سال پنجاه و ششم
 بعد از آن شد مصطفی راهبرین
 زوج اول چون مسلمان شد
 از شقادت عمر را بسیار خورد
 پس بی تعبیر او پشیمانم

دختر حارث جویریہ بنام
 بود زین با هوشی سپین تنی
 میشدی پروانه آن شمع زود
 پس جویریہ در آمدم رو نمود
 ز آنکه رشک حسن او میبرد
 قابل توجید از جان آدم
 ملک بیگن شاه تصدق توئی
 باش از لطف و عظیم بشکیر
 از تو دارم چشم اعطا و کرم
 نعم مخور بر گزمشواند و گین
 داخل ازواج خود سازم ترا
 ساخته مال کتابت را ادا
 چار صد درهم مرا در دست
 بود عمرش بیست ساله از زبان
 نیست شایان و مناسب زین
 از عنایات و کرم آباد شد
 پیش از آن دیدم که آمد با پش
 بادل خود ساختم تعبیر او
 فوت شد از چشم مردم گشت گم
 بنت بوسفیان ام المومنین
 شد حبش این هر راهبوت
 پس در آن حالت بدو زنج پانزده
 شوهر خود شاه عالم یافتم

چونکه شد مشکوئہ شاه رفیع
 بنظیری بود در حسن و جمال
 چون در آن رخ و زحق نصرت
 آتش غیرت بسی در من نهاد
 چون در آمد پیش سلطان الامام
 میدهم از دل شهادت نفس
 منکذبت حارث بن لی ضرار
 حصه بنات بن قیس اکدم
 در جوابش گفت شاه و دستر
 باز کردش دختر حارث سول
 دختر حارث چو شنید این سخن
 چون جویریہ بچو داد کرد
 از صد مال بنت حارث هرگز
 پس خبر آمد با صاحب کرام
 اقربا سے زوجه آن دستگیر
 در روایت آمده از صد نفر
 از حد طایفه جهان را نور داد
 حال من مستوجب حمد خدا
 چون نمود از دار دنیا انتقال
 کنیتش ام حبیبه آمده
 شد در انجام زوج او در ارتداد
 بنت سفیان گفتی کشته شد
 بعد از آن عمرو بن امیه که بود

سال پنجم بود جنگ مرسی
 در طاعت در صباح و شب
 قسمت مال غنایم شد پدید
 میل حضرت جاناب بن زین
 همچنین نمود آغاز کلام
 نیست معبودی بجز الله کن
 کومیان قوم بوده نادار
 زد کتابت از بی مالی شدم
 میدهم مال کتابت مر ترا
 چیست بهتر غیر ازین دو کلام
 تازه تر شد مثل غنچه در چین
 از نکاح خویشتن دلشاد کرد
 یافت آزادی از آن روز
 بنت حارث شد ز زوجه امانا
 پیش ما باشد مملوک و امیر
 بود مجموع اساری بیشتر
 تا که آمد در کنسار من نهاد
 ز آنکه تعبیر مرا می بود دست
 عمر پاکش بود شصت و خیال
 نام پاکش هند یا رمله شده
 کرد باوین نصاری اتحاد
 کرد ام المومنین با من خطاب
 مردد حضرت چنین فرمود

ام حبیبه بنت ابی سفیان

بصفتی

| | | | |
|-------------------------------|-----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| سوی بخاشی که شاه حبشه است | در گروه اهل اسلام آمده است | شوردان اورا بگو از بهر من | بست صفیانه کند عقد سخن |
| باز ذوالنورین وکیل آمد پیوسته | است قوی خالد آن ابن سعید | پور بوطالب مجلس آمده | هر که بود از مومنان حاضر شده |
| شاه بخاشی در آن خطبه خواند | هر دو از طرف شاه حق پسند | باز بخاشی طلب کرده طعام | جگلی خوردند بحباب کرام |
| در مدینه انتقالش شد پدید | سینه چهل و چهارم چون رسید | پس صفیه از ره صدق و صفا | شد مشرف از کجای مصطفی |
| کان صفیه دختر خاص حبیبی | بود از اولاد اهل روان نبوی | بدر سلاشتش روح اهل بعد از آن | هر دو کس را شد جدای در میان |
| با کنانه آنکه بود ابن الزبیر | عقد بست اما شد او جازای بیع | یعنی آن سردنتر قوم پیوسته | در میان جنگ خیر شد ز بود |
| فتح خیبر یافت چون آن کمال | منقسم شد جمله اسباب منال | آنکه بوده پیشوای راه راست | پس صفیه را نهمه اسباب خواست |
| در حضور انوش آورده اند | موجب حکمش تخمیه برده اند | پس تخمیه رفت آن دالای | چون صفیه دید بر رخا از آداب |
| بر فراشش کوبان نمیشسته بود | بسطا و از بهر آنحضرت نمود | از تواضع بر زمین خود بر نشست | لشکر از بهر سنجیر نشست |
| شاه دوران خاص محبوب آنکه | در خطابش گفت ای عفت پناه | از ایت با من عداوت شد | بیشتر در کفر بود از بهر کس |
| تا که از قهر الهی شد هلاک | در میان دیده اش افتاد خاک | گفت کی گیرد خداوند جهان | دیگر را از گناه دیگران |
| حضرتش فرمود یا آزاد شو | پس میان قوم خود شادان بر شو | یا اگر با حق نه میدینی بر آ | پس در آن عقد تزویج مرا |
| دادم از فضل خداوند کبار | در میان هر دو چیزت اختیار | چون صفیه بین سخن از دشمنید | بود عقلمش کامل و فهمش مزید |
| عرض کرد ای سید فرخنده خود | هست از اسلام در من آرزو | تیمم از دعوت تو منمحل | دین تو کردم قبول از جان دل |
| من کنون در منزل تو آمدم | بهره و راز دین سلامت شدم | پس چرا داری بدستم اختیار | در میان کفر و دین نور بار |
| نزد من و الله از اطلاق من | نیز با قوم آمدن الحاق من | دوستر باشد خداوند و رحمت | تا که در محشر نباشم از جهول |
| اختیارش در میان کفر و دین | داد حضرت بود مقصود و شوق جز | تا نماید امتحان حال او | اختیار عقل و صدق قال او |
| معتقه شد یا پیر عقد بست | عشق آمد هر دو از آن حق پرست | چون از آنجا کوچ کرد آن سوار | بای زد بر راحله آمد سوار |
| پس صفیه را بگفت ای جان | شو سواره چانه بران من | نی صفیه پانز انوش نهاد | لیک بزر انوشی او را نو بود |
| پس رویف شاه خود ساخته | روی زیبارا حجاب انداخته | شده و ایت خورد و نغزش باگی | هر دو افتادند زو یکبار هگی |
| لیک اندر دم ز کس را شد نظر | بوصفیه فی سلطان البشر | مینودی شاه با او اتفات | مهربانش بود او وقت وفات |
| هر زمان با او رعایت داشتی | بهم محبت بهم عنایت داشتی | تو تبه در پیش او آمد رسول | دید او را زار و گریان معلول |
| پس زوجه گریه استفسار کرد | کان صفیه تخمیه پنهان کرد | حفضه و صدیقه آمد نزد من | پس مراد اندانید از سخن |

مکتوبات احوال

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>هر کی گوید ز ما تو بهتریم بانبی چون در نسب هستیم شد روایت از جلال و سفر یک بعیر بود ز نوبت افزون زین شب گفت ای شه اهل تیر کرد تا دیب سیاحت که چنین یک حق بیچکس نگذاشتی باز آمد زیر عقوبت آن سود حاله ز زند عباس و لی چون از زمین مصطفی منقود بود سال هفتم چون زدی العقده بود قول ثانی را اگر بی ثبات که بیخ سین و کسر است بعد حضرت ابیمه باقی بدند نیز پیش از فوت آن سلطان</p> | <p>در شرافت با پیر مسریم در شرافت از شما کمتر کیس نوشته بودیم با غیر البشر داد فرمائش رسول زهنون این بیودی ما ز چشم پر چیز از برای اموات مومنین از کد امش نی رعایت داشتی بنت حارث نام او میوز بود علم و حلم و عقل و فهمش منجلی شوهرش این عمر مسعود بود خاصه دادر ز و بخش نمود آخر از و اج باشد در دفات دور از که به میل آمده اموات اهل سلام آمدند فوت شد بنت خرمیه با یقین بهره در از فیض پیوستند</p> | <p>حضرتش گفتا فدای رخ متنا در آنکه بدون نبی و امام چه بر هم صفیه بود با مانده نورد ده شتر به صفیه الزمان در غضب شد سخن آن پادشاه گرچه با بعضی را در و اج ظهور فوت او در سال پنجاهم شده بره نام اولین او پده نیز بوده خاله ابن الولید پس میان شان تباین آمده شد حجت سال پنجاه و یکم شد نکاح و موت او در یکمان مصطفی چون جانب جنات شد یک پیش از نقل آن استا عقل این جا غمنازه زن بوده اند مصطفی را یار و هم پسر شدند</p> | <p>زین خط این هر دو ما بر گوچو عم من موسی رسول را سیر اشترش از راه سخن گفتی تا بمنزل میرسد بی این آن ز روی هرگز نیاید تا سه ماه ساختی مهر و محبت ما و نور در جوار رحمت حق آمده پس تغییرش از پیش و گذشته نام او خالد ز ایمان مستفید شوهر ثانی ابو ریمش شده گفت بعضی سه و شصت و ششم نام آن موضع سرف آمد عیان پیش از ان ز و جان کورت جانب جنت خدیجه کرد نقل صحبت سلطان بن نموده</p> |
|---|--|---|--|

بعض حالات متفرق متعلق از و اج

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>غیر ایشان هم گروهی از زمان خواستگاری کرد بعضی از آن آنچه تمیز چون آمدند اول در آنل چون بود او را بدست ذلت و خواری بر او آمد</p> | <p>میست تن بودند یا زاید بر آن نی وقوع آمد ترموع در میان شد مخیرت ضحاک از رسول کرد دنیا اختیار از بخت ز تا بجای آخر کارش رسید</p> | <p>کرد بعضی را تزویج آن رسول بنت ضحاک است ز انچه سیک باش محکم رسول و کرد کار پس جدا کردش رسول از مادر القاط اعظم خراب ساختی</p> | <p>پس جدائی ساخته پیش از تزویج در نکاح آمد نبی را بیشک با کین دنیای دمن و اختیار پیش خود گرفت او را زینها سوی هر گین شتر پر دختی</p> |
|--|---|---|--|

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>رفت شخصی گفت اورا گستی برگزیدم من همین بیگادون دست حضرت چون بسویش شد خود پناہت داو شاه و دوا ہست توجیہ تو ز بشمار داخت لانا فی بحسن لبری رنگ شد از وی باز و چون مصطفی چون مرزا باری گوی ہمچنین میکرد حضرت شعل آمد ناز بردیدارش زنان تا در آگور کہ لے رفت کو باز بالولطف و یاری میکند لیک با او اختلاطی ساختند من نمایم شانہ بر سوی سرش پس تو ز خوان از ان روی بعد از ان شد مطلع شاہ چنان انچہ اسما از یان کاری کرد ز انکہ شانہ بود ہر مصطفی از غم دانہ وہ وقت گاتند لحظہ را میکند ز انہا کنار را نسبت چو شنیدین ایمان ہم زن دیگر بیکہ نام داشت خواہر کلبی شمرانش بود نام</p> | <p>سرتگون افتادہ ہرستی بر خدا و بر رسول ترمون در تو ز آمدہ زنان پاکہ از با دلمخ شو باہل خویشتن یکدوجہت مینایم آشکار رنگ بر وی از رخس حور پوری کو بزوجات نبی ساز و زول از محبت دست انداز می کنند ز انسبب مطلقش از رسول ز انکہ شہرت بود از حسنش چنان اگر تو خواہی با بنی داری ک بی نہایت دوستداری میکند از کمال رافتش پر داختند تا شود رضی از و پیشش تا کہ باشی پیش حضرت دلپذیر کین خرابی زانت از کزبان از جدائی زامی و خواری تا پیش بود از حسب وفا نی شکرش در میانہ خواستند یا پیش دیگری گیر و قرار نی بروی اہمات مومنان مصطفی از عقد اور اسر فرا خواستگار شیخ رسول جو</p> | <p>پس جوالش گفت ای مردالہ دیگر اسما کند بہ اند ہ پس نبی گفتش تو بگر تہ پناہ چون تو ز خواند زنان شاد ہست در بعضی و ایات از بود حسنش را بغایت شہرتی عیلہ بہر طلاقش ساختند پس پناہ از وی بچوسوی خدا ہست توی از روایات دیگر یکذنی را بود تعلیم انجمن پس بگو و خلوتش ای پناہ ہست توی چون حضرت رسید عالیہ را با خصم گفت ای پناہ باز گفتندش کہ ای فرخندہ گشتن واقع بینان وہ سال گفت کید و کمرشان آمد عظیم گرچہ واقع شد ز طرف اہانت غایت و ہر مروت داشتند معنی غیرت ہمین آمد ہمین چون زنی در ہر شوہر شد فنا ز جوہر منع و قہر تو بخی نمود بی ترویج خواستگارگی خفتش رفت از دنیا دون پیش از جو</p> | <p>من زن بد بخت مستم رویہ با رسول آمد نزد بخش شدہ سوی ذوالاکرام معبود آلہ شد جدا ز وی بالفاظ طلاق بود تعلیمش ز طرف اہمات در مدینہ از جمالش شہرتی از پی تعلیم او پر داختند خوش شود زین کلمہ آن نجم آمد سوی طاہر چینی نمود گذر از جمیع اہمات مومنین سوی باری از تو سخا ہتم رنگ بروی شد بازہ آن تو جانہ زنی مرا و را ذمہ گیر چون کتی خلوت بسطغان پس ز کار بخش شد منفع موجب زمان خلاق قدیم لیک و زنی نیست در اہانت فانی از جان در محبت داشتند کی نمی خوابند یا رنا زمین انجمن بروی روا باشو نی از انہا خاطرش آزر نمود در جدائی بعد از ان پرداختش کرد او آخرت بر خود قبول</p> |
|---|---|---|--|

نیز لیلی بنت ختم اخت قیس
 پس اقامت کرد اورا شاه دین
 لیلی مذکور آمد از قفا
 گفت ہستم بنت ختمی نامدار
 شد اجابت از رسولش بعد از آن
 تو زنی ہستی پر از خشم و غم
 چون ز غیرت از بگی ای سخن
 باز پیش اوروان شو از قفا
 پس خلاصی یافت از سلطان
 روضہ کز روضہ ہای مظلوم
 خورد از پستان ام المکرم
 چون و راز عقد حضرت شہر
 دختری زیبا و خوش دامن
 از اجابت مرد شد بسیار
 فی برویاری نظر ہر شود
 زانکہ دردی نیست ہرگز
 گفت از دختر شد ہستم نامید
 برنش دغ برص شد آشکار
 خواہر کلبی شرافت نام بود
 بنت طبیان عالیہ نامش مید

مصطفی را از تزویج شد نہیں
 در موہر بہت مذکور خلیفین
 مشت زہد بہت پاک مصطفی
 پس مدح کرد از وی ہتیار
 رفت سوی قوم لیلی شادمان
 مرد رہستمن از و اج طہور
 در غضب آہ حدیث و لہن
 پس طلب بنا اقامت ز نجاب
 شد از انجا شوہر دیگر نمود
 رفت روزی سوی وی غم
 مرغ جانش از قفس شد مثل قمر
 سوی جنت کرد از شادی گذر
 میسر و عقد شاہ دوسرا
 در میان و دختر داد داد
 فی بلا و آفتش باہر شود
 ہرکہ محفوظ است از نقصان
 زانکہ دارد برنش داع پدید
 پس برادر زادہ گشتش خواہگار
 خواستگارش شد شہ طہ کب جو
 نیز عمرہ بود کان بنت سعید
 کرد خصت بہر اقبال زد و خول

لیکیتہ بود آن زن در غم
 بہت قوی بود آن سلطان خود
 گفت حضرت کیست بن خلیفہ
 در حضور آمد امی سہمین
 قوم خود را داد اطلاعی از آن
 گرچہ خیر الناس باشد نہ و نہ
 پس عمارے بد کند در شان تو
 رفت لیلی پیش آن الانسب
 داد و فرزندان مراد را کرد گدا
 ناگہان آمد بر زگرگی دون
 ہم زنی میبود اسماء بنت سلب
 شد روایت رفت کہ پیش شاہ
 چون رسول آمد گفتارش شنود
 گفت او صافش برزند شمار
 چون شنیدین گفتگو خیر الو
 ہم زنی میخواست آن دکان فرد
 این سخن جز راستی ظاہر نمود
 شد عطا پوری در از ذوالجلال
 چون تزویج قوش شد یار سول
 ہم زنی دیگر بر نیسان از عفا
 مینو بودند از فیض رسول

پس اقامت خواست آن در باو
 پشت باخوشید کردہ در خود
 از غضب فرمود خورد گرگ با
 ہر تو سازم عرض نفس خویش
 قوم گفتندش کہ بد کردی پان
 لیک از غیرت بود دل سوز
 ہم رود ایمان تو ہم جان تو
 کرد رخ از دواج از وی طلب
 ہم نبات و ہم بنینش بشمار
 پارہ پارہ ساختش ہرا
 شد جناب شاہ را مرغوب قلب
 عرض کرد ای والی عالم پناہ
 از برای خواستگاری لب کشود
 سیا و صفی است اورا آشکار
 گفت میل بنت تو نبود مرا
 در میان آمد اش تا خطبہ کرد
 چون رجوع آورد کہ لبش است
 شیب نامش شلو نازک خیال
 کرد حلت از جہان پیش از دخول
 در کالج آورد شاہ نامدار

بیان کنیزگان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|---|--|---|---|
| از ساری نبی بودند چار والی اسکندریه هدیه داد از لتری شد نگه دار و را بود با او شاه را الفت چنان گفت بعضی شد کجاست باین از امام و اقدی قول دگر هست قوی مرد در عهد عمر نیز ام المومنین بنت حبش | هر یکی از فیض صحبت نور بار ید مقوتش نام آن عالی جهاد بود از ملک یمن یار و رشک میبردی همی از زمان در محرم بود سال هشتمین هست مقبول و صحیح و معتبر لیک شد قول نخستین معتبر لیک کنیز کرد شد پیشکش هر یکی ز آنهاست ام مومنان | اولین شان ز دنیا عاریه کردار سالش بطور پیشکش شد تولد زان کنیز خوش خرام دیگر ریجانه بنت زید بود ابن عبد البر امام خوش صفات فوت او پیش از وفات مصطفی دیگر ز نامش جمیل شد پدید جمله از و اوج رسول نیک کار رحمت حق با در باره و اوج شان | دختر ششمون قبلی ماریه شد امام الانبیا بسیار خوش پور پر نور که ابراهیم نام و طی از ملک یمن او را نمود کرد حج قول اول از ثقات گشت ثابت پیش ارباب صفا از سبای سومی آنحضرت رسید پانزده تن داشتند اندر شمار |
|---|--|---|---|

بیان اولاده صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|---|--|--|---|
| جمله اولاد امام مرسلان بود فرزند نبی قاسم یکی ام کلثوم است چارم بخلاف چار پور و چار دختر آمدند در میان عهد اسلام نبی پس سه پور و چار دختر بوده اند پس همه اولاد تن آمدند اولا قاسم گل باغ وجود لیک ابراهیم بود از ماریه بعد از ان چون بل فتر شد گفت بعضی عمر او بوده دو سال نیز راجح هست قول آخرین | توافق آمد که شش بودند نیز ابراهیم آمد پیشک غیر ایشان هست بسیار خلقت چهار رخ دین را نجم و خیر آمد شد تولد آن مبارک قرسی خلقتی هم در و نه بوده اند چار دختر پنج فرزندان شدند باز ابراهیم و عبدالله بود داشت سلطان لورا را جاتو منع روح پاک او زین ارشد چون ازین دنیا نموده است نزد اهل علم و ارباب یقین | از انبیا نش دو پسر دختر چهار بنت او زینب قیه دیگر است نزد بعضی طاهر بود گفت بعضی نیز عبدالله بود پس لقب شد طیب طاهر طیب طاهر دو پور خوش نفس لیک آنحضرت پیش عالمان چار دختر نیز حضرت را بدند اولا قاسم گل باغ یقین گفت بعضی عمر آن جان قلوب لیک بعضی گفت هفده ماه بود فوت او پیش همه اولاد بود | هر یکی محبوب سلطان کبار نیز زهره دختر سیمبر است هشت تن تعداد اولادش در میان مک آمد در وجود شد برون در خور سالی زین غیر عبدالله بود در این دگر بود حضرت راسه پور در لسان جمله اولاد از حدیجه آمدند زاو پیش از ان سلطان یقین بود تا قابل شدن بهر کوب منع و حسن از نفس ان کثرت نیز پیش از ان حضرت شاد و خرم |
|---|--|--|---|

باز عبدالله فرخنده نهاد
 چون خبر از فوت او پسر سید
 دم بریده معنی ابر شده
 گشت نازل سوره کونز حقی
 در مدینه بود سال ششمین
 بود سلمی قابله نزدیک او
 شوهرش آمد بر خیر العیال
 زمره اصحابین را شدندیم
 در بخاری زانس آمدیم
 بعد از آن کوشش کرده خلق
 بود آنجا یکی آهنگران
 در روایت گشت ثابت از آن
 بود ابراهیم را بس مهربان
 پس درون خانه شد آن نامدار
 گشت واقف سید نزدیک
 پس گرفتش از محبت و کناره
 چشم من گمیان شود از بهر تو
 عهد رحمن این عوفش عرض کرد
 گشت حضرت گریه و زاری من
 من نگریم نمی گریه بهر موت
 نمی من از رو خراشیدن بود
 لیک چون آید میان دیدگان
 خواهد بر پیر اول نیم بود

پور حضرت در میان مکه زاد
 عاص ابن وایل سهمی شنید
 نیزنی فرزند وی نسل آمده
 تا تسلی یافت سلطان الحق
 در سه ذی الحجه زاد آن نازنین
 زوجه بود با فقه فرخنده خو
 باز گفت از ماریه پوری زیاده
 گفت حضرت را که ای پور هم
 گفت آنحضرت امام المتقین
 فضا داده موجب در نش خلق
 ام سیفش نام مشفقه بیکران
 گفت من هرگز ندیدم هم کس
 در میان جانش نبود می مکان
 کرد ابراهیم را پوس و کنار
 این عوفش آدم آمد در حضور
 دیده حق بین او شد اشکبار
 نیز بیسوز دلم از مهر تو
 ای که در قریب خدا هستی تو فرد
 اشک نشانی و خونباری من
 نایب و مانع شد من از دوست
 منع من از تیری زد لیدن بود
 هست از رحمت بر و یاد صواب
 بهر سر بالین ابراهیم بود

محمد سیادش پس از اسلام بود
 گفت ابر شد امیر شمس عقل
 چون شنید این لفظ پسر سلطان
 باز ابراهیم فرزند یحیی
 مادر او ماریه مسلمو که بود
 چون تولد یافت پور نیک نام
 شد فرود از سدره جبریل از
 زین لقب سلطان شد شادان
 زاد او شب مرمرا نیکو غلام
 کرد موقوف سوی مریه زین
 پس بی در خانه او پانصد
 مهربان بودی با طفل عیال
 با اصول شد روزی بوده ایم
 چون قریب لگ ابراهیم شد
 دست او گرفت بیرون روان
 گفت ای فرزندان جانم قرین
 لیک کی سازم کلامی نیک
 گریه و زاری چرا فرموده
 رقت و رحمت بهیت آمده
 آن یکی وقت مرا میر صاحب
 پاره کردن جامه هم پیر من
 هرگز ارغی نباشد هم کس
 هر دو خواهر منم و دندی نغان

در طفولیت بعضی رو نمود
 زانکه فرزندان او کوه نقل
 شد بی آرزوه داند بگین
 آخر است از جمله اولاد او
 وقت زادن چون او را نمود
 داد سلمی شوهر خود را ایام
 در حضور خاص نحر المسلمین
 گشت شادی از عین ایمنان
 چون پدید یافت ابراهیم نام
 هم عقیقه ساخت نحر المسلمین
 از پی ارضاع مرا ورا سپرد
 از رسول خاصه بار تعال
 هم کابش راه را پیوده ایم
 مادر دوران بجان دینم شد
 دید ابراهیم را در تنوع جان
 از بر لبه تو شدم اند و بگین
 ز شوهر ناراض بودی حکام
 پیش زین اگر چه نایب بوده
 عجز از حال و لایق نایب شده
 و اندر در ماتم موت و تعب
 چون طهارت من بود بیخ
 نی بردم چه نایب هر کس
 میشدی مانع رسالت من جان

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>چون ساه بن پد آت شاه دید گفت خود گریان شوی ای سنا میشود ظاهر بکا از متقه هست قوی غسل او آمد تمام غسل داده بر سرش ساختند در بقیع آمد مکان فلش منکشف روز فوئش آفتاب در خیال مردمان بود آخنین نیز واقع شد بتاریخ دهم گفت حضرت مهرماه اگر کردگار از برای بندگان بایستعال خرج سازند از تصدق مال پورین گر چند مدت زیستی هر یکی را از عطا پرورده در ضاعت خانه عذار هشت زین خبر آمد مسک باقیین حق تعالی خالق ملک وجود در حدیث آمد ریت از انس از خدا تاج نبوت یافتی پیش این علم نامقبول شد پس کاحش مبره بواس شد دختر و جهل در حسن و جمال این سخن بشنید فخر هرلی</p> | <p>بود گریان اشک چشمش شد پدید چسیت باعث نبی بنجانی بها کین صراخ آمد ز ابلیس شقی لا این عباس آنکه فضلش بودیم در نمازش بعد از آن پرداختند تبر شد چون باغ رضوان گلشنش ساختندی مردمان با هم خطاب نی کسوف هر باشد غیر ازین عادتش مکی ادر بست و نسیم آیت انداز جمله آیات شکار گاه گاهی آورد نشان از اول میکنند از جرم در عصیان حذر در عبادت چست بالا آنستی تبطیانرا وضع جزیره کرده مرضعی یا بد زبانی در شست هر که بهر حفظ قرآن حسین بر ملک مان کند از لطف وجود باد از و راضی خدای دادس بهر دعوت هر طرف بشتافتی در مدارج معین منقول شد کو نزدیک پیمبر خاص شد در مدینه بودی ندو شمال شد بسی راضی و ناخوش از</p> | <p>بای و بهوی و ناله و فریاد داد آنکه عرش پاک بودش تنکا دایه بهر غسل او غسل بود عبد رحمن آب پاشی ساخته نیز حاضر بود سلطان حجاز بود تاریخ دهم چون دفین شد این کسوف شمس آمد در وجود یا برے موت عظمی میشود زین جهت شد اتفاق موئنان نی گرفته میشوند از دادس تا که میگردد عبرت زان سبب نیز آن محبوب خلاق دریم اقرابے ما در آن محتسبیم نیز نشانش گفت آن ذوالکرام تا که بروی جمله ایام ریشاخ میبرد رنج و ریا صبح و شام در میان گوراد لیکن مقام گفت گفت آن ظالم باغ نعیم یک پیش عالمان بحر و بر بود زینب اکبرش از هر نبات برای العاص از ره لطف کرم خواست روزی تفرقی شد خدا پس برآمد بر سر مبر سوار</p> | <p>مانتش لاشمال شد خیر العباد گفت اولیست حجت بکا پس کفن پوشید تجویش نمود از مصیبت و فخر اشی ساخته خواند بر دی با همه یاران نماز از محرم یاریع الا ولین از برای فوت ابراهیم بود یا بلائی سخت بر پامی شود شد کسوف از موت پور شه عباس از پی موت و حیات سچکس در امان مانند از لولعب گفت روز انتقال ابرهیم کردی آزاد از جو دو کرم شد شام ز نعیم تا تمام میشود کامل بخلاق مطاع رفت در الم باندهش تمام تا آنکه در تمام نعمتین آرزنده بودی بزم این شهر موضوع آمد سر اتفاق آمد بر روز اهل لغات ساختن جو و عنایت دهم میاید خواستگاری سردار خطبه خواند آت شاه ملک</p> |
|---|---|--|--|

در حدیث آمده است که هر که در روز قیامت با کسی از اهل بیت نبوت باشد که او را در دنیا دوست داشته باشد و او را در دنیا با کسی دوست داشته باشد که او را در دنیا دوست داشته باشد...

گفت زان پس ز سر کفر و نفاق
 کن سلسله هر یو پر بولوب
 گفت این تیر و عای مصطفی
 در دو بین تیر و نفاق بود
 بولوب مرد و دو مطر و دوازده
 زانکه تیر سیم که امشب پیم
 باز بر حفظ او پر و افتند
 بجمه بنشینند گر اگر دوا
 هر کس را روی میو میبرد
 هست قوی چون بکن ملعون
 از دواج ام کلثوم آمده
 حقیقتی میکند فرمان مرا
 از برای فوت او مخزون شده
 آنکه صدرش از عنایت بود
 چون جوان شید بود حق را عده
 ساختی قطع علائق از جوی
 منی او مثل قاطع آمده
 قطع کردی آنچه بودی حیرت
 زانکه هم راضیه القاب و
 مصطفی چون پیش زهر آمدی
 چون بجای خود نشانی
 کرد ز پیش ز روی از نفا
 در همه ز میچشد او را ز نفا

دختر را داده ام اکنون طلاق
 از سگان خودگی را از غضب
 کی نماید در خدای با وفا
 پس شانه منتری را شد فرد
 هم سفر میبود با پور و غسل
 میشود از چشم من مجور من
 یار بار اجمع با هم ساختند
 تا امان یابد ز رخ آن زشت
 هر کسی اسپینه میجوید رفت
 گردنش را از سر ندان برید
 در نکاح خاص فی النورین شده
 تا نایم با تو تر و تیج در ا
 اشک از چشمان او بیرون شده
 عمر او آمد بسالی و پنج
 عارف هم را که هم ساجده
 زان سبب مد لقب او را بتول
 اسم فاعل پیش هر سخوی شده
 ز خجبت آمد بتول او لقب
 مثل آداب نبی آداب او
 از پی تعظیم او بر پاشدی
 در رافت بر نشانی و را
 حیدر صفدر خباب مرتضی
 با علی مرتضی گنج عفاف

پس عای پر بر و حضرت نمود
 بود بو طالب در آن مجلس کسین
 بعد از آن ایام رفت آن لگیم
 بود آنجالان دجائے سبع
 قافلہ را گفت از روی نیاز
 چون محمدر کرد از قمر شش دعا
 جلسے او کرد بر باک بار
 حقیقتی چون بر این خواب داد
 تا که آمد بر سر عتبه تیا رفت
 چون رقیه کرد از دنیا گذر
 گفت هست آتاده اینجا حیرت
 فوت او در سنه تاسع شده
 فاطمه سر حلقه اهل صفا
 فاطمه از یطین مادر شد ظهور
 فاطمه زانروز حضرت یافت نام
 بتل را قطع است معنی در نفا
 هر علائق کانکه دنیا سے بدی
 زهرت و حجت خدا دوش لب
 شبیه حضرت بود در راه و رو
 دست حضرت را بدست خود نهاد
 چون شدی زهر بر سلطان
 سنه اثنین و ماه صدم بود
 هست قوی در سفر با و در

گفت ای دادار و خلاق و دود
 عم خاص حضرت سلطان دین
 از پی نفع تجارت سه شام
 منزل شیران و اکا سبع
 چشم یاری بر ما سازید باز
 میشود مقبول از طرف خدا
 تا که سازد خوابش آن بجاد
 شیری آمد در زمان خواب
 سینه پر کینه اش را پاره ساخت
 موجب فرمان سلطان لشکر
 میداد اطلاع از رب جلیل
 خود نبی بر خنانه آمده
 دختر خاص خباب مصطفی
 عالمی را از تولد داد نور
 زانکه بردی نار و دوزخ زنده
 تیغ ل آمد قطوع ای خوش صفا
 حضرت ز بر اش قاطع آمدی
 زان سبب بر اش گفتی هر کس
 در کلام و صدر و خلق و خورش
 بود از ای خورشید از و داد
 میشدی واقع حضرت مجتهدین
 مرتضی چون عقد تزویج نمود
 شد کاشش موجب فرمان رس

حضرت فاطمه
 زانکه از سبب
 چشم یاری
 بر ما سازید باز

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>ولا بو بکر پووش خواستگار بعد از آن بو بکر شد پیش عمر بعد چندی با عمر گفتنا عتیق پس جوایش حضرت والا نمود گفت میش که اسے زخ میر در حضور خاص پیغمبر و جمله گفتندش که با حیر البشر ہست ولی چون علی نامدار باز پیوند جسم یادم شد چون جوایم را و حضرت گفت با مرحبا اہلابفر مو و آنجا پ جمله گفتندش کہ بودی فخری ہنگام گفت جید من نمیدانم چه پیش نہ ہارفت سلطان الورا چون علی شد فاطمہ را خواستگار گفت حضرت یک زرہ دارد گفت دارم سپ دیگر یک زرہ لیک بفرم این کاہنی سخن باز عثمان مشتری شد بر با چون در آمد پیش فخر ہر ولی پس موزن را بزدانماہ و صرف کن در کارای ہر شد علامتہای وحی کردگا</p> | <p>نی اجابت کرد شاہ تاجدار صورت این حال گفتش بسو خطبہ نہ ہر کن اسے یار شفیق چون جوینی کو عتیق آوردہ بو خطبہات ہم کرد و جویر البشر خواستگار حضرت نہ ہر اش شو مرزا دارد خصصیت دیگر خواست نہ ہر ارا کہ ہاشم خوا از قربت نیز دانتادم شدہ چیت جت حاتم برای دلنواز نی مرا از ار کرد و نی جواب از بر اسے بنت شاہ تاجدار لیک حضرت مرحبا اہلابگفت گفت ساز و خطبہ تو مرتضی حضرتش فرمود ہر او بیار از بر اسے ہر بفروشی در را نیست چیزے غیر آن ای پاد قیمت او ساز حاضر پیش من چار صد ہشتاد در ہم در با گفت حضرت چند آوری علی تا نماید خرچ ہر بوی خوش از بر اسے فاطمہ نور بصیر بر جہن ناز نیش استکار</p> | <p>گفت من دیابت بیج و سا گفت فاروقش کہ ای یار رسول پس عمر در مجلس حضرت رسید پس عمر نزدیک بو بکر آمدہ ابدان یاران خاص مصطفی گفت بو بکر و عمر را کردہ رو ہم قرابت با ویت رو قریب ساختم اندیشہ از رو تمیز نزد حضرت آدم کردم سلام گفتش در خدمت زان آدم باز از ہم نبی بشا فتم رفته بودی پیش آن فخر و جو جمله گفتندش پس آن نقدیر ماند زہر اساکت از رو قوی گفت در دست من گنج تمیز ہست کرد پرش آن مطلع حضرتش گفتا اسپ ناز من باز از مجلس علی بیرون شدہ دو حیدر را بسے خشود کرد ماند ساکت حضرت والا تا آنچہ باقی ماند از اجلہ نفود از انس آمد کہ فرمود از ما وحی چون شد بجای گفت نخل</p> | <p>انتظار وحی دارم از خدا خطبہات شد شاہ دین ہو خواستگاری کرد از زہر ہر زین حکایت مخبر اور شدہ جمله گفتند او را از رضا من کجا گویم من کی میدہد خطبہات کی رد کند آنجوسن زانکہ در دستم بودہ ہیچ چیز لیک خاموشی نمودم در کلام خواستگار حضرت نہ ہر ہشتم چند کس ز انصار بیرون گیا و حضرت میداد یادت نمود ہم تمام خرد ہر ہم پیش فر کرد با حیدر نکاح اور رسول لائق ہر ش ندارم ہیچ چیز ای علی چیزے ترا دار متاع مر ترا اور در صورت بالیقین باز رہ در عین بازار آمدہ پس علی در گوشہ چادر میرد قبضہ زان برگرفت آن ناز گفت با ام سلمہ آن کان جود داشتم در خدمت شاہ ہر ہیچ میلانی اش کہ جبریل</p> |
|--|---|---|--|

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>از برای من ز نزد کردگار کن بیان پیغام جبریل امین رو پو بو بکر و عمر اینجا بیا پس انس گوید ز بیم مصطفی حضرت حیدر در آمد آمده کرد بر صحاب یاران صلاح پس در داد ام علی را از زنی میشدی رضی بگوای تفضلی پس نشان تفضلی و هم قبول اولاد حسن دیگر حسین شد رقیه از جهان قبل از یوسف زاد فرزندش از وانش علی بعد صدیق آنکه مخدوم آمده چون عمر حلت بفرمود از شرش بعد شفقار محمد شوهرش قره العین جناب مصطفی شاه شهر اعتبار و اقتدا سال سیوم در میان طایب زاد چون بنی از دار فانی تافت حضرتش اکثر گزفتی در کنار بعد از آن ترک خلافت خست موجب حکم نرید بد نهاد پور دیگر نور چشم تفضلی</p> | <p>چه پیام آورد و پیغام شکار گفت فرمان کورب لعین هم بختان وزیر و طلحه سا آدم پیرون که حکم آرم بجا در حضور مصطفی حاضر شده در میان خطبه ترغیب کجاح حق نیندازد با ایشان شنی گفت من رضی شدم ای مصطفی مشتغل شد در دعا کردن رسول محسن زینب گریه بشک چین نیز محسن داد بر رخ را فروغ پیش مادر مرگ بر و شبلی خواستگار ام کلثوم آمده عون پو جعفر آمد شوهرش بود عمده اسد بن جعفرش شاه دین سر حلقه اهل عفا ماه بیج اصطفی و استدا پرتو نورش بهر دمه قرار هفت ساله بود آدم عمر او بر بردوش خودش که دستیار یاد حق در کج خلوت ساخته جده عذاره او را زهر داد سید عالم حسین مجتبی</p> | <p>من بخدمت عرض کردم بی نبی کن کجاح فاطمه با مرتضی چند کس ز انصار را برگزین اینهمه اصحاب را کردم طلب خطبه خواند آن سید والا تبار گفت آمد از خدا امر حسلی گفت زان پس مرغی را ای کیم باز از خرواطبق آورده اند باز از زهر بحکم داد دگر ام کلثوم در قیه شد دگر این جعفر آنکه عبد الله بود حضرت فاروق امیر المومنین ز تو آمد شد بفضل لایمام چون چون از عمر ربانی بجز پور گیک بود بر او است نوکل بکار از زهر او حسلی بو محمد کنیت آن جید است شد تو آمد ز میان ماه صدم بود در آن د علامت شکست در خلافت آن امام کبیر بود چون سید عمرش سال هفت از دست بگردد باقی مانده بود بقراب جگر مسر و جمال</p> | <p>مرتز با داد فدا می ابله حق تعالی را در و آمد رضا خواند ایشان را رسول و اهلها هر یکی آمد بر شاه عرب مشطبر حمد پاک کردگار میکنم نزدیک زهر با علی هر را چهار صد مثقال سیم جمله کس روی فرمان خود را در وجود آمد نسبت و سپهر مصطفی را هر یکی نور بصر خواستگاری به زینب نمود بانسان گلشن علم و هوشین دلکش پوری که بودش ز نام این همه را به بنفشه بیج کرد خاص در نگاه حیات و عشق بلین بلوغ عنایات عشق هم ملقب از تقوی و سیرت کرد زیبا بر عالم راه صوم شبه حضرت شمس است بیرونش شیر حق مستشرق بود سال بی هم از این دنیا شد چون سن بیوغ رخسار او بی نمود ما شباب او را اقبال با این</p> |
|--|---|--|--|

کتابت فاطمه
 حضرت زینب کبری
 در روز ولادت
 از پدر و مادر
 این کتابت
 در روز ولادت
 از پدر و مادر
 این کتابت

اطمین بن فاطمہ الزہراء

سید الشہداء امام الصادقین
شد تولد در مدینہ آن امام
بود تا بان چون مش روی
مرفعی چون کرد حلت از جهان
روز جمعه سنہ شصت و یکم

میوہ بستان عرفان و یقین
سال چارم بود از ہجرت امام
از قدم تاسینہ شبہ مصطفی
بود عمرش سی و شش سال آن زمان
از محرم بود تا بیخ و ہسم
قصہ این واقعہ مشہور است

یوم ثالث چارم شعبان بود
از حسن آن سید عالم پناہ
زین جهان چون مصطفی رحلت
عمر او پنجاہ و شش سال آمدہ
در میان گر بلا از تنغ کین
در کتب ہای سیر مذکور است

چون حسین مجتبی شد در وجود
خور و بودہ بیست و ہفت
عمر آن بزرگم شش سال بود
زایہ دو سال یا شش مہ شدہ
شد شہید آن سرور اہل یقین

فاطمہ زہرا رحلت و شش ماہ بود

رجوع بذكر حضرت سیدۃ النساء فی اللہ عنہا

چون حسین مجتبی شد در وجود

چون یقینی شد رسول محترم
بعد از ان تا پ جدائی نامدش
شد نمازش از علی را چند
گزوفات او نمیکردی پیام
چون حکم کرد کار لاینام
از روایات دیگر معلوم شد
عہدہ حسن بن عوف نامور
از خدا جاوید خدایان رضا
یک کسائی بود از پیشین بر
پس علی و فاطمہ آمد ز راه
رفت روزی پیش زہرا آن مہر
گفت ای زہرا اگر بندہ منی
رفت روزی آن شہ خیر الباء
فاطمہ گوید کہ تا بودم حیات

رفت خود شادان جهان را و غم
از پیشش ماہ ہم حلت شدش
ہست قوی حضرت عباس خواند
تا نمازش خواندی با خاص علم
از جهان سو جان سازم خرام
از نمازش نی کسے محروم شد
از نمازش ہر کسے شد برہ در
ہم رضائے مصطفی و مرفعی
پس حسن آمد در آوردش ہر دو
ہر دو زہرا آوردند شاه
دید اورا جامہ از چشم بعیر
صبر چون بر عسرت دنیا کنی
دست خود بر سینہ زہرا نهاد
نی مرا با جوع بودی التفات
از سفر چون سوی خانہ آمدی

از فراقتش بود ہر او تعب
روز ثالث سوم رمضان گذشت
روز دیگر بود بگر و عمر
مرفعی عذری در وظاہر نمود
بایدت شرب کرد و فتم از خود
حضرت صدیق امیر المؤمنین
از مناقبہ او صاف تہل
شد روایت از حمیرا چین
بعد از ان آہ شہید گر بلا
باز سلطان و عالم حق پسند
دیدہ حق بین او نمناک شد
گرچہ محنت میکشی سوز در شست
در دعائے موسی حق رجوع
در سفر چون قصد کردی انقطاع
اولاً ہر ملاقاتش شہوے

نی قرارش روزی خدایش
در لقیہ خاص در وقت
از علی شاکلی ہم صحابہ دیگر
فاطمہ زہرا پیمان و وصیت کردہ بود
تا نہ برین چشم نامحرم قدم
بہر عثمان و نہ بر حق گزین
ہست عاجز عقل از عقول
گفت بیرون رفت ختم المیز
ہم در آورد در زیر روا
آیہ تطہیر اہل بیت خواند
سینہ بی کینہ اش را چاک شد
میخوری آخر ز نمازی ہشت
انچہ آزاد کن اورا رجوع
فاطمہ را ساختی آخر و ولع

بیان اعمام و عمامه صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| <p>جملہ اعمام رسول نامدار گفت بعضی یازده عم بود اند عبد کعبه نیز عید اقی آمده نیز از حاتم سلطان البشر هر که میگردد که ره بودند عجم مصطفی را هر که از اعمام بود شد ز عمامت صفیه سینه صفا سید الشهدا لقب آمد و را دعوت اسلام و دعوت یافت مصطفی را و او ایذا بشمار رفته بود آن حمزه از بهر شکار حمزه دشمن شکن و الاسب گفت ای بیدین منی گری بعد از آن آمد پیش مصطفی در احد جام شهادت کرد و نوش گفت حضرت کرد گریه بشمار شد ز صدر پدرا و برین و حضرت عباس عم مصطفی بود عبدا شد پور دیگرش هم برین عم حضرت خیر الوباد چون تصور کرد عمامت آنجا</p> | <p>دوازده تن داشتند اند شمار نیز ده هم دوازده فرموده اند هم مقوم بودند دیگر شده بره و اردوی و بیچاره شمار کو مقوم را خجل را کرد کم بی نصیب از دولت اسلام بود هست در روی عمامه مختلف ما و ابو و سلطان الورا سنه ثانی زلفت یافته کرد و شام و نصیحت شکار چون از اینجا باز آمد سوی ابر رفت بر بوجاهل از روی غضب مرحده را از بیت مید هی شد مسلمان از ره صدق و صفا از کرده اهل حق بی بود پیش بر وفات حمزه و الاسب از دور گریه شد تپانچ هوش پور عبدا المطلب ماه صفا ابن عباس است نام اشرفش در جمع کار کردی اعتماد گشت نمکین نامش کل خطه خا</p> | <p>نیز از عمامت او شش زن بند لیک از اعمام حارث را شمار هم بر بیر و نیز عباس و قثم هم امیر عالمه دیگر شده هر که بر نه تن شمارشان کنند لیک مومن حمزه و عباس شد حضرت حمزه عماره کینش در حدیث حضرت و الاسب موجب اسلام او که چنین شاه دین صبر و تحمل ساخته پس کینش گفت بوجاهل شام بود در دست شریف او کمان من بدین آن پمیر آدم گشت حضرت شادمان از دین ابن مسعود آنکه اهل اهد بود نی چنان گریه نمودی هیچگاه چون عنان خود ازین دیار بود کینش بو افضل فضایش پور بود بود مر عباس را حسن و جمال روز فتح بدر اهل نیکبخت جمله گفتندش که ای خیر الورا</p> | <p>بجز ستم محروم از ایمان حمزه دو طالب و جمل و ضراب زین نمط تقد و شان زین هم صفتیه کوز دین بر خورنده این دو تن را با قثم نقصان هر یکی زین هر دو خیر الناس در میان پهلوانان رفتش شیر حق شیر رسولش شد خطا آنکه کیر و زوی ابو جهل بعین بر خدای خود توکل ساخته و او ایذا بر رسول نیکنام بر سرش زد از تبارک توان کفر را بگذاشت مومن شدم آفرین نبود بر آمین او روز تائب بنشین شاه بود نی بدنیسان ساختی افسوس عمر پاکش پنجم و نه سال بود اکبر او تا و آن مهرور بود عمر او زاید از پنجم سال در اسیران بند او کرد بخت خواب ناید به تو بیداری چرا</p> |
|---|---|---|---|

گفته

ابو جاره حمزه بن عبد المطلب
سید عالم
ابو جاره حمزه بن عبد المطلب
سید عالم
ابو جاره حمزه بن عبد المطلب
سید عالم

| | | | |
|---|---|--|--|
| گفت بر عباس افکندم نظر باز شد فرمان از ان سلطان بین چون برون با قرعه بر خوا شد چون کسی عباس را آید پیش زانکه بوجمل بعین و کافران هست قوی فتح خیبر چون سید فتح مکہ چون نبی راشد نصیب در خین و طایف ورد ز تبتو | حال او دیدم بسی زار و تهر بر سہری ما نمانید اینچنین از کمال حیرت ز اکراه شد نی ورا از تیغ سازد سینه پیش بہر رفتن جبر کردش بکیران تور ایمان جہنیش شد پدید شادی و فرحت مورا شد فریب بود از حضار سلطان الملوک | باز شخصے خابندش نرم کرد شدر وایت ز اہل حق عباس بود داد فرمان حضرت والا محل گر چه او بیرون بہر جنگ شد ہست قوی شد مسلمان روز یک پنهان داشتی اسلام با روز فتح مکہ بخیرت و سخن کرد در ایام عثمان انتقال | کینہہ اندخت پیش آرم کرد لیک دین خاص پنهان نمود بر گروہ جمل اصحاب کمل از کراہت آمد و تلنگ شد در صحابہ یافت عالی شان قدر مطلع نی کرد خاص و عام را آشکارا کرد دین خویشتن عز و ہمتا و بود ہمت سال |
|---|---|--|--|

بیان خدامہ صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|--|---|--|---|
| خادمان حضرت والا تبار چون بطابکہ و ہجرت مصطفی تا نماند خدمت تو ہر زمان بود حاضر در سفر ہم و حضر از ہر لے کثرت اولاد ہم کیصد و شش تن اولادش عمر از صد تجارہ ز سائتہ حضرت نماند امام و کمال زانسبب شد رہبر اہل ہند در حدیث آمد ز فخر المرین در صحیحین بن خبر وارد شدہ بہ قرآن آن امام با صفا اہل حق از فیض بلش خود | یازد و تن دانستند شمار در نظر ام نس آمد و را جانفشانی میکند بی این آن مہربان بودش بسی خیر البشر با عیش پیشد رسول محترم زانیمان ہفتاد فرزند آمدند تا کہ علم دین بخلق انداختہ مقتدا و پیشوائی اہل حال بجہتہ فی المنہب از فضل خدا با اثر یا میرسد گر علم دین راوی او بود بریرہ آمدہ اعظم است از خجرات مصطفی زانسبب زابالش بشمرند | زانیمان انس بن مالک آمدہ گفت ای پیغمبر والا خطاب باز خدمت کرد حضرت را دلم خواست بہر او ز درگاہ خدا مال و زر بسیار دادش کرد گاہ نیز او را بود یک انگور زارہ خلق را دانا نمودی بیشتر بہر او آمد ز دیدار انس کرد در فقہ و مسایل اجتہاد مردی از انبای فارس گہر شد ہم سیوطی گفت ہم این حجر چون انس او دید اندر بصرہ بود زین نماند چہین صحابہ دیدہ است | کینت خاصش ابو حمزہ شدہ این سپہ را دایما کن بہر کاب درت دہ سال بودش چون غلام راحت دنیا و عقبی در دعا نیز اولاد و عیالش بشمار میوہ اش بہرل سیوی بی بار از احادیث نبی داوی خبر مست شد از جام سر شانس کشور اسلام دین بر نہاد شہرتش سازد بجان پیر و زہر بوجیفہ ہست مصداق خبر شد مشرف از وجود آن سعید بار باغ علم شان بر چیدہ است |
|--|---|--|---|

انس بن مالک خادم رسول خدا

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>رفت سوی شام از روی بلال از نه زار و موجر آمدی بود از چشم محبت خون نشان هر کی با نحر دیدم جز بتول چون گذارد در غم ایام بلال کرد او هم زندگانی ناقبول نی اذان تو شنیدیم ای بلال لیک نادر داز کمال غم بجا در ازان گفتن بسی بی یاره شد بر سر خاک آمد و بیوش ماند گره کردی از کمال شتیاق جدا بر حشمت و مهرش جدا بود عمرش شصت و شش سال تقا نیز جمع گفت خواهر زاده بود</p> | <p>از فراقش در الم بودی بلال از حضور من چیر او را آمدی سوی طایبه شد روانه بعد از آن هر کسی گفتش زیارت رسول کرد اول حال نه بر را سوال گفت باقی بود این بضع رسول چون نمی نمود ز اینجا انتقال در اذانش کرد هر کس التی باز از فرمان او بیچاره شد بر زبان نام محمد چون بر اند زین نظر بوری همیشه در فراق هر جا بر شوق و ذوقش هر جا سال عشرین در شوقش شد وفا او در نجاشی برادر زاده بود مدفن او در میان شام شد مرد را شد از لیشی بزر پیر</p> | <p>در میان هفت جنت داد تخت زین نخط نبود در خواش خطا بود زیر قیل حسرت پایال سایل حال مدینه زوشدی پیش او آمد سن دیگر حسین سوی حضرت کرد زهر انتقال از صفا هر کی سایل شده اگر داری شد بیرون از و خرو اگر شما گوید اوان آن دور از دمام از خلق شد در هر هر کسی نبود از غم سینه چپک روز و شب میبود در ماتم و کرد هجرت جانب دار الطوب خدمت حضرت نمودی صبح شام از فراق شاه بے آرام شد خادم دیگر بکیش نامور</p> | <p>سختی چون از جهان پرست دید روی شاه عالم را بنجاب چون شنید بی نکته از حضرت بلال هر که در راهش ملاقی آمدی چون بیان طایبه شد با شور و هر روز نورین گفتش ای بلال چون نماز ظهر نزدیک آمده چون بلال این گفتگوار دادگو باز ما حسنین گفتند این سخن چون ازان میگفت آن سخن هر که حاضر بود از اصحاب پاک زنده گانی تلخ شد زین غم و از فراق آخر نمازش صبر تاب خادم دیگر که دو بخش شام</p> |
|--|--|---|--|

مردم خاندان رسول اللہ
از خدمت ایشان شادمانی
خادم رسول اللہ
مردم از پیوستن حارثه
مردم از رسول اللہ

بیان موالیه صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>شد بهایش چار صد در هم تمام نام پاک او خدیجه بالیقین حارثه شد حاضر خیر البشہ تا شنیدند نزد ختم المرسلین</p> | <p>بود ملوک حکیم ابن خرام از براسه علم المومنین چون بقوم زید آمد این خبر پس میزدید شد زان شاه دین</p> | <p>اولاً زید بن حارثه را شمار چون حکیم او را خریداری نمود همه بروی ساخته زید سود تا از آزادی فریاد شادش</p> | <p>از موالی رسول تاجدار هفت ساله عمر او یا هشت بود چون خدیجه عقد پیغمبر نمود قدح آورد از پی آزادیش</p> |
|---|---|---|--|

| | | | |
|------------------------------|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| بودم نام ملوک سیاہ | از ہدایا رفاعہ بہر شاہ | ہر کسی متفق شد از خیر الانام | بود از مولای اورافع بنام |
| شد میان داوی القرا شہید | تیری آمد مراد در تن غلیبہ | پیش حضرت شد شہیدان ہمساف | بود در آزادی او اختلاف |
| کرد از آزادی در خشنود و خوش | چون زہوزہ شد بنی را پیش | ہوزہ فرزند علی اہد نمود | گر کہ نامی غلامی شاہ بود |
| نیز طمان داشت ملوک سود | نیز از مولا عبید بن نام بود | بود ملوک رسول تاجدار | زید کان جہ بلال بن یسار |
| بود ملوک رسول نیک نام | نیز واقدیا بود اقد بنام | نام او مامور قبلی عبد شاہ | از ہدایات متوقس پادشاہ |
| دیگر سے ہم پو عیبباجو نام | پو عبیدہ نیز بودش یک غلام | در چنین آزاد کردش آن امیر | بود مولایش ہشام و پو ضمیر |
| داد مرا و را از آزادی صلا | مالکش بود ام سلمہ اول | از غلامان نام کانیات | آمدہ پو عبید بن جعفر شصتا |
| نیز سازم خدمت شاہ ز من | گفت اگر این شرط بنامی بین | نیما ید خدمت شاہ نجات | لیک شرطش کرد تا وقت وفات |
| چند کس بودش زیاران ہم کار | بود روزی در سفر والا جناب | مرد را بیشک سفینہ شد لقب | از جناب مصطفیٰ شاہ عرب |
| بجملہ را برداشت بروش و کنار | چون بر و جمع آمدہ بسیار باد | باز بر پشت سفینہ سے نہاد | ہر کہ شد عاجز ز بار و پشت راو |
| باز از امر خدا کشتی شکست | آن سفینہ در سفینہ می نشست | ماند باقی نام پاکش بچمنین | پس سفینہ گفت از شاہ دین |
| راہ رفتن بود آنجا نا پدید | شد ز ساحل در بیابانی رسید | موج آبا نداشتش سو کنار | تختہ رازان سفینہ شد سوار |
| زانکہ ملوک رسول فایقم | گفتش لے حارث نہ غم را الاقم | شد سفینہ را لب اندیش او | ہم در آدم شیری آمد پیش او |
| ہم ہمہ مگر در خدمت ساستش | در میان راہ چون انداخت | بر در پہلو خود را برودن | شیر بشید این شیر چون |
| گفت اسلام نسبت ہم حسب | گر کہ کسی از وی بر پستی نسب | از صیاب بود مرد با صفا | حضرت سلمان سلام مصطفیٰ |
| گفت بعضی بود اش صفا | بود در فارس در اعلیٰ مکان | نورایان طور اسلام آدم | منی مسلمان پورا اسلام آدم |
| یشدی از کنہ حالش خواستگان | چونکہ دینی را اگر نئی در کنار | در لبے او یان در آمد با یقین | در جمیع عمر شد جویای دین |
| باز در بندہ بودی آمدہ | زین منط چون مدتے بروی شدہ | تو برگردی باز بیرون آمدی | بر عیدایش چون واقف شدی |
| از ہمہ او یان باطلہ شد بیرون | در شہادت آمد از صدق درون | مست و والہ شد ز بوسے مصطفیٰ | در مدینہ دید روستے مصطفیٰ |
| گفت بعضی شصت دسمہ صد عراد | در میان سن او شد گفتگو | کرد از اوش ز بند آن جہود | پس خریدش شاہ از وقت بہود |
| دو صد و پنجاہ عمرش آمدہ است | لیک از اکثر چنین ثابت شدہ | بہرہ اصعبت آن شاہ یا قت | گفت بعضی دور روح آمد یا قت |
| ہما سبق پیش معلم خواندہ سے | سوی کتب خویشتن ہاراندہ سے | در میان اہل خود فرخندہ فال | گفت سلمان چونکہ بودم خورد سال |
| ہم ز حال سابقہ داوی خبر | ساختی از علم خوشیم بہرہ در | در حضورش کردمی اکثر قعود | نیز یک را بہر بیتن راہ ہود |

رافع کر کہ زید کان جہ بلال بن یسار
 مصطفیٰ شاہ عرب
 حضرت سلمان سلام مصطفیٰ
 حضرت سلمان سلام مصطفیٰ
 حضرت سلمان سلام مصطفیٰ

| | | | |
|--------------------------------|--------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| از خبر بے سہوات در زمین | واقفم کردی میان علم دین | باز از کتب شدم کردم کتاب | صحبت را بہ نمودم اختیار |
| پس معلم داد اہلم را خبر | شد تباہ از انس را بہ لب پر | پس در از شہر بردن ساختند | در میان خویش پر داختند |
| من از ایشان زبان نہان شدم | تا کہ با را بہ برون می آمدم | بعد از آن در ہر طرف سائیدیم | تا کہ در بیت المقدس آمیم |
| سائلی مجذوب از غم پایال | بہر چیزی کرد از را بہت ال | من نہ انستم چہ گفت آن در منہ | باز گفتش رہب دانش پسند |
| دوست میداری کہ استاد شوی | ہمچو باہر جا کہ خواہی میروی | گفت آری پس عار را بہ نمود | خواست سایل یافت صحت دزد |
| رفت را بہ خواستم من ہم روم | تصد کردم تا کہ دنیا لش شوم | لیک گم شد راہ من را بہ گشت | من شدم جویان او در گویہ و گشت |
| تا کہ از انصار جمعی دیدہ ام | حال را بہت ان ہمہ پدیدہ ام | شان ہم گفتند خوبست این غلام | بایدش از خلق آوریون بلام |
| پس کی زانہار دلیقم ساختہ | تا کہ در شرب قدم انداختہ | پس مرا ملوک خود پنداشتند | خدمت بستان بہن بگذاشتند |
| بعد از آن در خدش پر ختم | توت خود حاصل از دو میا ختم | نیز آن را بہ پیام داده بود | میکند پیغمبری اینجا قعود |
| از علما و نشان ہائی و را | میشدی مخبر ہمیشہ مرا | ہم وصیت کرد از روی داد | چون بیابی عہد آن خیر العباد |
| در زمان تصدیق کن ایمان باہ | تا ناشی روز محشر شمسار | چون جناب مصطفی اینجا رسید | میشدم از رویت او استفید |
| چون علامتہا در و دریا ختم | از ہمہ ادیان رد بر یافتم | دعوت او در زمان کردم قبول | یا فتم گنج سعادت زان سؤل |
| صحبت را بہت سلیمان بود پیر | تا کہ شد از فیض حق رو شمن ضمیر | مردہ دل رازندہ این صحبت کند | زندہ دل را مردہ این صحبت کند |
| گا کہ صحبت مید بہ فضل کمال | گا کہ صحبت آورد کفر و ضلال | طالبان سالکان راہ راست | عبرت از گزند از قصہ رو است |
| تا کہ باہر کس جدائی افکند | دست در و اماں مردی منہ | کو رساند منزل مقصود را | کو شناسا مید و مجبور را |
| تا کہ چون را بہت باہر راہ راست | صحبت اینمرد مس را کیمیاست | مرد گرد و ہر کہ گرد مرد گرد | سو ہی منزل ہم شقیقت راہ برد |
| صحبت جانان کون تا جان شو | انس مردان گیر تا انسان شو | علم نور ظاہر پیغمبر است | انس نور باطن آنسور است |
| نور ظاہر چون ترا آید بدست | نور باطن ساختن باید بدست | نور باطن باید از درویش | کو بود در راہ حق چالاک و حست |
| نور باطن صحبت درویش ہست | کو کہ فانی از وجود خویش ہست | روز و شب صحبتش پر و خشن | سینہ را زان نور روشن سلطن |
| تا شود معلوم تو بہر خیر و شر | از فراست کو کہ آمد مقبر | لیک این صحبت بسی پایہ ہست | کیما باشد اگر آید بدست |
| ہست این صحبت کنون لعل سینہ | طالبش باشد از انرونا امید | صحبت مردان بود گوگرد منج | چرخ زن بہر حصول میل چرخ |
| ہوش کن از فریب پیران زور | دایما از صحبت شان باش دور | ظاہر نشان نور و باطن عین نار | صورتا انسان بسیر دیو سار |
| مثل گرہ از پراسعید ہوش | مخبر بول بریب و نجوش | از چنین پیران خدر باید خدر | زین بل شکستہ فوراً کن گذر |

| | | | |
|--|---|---|--|
| پیر باید بود مرد متقی پیر بر حق نیست ایندم همگیس صاف بودش نقل از عشق آمر نقل و عبادات حضور هر بان هر فقیر و هر تسیم قاری قرآن شہ مسکین نواز عمر پاکش چون شدہ بقادو یوم ثالث سیر و ہم از رجب حضرت سامان بر نشد زینجا ہم ابو ہندست مولائی دگر | بغض کفار و ارباب شقی تا روی بر خوان نمیش چون شد مشرف از قدرش نگاہ تا ہی کبر و زنا و حقہ زو میوہ شیرین و گلزار نعیم پاک نفس پاک طہیت پاک باز باز سوی جنت لفر دوس رفت کرد رحلت موجب فرمان کرد در گلزار جنت آشیان نیز مولا ابوامامہ را شہر در قصایف بزرگان سیر | مستقل در یاد باری صفا لیک پیری بود بس شہ نصیر در شریعت بود و ایم استوار قطب عالم شہرت اہل رشاد شیخ احمد حزن علم و عمل چون ز لہن پاک مدد وجود یکزار دو صد و ہفتاد و ہشت سال ہی پنج چون کہ بسر مرغ روحش شد ہر دم از بند ابنحہ ملوک سلطان ہوا بیش ازین ملوک آنحضرت شمر | فی بکر خواب تی فکر طعام قانی نماند شیخ و لہندیر امر کردی بر شریعت بار بار شیخ اعظم اکبر خاص عباد مولدا در قد اوتار ہبل یکزار دو صد و یک سنہ بود بود از ہجرت بخت چون کہ از زمان ہجرت خیر البشر ساختہ در جنت الماد و وطن بود او بر اشتران بہر ہوا |
|--|---|---|--|

ابو ہندست مولائی دگر
 ابو ہندست مولائی دگر
 ابو ہندست مولائی دگر

اسامی کنیزگان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|--|--|--|--|
| از کنیزان نبی سلالہ کے لیک شیرین داد حسنا الامام چون وضو کردی رسول تکو ہم کنیزش ام امین ہر کہ نام | زوجہ بورافہ آمد پیشکے زاد پورش عبد رحمن یا نام گاہ امیمہ آب پاشیدی ہو در کنارش بود حضرت صفا ہم خویہ شد کنیز آن سود ہم زنی بود دست خضرہ نام او | ام رافع بد کنیز دیگرش ہم امیمہ بود مولاء رسول نیز از مولاء اور ضوی شدہ نیز زاد لاد قرظیہ شش زان دیگر میونہ بنت سعد بود از کنیزان رسول راست گو | ام ابراہیم و شیرین خواہرش ہر خدمت کرد مراد را قبول دیگر ام منیمیر شش آمد ہ ہر یکے مولاء شاہ انس جان |
|--|--|--|--|

بیان چارساں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

| |
|--|
| در میان جنگ و کارزار چون شدی پیچہ و الماتار چند کس در سوط انس جان وز گمانیش بستندی میان |
|--|

عبدالرحمن بن ابی بکر

ابوبکر الصديق

عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>هم میان شان اکابر آمده ماند ثابت از ره صدق و صفا در راست ماند سعد پاک شان گفت در حقش رسول فخر عالم ای زمان از خیل یاران ت کفر افضل اصحاب و داناتی شفیق تانه آزاری رسد بر سیدش در میان بدر حاضر صبح و شام ماند در صفین نهان با هر شد تانه بردی میرسد تیر حسد بود ذکوان بن عبداللہ قیس بود از نجباء اصحاب نظام عمه او شد خدیجه بالیقین شانزده ساله ولی با گفتگو دیدہ حق بین اشکش گشت و د گر چه گریان بود از ریج ایلم در میان ضرب حربا بل نار هر بنی را ہمنشین حواریت مردار وزی بنفردای پیر ماکنم زایل ز تو شتر جہیم بر سرش تیغ ستم زد بشیک داد مرا ورا بشارت اورضا پس مکان خویش در دوزخ بنا</p> | <p>در صحابہ شان او والا شدہ نیز در روز احد با مصطفی از ہلے خواب حشر شد در آن از پس یکجا فرمود تعالی گفت جبرئیل کہ اناے فرد حارث دیگر ابو بکر عتسیق بود شمشیر بر ہنہ در پیش بود از فضلاء یاران کرام روز پیکار حمل حاضر نشد مصطفی را بود حارس در احد مصطفی را نیز حارس ہم نفس حارث دیگر ز بیراہن عوام مادر او عمہ سلطان دین بود آدم عمر آن فرخندہ خو در دمان و در داغش رفت و د ماند بر دین الہی مستقیم بود در بدر و مشاہد استوار گفت در شانش کہ خاص باری مست شدر روایت ز انعم فرخندہ باتور و ز حشر میباشم ندیم شد برون از عسکر حیدر ک باز قاتل رفت پیش مرتضی قتل این پاکیزہ دل کردی نیاز</p> | <p>در میان علم ایمان او ستاد بود از حضار بدر آن نیک خوا بہر حضرت یکعیشی شد تیار در میان انگلش تیری رسید از ملک یک لک لی کم سی ہزار عرش و جنبش شد از فوت ا بر سر سلطان بن استادہ بود نام پاک او محمد آمدہ است چہرہ اش زیبا و بالا قاتش نی بر وقتہ ضرر خوا ہ نمود بود عمر پاک او ہفتاد و ہفت جانفداے کرد بر جان رسول نام نامی مرد را اسماشدہ شد کرم از عنایات رسول از دغان چیدہ اوراد حسیر گر چه از دست شکر یافت و د تا کہ از چوب ستم یا بدمان روز خندق حارث حضرت شد طلوہ و دیگر ز بیراہن عوام نیز میگوید ترا نیکو پیام موضع را بود مشغول نماز باب جنت بہر او کردند باز مرا از من بشارت شد نار</p> | <p>شد کی ز انجملہ سعد بن معاذ سید الافاضل نامش شد ز شاہ چون بروی بد وقت کار ز روز خندق بود در میدان پی گشت بروی نازل ز پروردگار زانکہ در ہای فلک ہستند و ا روز بدش در عرش آبادہ بود پور مسلمہ حارث دیگر شدہ است بود اسود یک افزون سمرقش زانکہ ختم الانبیا فرمودہ بود سنتہ چہل و ششم زین دارقت در احد بودہ نگہبان رسول زوجہ او بنت ابو بکر آمدہ کرد از ابو بکر دعوت را قبول پس عذابش کرد عم از دار و گیر لیک ترک دین حق بہرگز نکرد کرد ہجرت سوی حبشہ بعد از آن در احد ثابت ب حضرت آمدہ ہست خواری مراد صبح و شام جبرئیل آمد ترا خواند سلام روز پیکار حمل آن پاکباز پس شہادت یافت در عین نماز در جوابش گفت شیر نامدار</p> |
|--|--|--|--|

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>کرد حلت بود عمرش شصت چاه هم بشر شد بجنبت بیشک شد و عایش از دعایش مستجاب نیج کرد آن دالی ملک چشم پاسپانی مرد را از جان نمود میشود بر من نگهبان کاشک خاک روبر آستان شه منم در بقیع آمد بزیر خاک گنج بر نبی شد روز پیکار احد والدم هم مادر م بادت خدا گفت ز نسیان چیز پس خود نفس آن کی مردود و آن دیگر سود والدیم باد قربان مر ترا شد شهید از دست او در کربلا پاسپان بودی بعد عقل و تین بود در شهبای خندق پاسپان نام و خالد بن زید کے سپر ہر مشاہد را بحضرت ہر کای شہر قسطنطنیہ آمد مدفنش پاسپان حضرت خیر البشر پاسپانی ساخت بر خیر الانام یافت چون از طرف یار پر رسول یہ والد لیصمک نزول پاسپانش ماند خود پروردگار</p> | <p>سنہ سی و ششم شد آشکار نیز بود از سنہ شورانی کے دو ایما خوشنود از وی آنجناب ہم مابین ہم ممالک از عجم حاشی از حارثان شاہ بود گفت مردی صالح از یاران کے سعد گفتش یا رسول اللہ منم فوت شد در سنہ پنجاہ و پنج چون هجوم از کافران پر حسد تیر زن ای سعد بر اہل ہوا نی شنیدم کہ بشان ہیچکس اخلاف مردان ز انسان نمود کرد در حقش نبی ز انسان نبتا بضع حضرت حسین مجتبی حاشی عباد پور بشر نیند از دل و جان گرد شاہش و جان بود ابو ایوب انصاری دگر بود از جان پاسپان آنجناب در زمین روم شد روح از تر حارس دیگر بلال نامور ابن شعبہ را میخبرہ ہو و نام یافت چون از طرف یار پر رسول یہ والد لیصمک نزول پاسپانش ماند خود پروردگار</p> | <p>نیز حواری نبی را آمدہ است از خیاب جملہ یاران کبارہ دو دنیا دیش ز شرح معتبر بود ہفدہ سالہ عمر آن لائق یافت بنیاد اکاسرہ انہدم خواب نامد بر سر آن از جنبد گفت بردر کیست از اہل فلاح کرد در حقش دعا خیر العباد دو میان تیر اندازی کمال سعد را دادی و گفتی ہر زن شد در دایت کز جناب مصطفی ہست گوناگون ب مردم ہر بود ز نسیان دل فداجان ظالم و مردود و بدین جان سخت از دلی شیطان از د شیطان شاہ دین را کرد خدمت معید عمر او پنجاہ ز اید پنج سال مستقل در خندق و بدر و احد در حر است بود ہر مصطفی کرد حلت سوے جنت بیشک پاسپانی کرد بر حضرت عیسا گرد حضرت تیغ را در کف نہا کرد ترک پاسپانی اختیار</p> | <p>کو یکی از سنہ شوری شد ۱۵ پور بود قاص سعد نامدار کوفہ را والی شد از طرف عمر شد مسلمان پیش بو بکر عقیق شہر ہمدان ز تیغ آوردہ ام احمد مرسل شبے بیدار ماند نامان بشنید آواز سلاح باز از بہر حر است ایستاد داشتش از فضل خالص یار میگرگتی تیر ہا از مردمان در مصابح از علی مرتضی اشد ائمہ قدر تیرہ وردگار سعد بر پیغمبر والا تبار پورا و بد بخت سنگین دل چنان قدرت حق است نمودن جلی بود از احضار در بدر و احد کرد در یوم الیمامہ انتقال داشت از یاران و مقبول احد روز خیمہ از دہ صدق و صفا سنہ پنجاہ باز آمد یکے در میان وادی القربان روز پیکار حدیبیہ ایستاد کرد ترک پاسپانی اختیار</p> |
|---|--|--|---|

سعد بن وقاص

عباد بن بشر

ابو ایوب انصاری

بلال بن رباح

ذکر کتاب وحی و مراسلات

| | | | |
|---|---|---|---|
| شاه را بسیار کس کا تب بزند زانکه از خط و کتابت بود پاک ابن ثابت نیز ابن کعب باز از جمیع کاتبان شاه و دین با وجود آن اگر اسماعیل شان | در میان رهنمائی چل تن آید احمد مرسل امام تانماک میوشتی وحی رب کا سباز چار یارش هم کلام و سندهنر از جرک یکبیک آدم بیان پس چون بنامے کاخ دین بود ختم | کاتبان وحی بعضی ز انبیان وحی را نبوت عثمان و علی هر کس چون بود غائب انبیان گر چه مشهور است افضل این چار میشود در وضع از من پروردگار چار یارش چار ارکان ساخته | راقمان نامہ ہا ہر شہان چون ہندی غائب آن بہر علی پس از شتی ہر کہ بود از کاتبان در میان جملہ اہل کبار ہم جناب مصطفیٰ ہم چار یار |
|---|---|---|---|

ذکر حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

| | | | |
|---|--|--|--|
| اول شان حضرت ابو بکر بود چون شریف از دعوت نشا چون ہراج بنی صدیق مساخت دین حق را شد مشرف اولاً نیز در ہر غزوه از حضار بود پر تو اسلام چون برود بخت بود بیض رنگ ہمیشہ مخمف عایشہ گفتا کآن روشن شہاب بود ز نیان طالب راہ خدا چون بلال ظہور از دست نیز در دفعش ز خلاق جہان نیز فضل دیگرش بود از خدا چون خلیفہ شد ز شاہ کائنات | مصطفیٰ ہم تیاہم ہم تہود نامش از حضرت بہ عبد شد زانسب اورا خدا صدیق مساخت قابل توحید شد در ہر لاء مصطفیٰ را ہفتین دیار بود ہم فضیلت بر ہمہ اصحاب یافت عارضین سیرگون او خفیف از خدا و از کتم کرد ہی خضاب سیر ہر نمود ہر حضرت خدا حق تعالی در قرآن اولاد او مالا حد عندہ من نعمہ خوات والدا و شد مشرف از ہر والدش میبود و رقیہ بیات | در میان جاہلی آن نور عین بہم تقیقتش نام شد زان نامار در میان غار شہ ریارسد کرد ہجرت ہا رسول ہر او در جہالت بود از اہل کبار گفت در مدحش علی حق پسند پر عرق بودی رخ آن گنج بود چون باہلین شد قرین آن مدار ہفت من از اہل حق آرد او کرد یافتہ واللیل از ایشیہ نزول والذی ہا ہر حق یعنی رسول بود نام نامی او ہو قہات در احادیث نبی حاوی شدہ | عبد کعبہ یافت نام از والدین زانکہ بود از مار و وزخ رستگار نامانی اشین از ہجانی العار شد ساخت ترک خانان از ہر او وزر و وسای قریش آن مدار حق تعالی ہم او صدیق خواند غایر الغنین نا قی الجہہ بود بود از دینار او در اجل ہزار ہر کس را از سعادت شاد کرد تا شتہ بہر مدحش بر رسول صدق بہر نبی ابو بکر فحول خاطرش از تو ہوا بیان گشت صفا یکہر و چہل دور را باری شدہ |
|---|--|--|--|

| | | | |
|--------------------------|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| بود تعبیر روی او استاد | دایما خالی از حلقی عباد | رفت روزی سوی آن گنجینه | بدست راوید ز زیر درخت |
| رفت روزی گفت ای جانور | مرحبا بادت که خوردی از بخر | سایه هم گرد و ترا از آفتاب | با چنین نعمت توئی غیر حسابه |
| کاشکی بو بکر بودی مثل تو | آیا بودی خوف و بخش هیچ رو | بود هم سن باشه امت پناه | لیک از روی کم دو مساق چند |
| | چون نمود از او رسانی انتقال | بود عمر پاک او فصاحت و سه سال | |

ذکر حضرت عمر الفاروق رضی الله عنه

| | | | |
|------------------------------|---------------------------|-------------------------------|----------------------------|
| یار ثانی حضرت فاروق بود | فرق اندر حق و باطل نمود | سنة ثانی عتشر از عام قبل | غره ماه محرم آن جمیل |
| یوم یکشنبه ز بطن آمد ظهور | دو هزار روی نکوش یا نور | از نبوت سال ششم چون رسید | نور دعوت برین شد پدید |
| از نبی چون کرد دعوت قبول | جبرئیل آمد نزد یک رسول | گفت اهل آسمان ای رهبر | شادمان گشته اسلام عمر |
| وحی شد آن دم بان شمس برآ | گشت نازل حسبک شد از خدا | بود از اصرار پیغمبر کی | تیر از اعبا و یاران بشک |
| راوی پانصد احادیث آمده | نیز چل را کم کی راوی خنده | در مشاهد بود ایم استوار | خاصه در روز احد آن مدار |
| زنگ او امیض شدید الحمره بود | در سخافت عارض آن گنج بود | بود مردی هم طویل و هم جسم | سبالت خاصش دراز و هم عظیم |
| والدش خطابش ختمه نام | خواهر بود جمل هم بنت هشام | چون خلافت یافت از صدق نظر | نام پاکش شد امیر المؤمنین |
| ز دیبا ه صوم شد سنت قیام | متعه از حکم او آمد مسلم | مسجد نبوی پس زبیر نمود | داد دوست فرزند از حسب نمود |
| بود در علم و تواضع بنیظیر | خالیف و عابد بخلاق کبیر | ابن عامر گفت دیدم آن سحر | تبعی از ارض در کف کرده بود |
| پس گفت ای کاشکی من بودی | مثل گرد گاه تا آسوده می | کاشکی من می بودم هیچ چیز | نی زاده ز زاده می کاش نیز |
| از کراماتش روان شد در ذلیل | نصرت حق ساریه اش خلیل | در خلافت یکبار وی دستر | کدام بزرگ آن خورشیدش |
| ز انبیا ن محض و مشتق بفر بود | هم آله را حکومت می نمود | هم بعلبک از دن بر موک نیز | قادسیه هم گرفتست آنروز |
| زیر کرد او از برترین تافت | بر جلو رفت از حق فتح یافت | ابن کسری نیز در جردش تمام بود | از زینت روی سحر بود |
| تیر بر تکریت و تفسیرین رسید | فتوحش از بیت المقدس رسید | هم بالظاکیه و حلب و سرج | یافت شرح خاص عهدش عروج |
| عکران شد در سپاه و رهی | فتح کرد از صلح در قرسیا | شد بجران و نصیبین پادشاه | کرد جاری مصر را دین آله |
| فتح تشریز قیسار به کرد | ملک روس زیر شد قیصر کرد | فتح کرمان و سجستان رشید | نصرت همدان و مکرانش رسید |
| هم بنا بصل حد مساجد ساخته | همچنین چل عهد گشت انداخته | چون با چله شده را شد روغ | شصت و سه سال بدش عمر ترا |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| از مجموعی نام او فرزند بود | شد شهید آن مصدر احسان بود |
|----------------------------|---------------------------|

ذکر حضرت عثمان ذوالنورین رضی اللہ عنہ

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| یا ثالث خواجه ذوالنورین بود | باص قرآن شہ کونین بود | شہ سادس عام الفیل زاد | عالی از نبی بن از ششم داد |
| داعی اسلام صد تقی شہ | آند از وی حضرت خوش شہ | بود سلام اسبق آن ولی | لیک بعد زید و بو بکر و علی |
| گشت نیز از منم شہ حق پرست | پس کم آن بن عانس است | خورد از وی سرخ و ایدار | لیک بروین نبی بود استوار |
| استقامت چون حکم در د برید | باز دست ظلم از وی بر کشید | سوی حبشه بعد از آن هجرت نمود | همیش نبت رسول اللہ بود |
| بود از پنیر خورشید و ش | راوی یکصد حدیث و چهل | زنده دل گنج حیا شب خیز بود | زگش اسبش حمرش آئین بود |
| قامت او فی تصویر فی طویل | رومی خویش بود زیبا و جمیل | اجل مردم کرد اش عظیم | هم کثیر العقیه بود و هم نسیم |
| در میان نیکبندش بعد بود | زنگ دی خویش از حضرت بود | روی او زیبا در عینش دراز | شب بر اسیم بود آن پاکباز |
| چون با یان خلافت بر نشست | داد بر کفار در هر شکست | چند تلمه فتح کرد از ملک دم | یافته نصرت چندین مرز و بوم |
| وسعت کعبه بدش شد پدید | بهر تو سیدش اما کن را خرید | مسجد طاب از وزینت گرفت | سر بر بنفش شد و سوت گرفت |
| فتح شد از آن بل باغ تینر | قبرس و ساپور و از قیصر | طوس و جرانلس را تافته | شهر بار از خراسان یافته |
| فتح نیشاپور هم او شده | نیز بهیق زیر حکمش آمده | عمر او چون شد بهشتا و دو سال | کرد رحلت ساخت نیایا پائل |
| | شہ خمس و ششین چون رسید | بود مشغول تلاوت شد شهید | |

ذکر حضرت علی المرتضیٰ کرم اللہ

تعالیٰ و جبر

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|-------------------------------|
| یا رابع شد علی مرتضیٰ | از خدا هر لحظه جو یای دنیا | بو ترا بش کنیت دهم بو آن | ابن عم مصطفیٰ شاه زمین |
| خوبه ز هر ابواب السبطین بود | در پناه خالق اشقلین بود | فاطمه نبت اسد بود درش | کرد اول نام نامی جیش |
| لیک از والد علی شد نام او | عارفان راه مست از جام او | شد بطن کعبه دین از شکم | پدر عرفان صدر رباب حکم |
| از همه کس سابق الاسلام بود | پیش از آن نبی عابد نام بود | ابن عبدالمطلب استیجاب گفت | چون علی با قدر ایمان گشت محبت |
| لیک اخاکو از بیم پر | فی کت را دوزد چندان خبر | چون مسلمان شد بو بکر عتیق | کرد اظهارش باعلان عمیق |

| | | | |
|--|---|---|--|
| گفت موت من بسی دارد بلند مرد چون آمد بر خیر البشر تو در آئی در بهشت جاودان باز ثابت رفت در خانه نشست چون بیاید گفت امی سلطان بن لیک می رسم ازین کبر و غرور زنده گانی میکنی خوب و جمید بود کاتب خالد آن ابن سعید هفت تن او را برادر داشتند چون کتابت موجب مرسل شد سلمان خالد نیکو شمار یکشنبه در خواب آن نیکخت ناگهان نوری ز زخم شد برود بعد ازان تا حد شریک او نور گفتش امی او چنان امر است گفت خالد پس پتاشد مرا یافت چون در بزم حضرت جاسم گفت و آمد من رسول فایقم پس با بیان نبی شد مستفید با برادر شد سلمان در زمان باز آمد بهر ویدار جناب وادر دیگر ابانش نام شد طنین و غیبت ساختن سازان | چون روم در بزم آن انش پسند حال ثابت گفت او را سرسبز یشوی از باغ جنت شادمان گویند محبوس شد در راسبت دوست میدارم حال نازنین باشم از ارباب محمال و فخور چون ازین دنیا روی میری از عنایات پمیر مستفید رایت حق جز سوسه کس از ایشانند کرد حاصل شد کتابت و اقبول بعد پو بکر عتیق نامدار دید تاریکی میان مک سخت کرد چون خورشید بر گردون سکون روشنائی در مدینه شد ظهور که شود واقع در اینجا بالیقین یا فتم من دعوت خیر الورا کرد حالی پیش شان و یا خود از خدا در عظم و دعوت لایق از عنایت شد سعید ابن سعید کرد هجرت سوی حبشه بعد از آن بود حضرت را بنجیر سمرکاب مرو را تا خیر و سلام شد بجو میکردی میان مردمان | عالمی که موت من گردد بجز حضرتش گفتا هر دو با و بگو چون ترو لک مد بان دریا نور پس نبی از حال او پندیده بود نیز میخوام که من لایق شوم گفت شاهش ز انجاعت نبی پس در آئی در بهشت نازنین از خواص فخر است بود و خاص هم حکم زانها کی را نام بود چون بر آده بزین در بدر شد شد روایت خالد فرخ سیر آچنان ظلمت در و آمد پدید روشناشد کعبه و مکه تمام چون که شد بیدار قصه وانمود از میان قوم عبد المطلب دختر او ام خالد نام او چون رسول الله خوانش شنید خالد انور یک دیدی در شام و او را دانگ خیر الیاس بود پس خالد شد سپهر سعید پس فرستادش رسول و از بلکه چون این برود او را از رسول بود مقبول خدا چون در ازل | هم عمل کرد زمین هم خوف نهر زان باعث نیستی تو چه بود لا یحب کل محمال فخور تا که نزدیکش کی راه نمود در میان قوم خود فایق شوم دایما فضل باری زبستی میشود آرام تو خلد برین جد او ابن اسید نام خاص شاه دین نامش بعد آمد نمود از شهادت پیش حق ذوالقدر شد وید پیش از بعثت خیر البشر دست خود از رکوع تاریکی زد رفت از هر درخت ز ما من ظلام بر برادر کو که خیر الیاس بود میشود بیرون رسول لاکذب گفت سابق آمده اسلام او در مکم آمد و لب پر کشود نور من میود در عین ظلام خواب او را نیک تعبیری نمود ام خالد و ختره تا مغز گزید درین از بر صدقات مین دعوت حق ساختند از جان رسول گشت داخل در درگاه اعلی |
|--|---|---|--|

عظمت بن روح معاویہ بن ابی سفیان

خوانده از رقی و فقیہ القدرین
 بود کاتب حضرت ابن الربیع
 کینتش بود عید حسن آمده است
 گفت بعضی صحیح نوشتی برام
 در احادیث پمیر جاویدت
 رنگ جسمش امین قدش طویل
 شهر هانز سجستان فتح کرد
 عمر پاکش چون شده هفتاد و
 چون در آنزد یک شایع و لقب
 گفت خود را مر خدا ریا دکن
 های وهوی و گریه چون
 بر در آورده امیدوار
 بود از نعمت برش پیرایه
 پر کنیده از موی و ناخنهای آن
 آن نزلت کوجیدر مینمود
 از معاویہ خطاشدن موافق
 از فضولی و تقصیب باش
 پند من از گوش جان گرتنبو
 ز یاد من ثابت آن و الا سب
 از فقیهان صحابه هم سب که
 بود حاضر و زور خندق از آمد
 بود از احباب فیتا و لکمال
 بود ز اولاد حج نیکو شمار

و عثمان ابن عفان را پناه
 پیش حضرت از کاتب شریف
 نیز پیش از فتح اسلام شده است
 باز متولی شده در شهر شام
 صد حدیث و شصت سه را داشت
 هم هیبت هم حسین و هم جمیل
 از جهاد و حرب قیفا ن فتح کرد
 سنه سیستین ازین دنیا گذشت
 پس نشانیدند او را با ادب
 آرزوی دنیوی بر باد کن
 در مناجات الکی باز گفت
 اعتمادش نیست بنزد پروردگار
 نیز چندی موی چندین خنجر
 چشم و گوش و نیم دیگر و آن
 باعث او قتل ذی النورین بود
 بود حقیقت ز طرف بو تراب
 در محبت دایما سرور باش
 بهره و راز فیض پیغمبر شوی
 بود انصاری و بخاری نسب
 عالم علم و فیض بیشک
 نیزه بازی کرد در راه احمد
 سنه چهل و دوم کرد انتقال
 والدش حسن امیر نامدار

در میان کاتبان نامور
 نیز بود از کاتبان نیک نام
 نوزایمان یوم قضیه یافته
 بهره و راز فیض اسلام آمده
 در دها و علم بوده بی بدل
 در خلافت کشور و دوان گرفت
 دایما حاکم میان شام بود
 مدفن و الا دمشق آمده
 بود در تسبیح و تهلیل و دعا
 اینچنان بگریست از خوف خدا
 رحم کن بر شیخ عاصی آله
 فغو بردی کن بجشار لبتش
 گفت سازیدم به پیرایه کفن
 بود گریان من نمط بسا از آن
 لیک حق بود از علی سینہ صفا
 پس ز اعش شد خطا در جهاد
 بر معاویہ گو چون و چسدا
 در نه ایمان تو گرد در ایگان
 کینتش بود ثابت و پای سعید
 چون بطابه آمد آن شایع
 بو هریره کرد حدیث روز موت
 کاتب دیگر شریف جمیل آمده
 سوی مصرش کرد به شاهین

میشمارندش بزرگان سیر
 پور بوسفیان معاویہ پیام
 به دعوت پیش حضرت یافته
 روز یکبار خنجر حاضر شده
 علم او شد آن زمان ضرب لشل
 نیز کوزایا و کوهستان گفت
 تا پهل ساله حکومت مینمود
 نور اسد تعالی مرقد ه
 با مدتی کردی و نبود بی جا
 شد برون تا دور آواز بجا
 قلب و قاسمی شد از جرم گناه
 ساز نازل از عنایت رحمتش
 از آزار و از روانه بنزدن
 تا که شد راهی سواد القراء
 کرد در حق آن معاویہ ظفان
 هر دورا هرگز مکن جز خیر یاد
 در پاس حضرت خیر الورا
 هم شامت یا بی از همسایگان
 کاتب وحی خداوند مجید
 بو عمرش یازده سال آن زمان
 خیر این امت زدینا گشت فوت
 آنکه عبد الله نام او شده
 تا بود گنج رسالت را امین

عبد الله بن ابی سفيان

عبد الله بن ابی سفيان

بجای

| | | | |
|--|--|--|---|
| در میان مصر بود از امر شاه کنشش شاه او بلند شد نیز فاروق عمروانش پسند قاری قرآن فقیه نامدار پیری خود را تغیر اصلاً ندان در میان عهد فاروق عمر ثبت الاقوال نیست از زین نمط از عالمان سینه مرز آبا نصیب است از پس آبی آورد دست اندر | در رم چون او حضرت خیر گاه بو الطفلس ز این خطب آید سیدار باب سلامش بخوان در میان جمله اصحاب کبار فی نقاب رنگ را آورد سوی عقبه کرد از دنیا گداز و مداح گفت عم الجحین هست در سال دفاتش خلت گفت شد لافاره از بهر گناه خواست بر خود جمعی را از دنیا لیک ج و عمر در رب جهان دایما نفل و عبادت ساختی | کاتب دیگرانی فرزند کعب نام پاک آن رئیس بن جود و حی نموشتی از ان نجم الهدی ابیض اللحمه بقاست در میان فوت او در سنه ششصد و شصت گفته شد در عهد عثمان ششصد لیک و بود است این شیخ سایلی پر سید از خیر البشر گفت بیماری اگر چه کم شود بعد از ان شد مبتلا در حج و هیچگاه آن نیکشان فی ترک هم نهضت با جماعت ساختی | خاطرش از علم پر خانی ز معب از پیر سید الانصار بود بود از حفاظ قرآن خست پروا پیری ضعیفش اتقوان یا میان بست در دیان زوده در دو سال ششصد و شصت هم سید علی فرزند رعمه عمر چون بر آمدن از بهای ضرر گفت حضرت گریه خاری میخورد یافت از وی سخن او در رد تعب |
|--|--|--|---|

بیان قاصد آن حضرت صلی الله علیه و سلم

| | | | |
|---|---|---|--|
| ایچی بودند شمر را چند تن پس عمر بن امیه زان میان بد پیکار احد اسلام یافت بود نجاشی میان حبشه شاه نامه حضرت بن نجاشی بداد از وقت در شدت دل کشتند از جناب مصطفی و ریا راز چون بدون می آمدن آن تحت شجره کرد بیت قبول | میفرستادی بشا باران زمین سوی نجاشی بازش شد روان از عنایات الهی کام یافت اصحح نامش با مشر بارگاه احرامش کرد بر پیر و نامدار نوشته را فانی حضرت نمود نایمانده انده شده بر دمان مردوزن نظاره از بی سواد بانب قیصر فرستادش رسول | یک از یاقین دو عطا و کفایت بود از هر کس دلیه و مودک یافت در ده ماه و پیر وفات شده روان از کفایت خیر او را عزت نامه بس کرد از یقین سنه آسع شده از دنیا برون و حیه کابی عالی کسیر اولاً بر صورت او جبرئیل بر که باشد پادشاه ملک و م | میشود نماند از ایان شایب صاحبیه اهدت جوار و امداد در مدینه ز غم شد آغوش صفای کرد استقبال نجاشی در شده فرود از تخت آمد بر زمین در میان عهد شاه رستم بود در حسن طاعت میلیر پیش حضرت آواز در جلیل قیصرش گزیدار باب علوم |
|---|---|---|--|

و اوقت قیصر آریان نامش قل
 سلاطین بطریق یافت جا
 قوم را مهر در دن در هم شود
 قاصد فرخنده عهد انعام
 بوی جوی بایاغ دفع جرح
 این فرخند بود حق رسول
 دار فرمان قوم خود را از ادب
 قوم را هر روز آید ستاره
 همه فرموده جناب ملحق
 تو مگفتش که امیدوار خور
 چون شنید این گفتگو شاه
 طاعت مخلوق با خدا و
 میکند فرمان خلاف شرع و
 شاه و مش گفت ای طرطلول
 درازل چون بود مقبول که
 باز آید و نهاد و اسوی وار
 باز آوردند از دهنش فرو
 پس دران آتش همی انداختند
 هرگز یاری نمید کردگار
 هر که سازد صبر خدا
 آن حق شود تا شود حق آن گو
 چون دیگر آمد برین مرد
 چون آمدند پیش پادشاه

به و با هر در بیان علم و عقل
 لیک تو مش ز شیخن آورد ایما
 سلطنت یکبارگی بر هم شود
 بود پر فرخنده بی کلام
 ساخت خوش طبعی بار بار
 از مزاحش فی شادی حضرت
 جمع نماید از هر سو مطب
 پس ابانمرد قومش بار بار
 همه فرمان امیر آرد بها
 مان آردیم ایمان سوی شاه
 کرد مصوب کلام تو م باز
 بر میان جمعیت بهر خدا
 دستش نیست عاجز باین
 شد نصاری این عیسی کفر
 سرکشی نمود و از ترغیب شاه
 تیر باران ساختندش بر کنار
 جسم او سالم از زخم تیر بود
 دیگر را آتش فرودان ساختند
 تا را سازد بر دماغ و بها
 باز سر با میشوند او را فدا
 دهنش خود میشود قربان تو
 بود اعضایش صحیح و تابنا
 شاه شد و گردید افسوس

بخت و انداز سلطان لشکر
 در دهنش خونی و ترسی یافت راه
 درازل از لطف حق محروم بود
 در حجاب سابق الاسلام بود
 بهت باری سست تنگ پادشاه
 از مزاج او دست روزی امیر
 چون خطاب ز امر او انداختند
 گفت نامد بر شما حکم رسول
 کویجا آورد فرمان رسول
 فی گرفتیم اطمن و الاصفنا
 بعد از آن فرمود سلطان الامام
 زین خبر شد آشکارا اگر امیر
 چون میان مردم کردند تیر
 چون شوی بیز از دین که
 داد فرمان تا که برداش کنند
 لیک یک زخمی نیامد بر
 باز نهادندگی را بنواز
 تا شود هر شیخانش ریزید
 آتش گلشن شود بهر خلیل
 هر که سازد مرد را فراموشی
 بنده حق باشی سلطانی کن
 فی تنش را آتش از جوش بود
 گفت عهد قدر را نیکو

گشت ثابت پیش عقل و سیر
 چون کنم اقرار تو حیدر آله
 با اسوی این خود صحبت نمود
 سوی جنت سحر تانی نمود
 خوف شد حضرت قند پر خا
 بر سر یزان شده آتش پذیر
 آتش آوردند و نار افروختند
 میکنند از جهان خطاب قبول
 هم نصیب با از خوان رسول
 لیک تا یاسیم از آتش بجا
 ما بروی صد معلوه و صد سلام
 یا پدر یا مادر و استاد و پدر
 موجب آتدیر غلاق قدیر
 هر چه خواهی در میان ملک کن
 از کمال اقبال خوارش کنند
 فی طراز قطع شد پیرانش
 آب دادند جوش از کنار
 برین جانش رسد و ستیز
 بهر دشمن ناز کرد آب نیل
 میز فرمان او جوی پری
 شو غلام او جهان بانی کن
 در میان یا حق مدعو شد
 هر چه داری آرزو ما من

| | | | |
|------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| گفت وایم از خداوندی | آرزوی صد ساله بود | تا که پیش آید پند نوح خدا | در میان اهل حق یا بم صواب |
| و او فرمائش رسول باخرد | سوی کسری شاه فارس میزد | نامه توحید در پیش براد | تا که پیش والی فارس نهاد |
| پاره پاره نامه را کسری نمود | در میان قهر و دغ جانمود | گفت از روی غضب العباد | پاره پاره شاه پیش حق کناه |
| آمدش تیر دعا سه لبس | ناگهان شد کشته از دست بس | در هم و بر هم در شاهی شده | سوی دوزخ از خطا راهی شده |
| قاصد دیگر که حاطب نام او | والدش بولتقه فرزند خود | کنیت اصلی ابو عبد الله مش | مهربانی بود از شاه منمش |
| یافت در ایام ذی النورین وفات | خواند بروی حضرت عثمان صلوة | موجب حکم نبی آن فرد عصر | شده روان سوختن شامصر |
| نیز بود اسکندر یه زیر او | عالمی تر سنده از شمشیر | چون بدرگاه شریا جاها او | اندر دوزخ شد حاطب بنده |
| رفت پیش شاه از روی وقار | دعوت حق کرد بر او آشکار | فضل باری چون نسبت شاه بود | در زمان دعوت قبول از جان نمود |
| هر چه بفرستاد سوی شاه دین | دو کنیزک نیز از شر باقیین | رنگ اشتر بود اشهب تیزد | نام پاکش حضرت دلدل شنو |
| بست قوی برید او آن مدار | بیست جامه نیز دینارش هزار | قاصد دیگر سلیط نامور | والد او بود عمر و خوش سیر |
| هر دو از فیض نبی فایز بند | در ایام هر دو حاضر آمدند | والی شهر عاینه هموده نام | بود فرزند علی و الا مقام |
| سوی او از بهر تلقین پانهاد | موجب فرموده خیر العباد | هموده اگر ام سلیط از خود | قدر او از عزت و حریت بود |
| گفت بعد عرض و تسلیم و سلام | شاه عالم را بگو از من پیام | آنچه میخوانند ما را سوی او | نیک خیر است غیر گفتگو |
| بن میان قوم خود دانامم | در میان شان خطیب و شاعرم | باز در امر عکافت مر مرا | بایدم بعضی تقوی بی چرا |
| زین سخن انکار فرمود آن | هموده هم از دین حق شدی نصیب | نیز بود از قاصدان عمر دین عاص | بود پیش شاه دین خاص الخوص |
| موجب امر رسول انش و جان | سوی عبدالله جعفر شد روان | هر دو کس پور جلندی بوده اند | در عمان شایان دالابو هاند |
| هر دو تن را دین داشت نصیب | هر دو تن گشته حضرت را تو | عمر او بن عاص نمودی قضا | در میان اهل بلدان از رعنا |
| نیز گرفت زکوة از مردوزن | نام ندی مانعش آن هر دو تن | عمر بود آنجا که تا سلطان دین | کرد رحلت جانب خلدیرین |
| هم شجاع بن وهب خاص رسول | بود دانایش از باب عقول | کرد کتش خاتم پیغمبران | تا بسوی شاه یقفا شد روان |
| بود یقفا ضعی از اطراف شام | والی آن حارث غسان نام | شاه یقفا موجب بخت ترند | کرد و ایسن نامه آن از چند |
| گفت من بالشکر خود بنید | سوی او کردم روان از جنگ | لیک شاه مردم شنید بمقال | ز جرمنش کرد مجید ز خیال |
| هم مهاجر ابن امیه بنام | بود از قوم قریش آن کی نام | ام سلمه خواهر او بالیقین | زوج پیغمبر ام المومنین |
| لیک دواول دلیدش نام بود | ناپسند آمد بان شاه وجود | نام او آمد مهاجر بعد از ان | سوی حارث درین کرد پیش |

ہم علاء خضریٰ خاص نبی
 پس مسلمان شد بتائید بلند
 اشعری گویند اور اسے
 والی بعض میں شد از رسول
 بصرہ را والی شد از اول
 پس ہمیشہ بود والی آن سعید
 بود در مکہ کہ تا جان می سپرد
 شد روایت جسم او بوده
 بود اسلم در خلل و در حرام
 جامع قرآن بعد مصطفیٰ
 سال عمرش چون گذشت بست
 پس روان چون شد معاذ بن جبل
 گفت زن پس از احادیث ترا
 شاه دین از گفت ان چون گفت
 زانچہ راضی شد خدا بیتال
 ہم بغیر جہتہ از واجبات
 گفت در شاننش نبی روز قیام
 پس میان جملہ علمائے اجل
 در حیا و در سخا و فضل وجود
 خدروایت یکر زنی زیبا جلال
 در حضور خاص فاروق عمر
 پس معاذ آمد بفرمود عمر
 والد او چون برویش پیہ ساخت

لائق الیوان اخلاص نبی
 در کند آود دیو کھر بند
 بود از اجداد او اشعری کے
 اہل شہرش ساختند ایمان قبول
 یافت در اہواز و اصفہان ظفر
 تا کہ شد عثمان ذی النورین شہید
 گفت بعضی در میان کوفہ مرد
 نیز کوتاہ آمدش قد شریف
 در میان عالمان دینی امام
 بود از جہان ساحی راہ صفا
 باز در شہر مین مزار گشت
 حضرتش فرمود ایتر اجل
 حکم سازم اے امیر دوسرا
 دست بالا کردہ بہر شکر گفت
 ہم رسول خاصہ باری تعالی
 اتباع مجتہد شد تا وفات
 در میان عالمان باشد امام
 بیش باشد عزت ابن جبل
 بود لائمانی بار باب سجود
 ماند غایب شہ ہر او تا دو سال
 شد روان اطلاع دادش ز نجر
 حکم رجم زن نمودی خوتر
 بر شبیہ خویشین ہر شناخت

سوی مند ما بن ساشد رون
 آن ابو موسی ہمیر بر اجلیس
 در صحابہ بود بس روشن ضمیر
 نی کسے در جنگ و بر خاکستہ
 عزل و عثمان عادل ساختہ
 غل کردش حیدر کرار باز
 در میان فاضلان ذوالکمال
 از رسولان معاذ بن جبل
 افضل داو لی ایمان عزو شاک
 نیز در ہر غزوہ از مختار بود
 داد فرمائش رسول ذوالمنزل
 از چہ سازی حکم گفتار کتاب
 گفت اگر روی بے مراد
 حمد مرحق را کہ او توفیق داد
 این حدیث خاص سلطان العباد
 زانکہ واجب زنی اہل مین
 گفت روز حشرش کردگار
 حق تعالی خالق ارض و فلک
 اکمل العین خشتان رو او
 چون قدم آورد ز خست
 پس عمر در رجم زن ارشاد
 ایک یزدم آنچه در بطبق و
 از خدائے کعبہ مخورده قسم

شاه بحرین بود ابی بن
 نام عبد اللہ بودش پور قیس
 در قاہت در فرست منتظر
 فی امیرے بزم رزم آراستہ
 در میان کوفہ عامل سلطنت
 سوی مکہ ساز رفتن کر سار
 ہست در تاریخ وقتش قبل قال
 بود از کبار یاران اجل
 در جوانمردان و عالی ہمتان
 مصطفیٰ را ہر زمان غمخوار بود
 رہنمای کن بسکان مین
 گفت اگر روی نمانی آن خطاب
 گفت زن پس بنمایم جہتاد
 بر رسول خاصہ خیر العباد
 حجے آمد بر اے جہتاد
 بود تقلید معاذ خوش سخن
 عالمان حاضر شوند از ہر کنا
 فخر از وی میناید بر ملک
 موجبے ہمیر خوشے او
 از وہ خود دید بیشیک بار و
 موجب شریع رسول پاک را
 حکم رجم او ترا ثابت کیست
 ہست این کودک ز منق و م

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>در مدینه این خبر شد مشتهر بود واقف آنچه آن راه بین بعرفوت بوعبید و آن امام مرغ روش چون دینا گشت گم از رسولان نبی بوده جبریر بود روزی شاه در صحابین بر شام رویکه باشد خوش سخن کرد بر یاران در حضرت سلام گفت بنشین بر دایم ای جبریر چون ز مجلس رفت یاران کرم زین خط بر همگیس تا یزیدان چون کریم قوم آید بر شما صورتش چون صورت یوسف غده داد زمان دالی فرخنده خو تا نه ظاهری همگیس را سه شود از جبریرش این سخن شد پذیر سینه پناه و چارم چون سوار خلق دانستند او را چون خدا چون بطایف کرد و عیال گدا صاحب دهنه بگریه پندین در میان محمد فاروق عمر با غلامان شد مسلمان زمان از غلامانیکه همراهش بند</p> | <p>گفت صد شرح فاروق عمر داد فتوی در زمان شاه دین گشت دالی از عمر در شهر شام بود سال هفدهم یا هجدهم ابن عبد الله بجای دلپذیر از زمین بودند اکثر سمنشین بهترین جمله یاران بزم پس جانش ساختند از حرام پس نشست از امر آن روز ضمیر عرض کردندش که ای فخر نام از تو این حرکت نمی آمد عیان عرقلش باید نمودن دایما قامتش برش ذرایع آمده صاحب این را می سازد و ضو عیب نهان در ابا هر شود مدحی طاب گفت او را کای جبریر گلشن خشت ز دنیا برگزید سجده کردند بی پایش دایما شد مسلمان ذوالکلاع نامدار در کتابش اختلاق آیدین سوی شطراپ نموده گند مایه از خیر آن دوزخ و رانک خمس خمس لک از دستش بند</p> | <p>گر نبودی سعادتا بناک نیر در عهد ابوبکر و عمر انتقالش موجب طاعون شده عمر اسی ساله آمد آشکار بی نهایت داشتش حسن جمال آنکه نامش نامه دل را شروع ناگهان آمد در آن مجلس جبریر بر زمین اندخت سلطان بزم در سخن اقبال او کورد شاه بر جبریر از تو بدیدم استعار گفت آری این کریم قوم هست شد روایت روا و مپاره بود بود در بزم عمر آن ماه خد پس جبریرش گفت ای بنی طاب پس عمر نمود بر هر کس ندا دایما بودی تو دانا در شنید موجب فرمن آتشاه طاع در هوا همیست آمد در جبریر پس جبریر از نزدشانی میگوید گفت ورد در حجب زودان داشت همراهش غلامان شمار کاسه کیش کس نموده خورد پس عمر گفتش که ای نفس پسند</p> | <p>میشدی بیشک ایندم بک حکم دادی بر طلاق بیشتر دره عوامس دلفش آمده زایش یا هشت یا سه چهار بنظیر و هر در فضل و کمال گفت نزد کیست بنمای طلوع شد طلوع او چون خورشید نیر به روش او رسد آخو لیستن داد از لطفش دو بالا پایگاه نیز تعلیمش نمودی پیشمار در سبب قدرش نمودم در شاست پیش حسنش کسی بی یاره بود یافت از بعضی حبیبیان کبود هر کس را بر وضو میکنی خطاب تا که هر خیزد وضو ساز و ادا در هجالت نیر در دین سعید رفت در طائف بشاه ذوالکلاع موجب فرمان شاه سنگر تا که شد زین و هر شاه و سمن شاه طایف بود بر کیش کس آمد و تعدادشانی شوره نیر دین احمد را بجان تصدیق کرد هر که باقی باز غلامان تو ماند</p> |
|--|---|--|--|

| | | | |
|---|--|--|---|
| کن فروش اور ہم از خود بہا چون میان خوابگاه خود رسید گفت فاروقش کہ سے والا بتا گفت فاروقش چه کردی از تہنہ | تا کہ ماند از تو آزاد و ورہا ہر غلامی را با آزادی گزید ہر چه چیزت از غلامان شد ترا شد از دراضی خداوند عزیز پس عمر تصویب و تحسین نمود | گفت امروزی بدہ ملت ہن شد مکرم بچیان روز دگر گفت شاہا اختیار من شدہ گفت من آزاد کردم ہر غلام از عنایت پایہ و قدرش فرزند | تا نامیم فکر با خود بے سخن از حضور خاص فاروقی عمر آنچہ از وی شناد و خوش سخن از برائے کردگار لانیام |
|---|--|--|---|

بیان موزنان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|---|--|--|---|
| در زمان حضرت والا تبار نیز در مجذزہ نامشاد ہن بود موی سر از سر نیگیری چرا سال پنجاہ زہم چون شدین در مینہ مسجد خاص قبا | در اذان گفتن سہ تن سہ کلام داشت در کہ موزن آن سمود در جوابش گفت کی گیم و را رفت در مکہ سری خلد بن بر اذان حاضر شدی ام و با مسجد خاص نبی را بعد اذان | ز انمیان آمد بلال نامور موسے سر بسیار بودش بیشک زانکہ دست مصطفی پرورد ابن عاید سعید قرطس بود نام چون زدنی کرد حضرت انتقال سعد آمد شد مقرر بر اذان | ذکر او در خادمان شد سہ گفت از اصحاب والا پیش کی ہم دعا خیر در وی شد پدید کو اذان گفتی بد در ان امام بعد اذان ترک اذان شد بلال |
|---|--|--|---|

بیان شعراء یہ صلی اللہ علیہ وسلم

| | | | |
|--|--|---|--|
| شاعران حضرت روشن نفس ہو گفتندی ببقار لعین دیگر کعب بن مالک آمدہ نیز مداحان آن فرخندہ فال بود حسان در فصاحتی بدل در جہالت بود افصح شعرا و شعرا از افراط سخن شود پر تو اسلاہ چون سحر رسید | جملگی بودند و نام از سہ کس ساختندی دم کفر کا فرین عبد رحمن شاعر ثالث شدہ شخصت و صد کس شہندگی بر جا شاعر پیغمبر والا محصل زانکہ گفتی کذب از افراط اندر الکذب او الیق و احسن شود شعر غیر کذب گفتی آن سعید | باز نہادند شرکا فران بود حسان بن ثابت ز ان صاحب وضعہ ولی گوچین دوازده تن از زمان نامور بہترین شاعران دہر بود خوبی شہرت است الحق از در غم لطف شعر و کذب مد تو لمان ہو کردی مصطفی را بار بار | ہو کردندی نبی را بیکران افصح و الیخ میان شاعران شاعران و اوعان شاہ دین انچہین در وضعہ آمد سہر گوی دانانی دہر دانار بود غیر از افراطش کجا باشد فرود شعر نامور غیر کذب دان ہو کردی کا فران را بشمار |
|--|--|---|--|

| | | | |
|---|---|---|---|
| حضرتش منبر مسجدی نهاد گفت حضرتت بجواد بگزاران گفت چون باری کسی از کرم | تا که بر بالای اوی ایستاد سخت تر باشد ز شمشیر و سنان در کلام و شعر ساز و محتم ر در شب مشغول باشد با یقین | بجوابش شرک و مصلحت نیز و شانش گفت است آن بایدش در بیخ سلطان لورا بهترین کار با این است این | ساختی آغاز از صد و صفا دا و ماییدش خدا از حیرت نیز در تضلیل اعداء و روا |
|---|---|---|---|

ذکر عشره مبشره رضی الله تعالی عنہم

| | | | |
|---|---|--|--|
| نیز ده یارش شستی بوده اند ز انبیا صدیق فخر هر دلی نیز این زید نام او سعید بلکه بود آن معدن علم و بشر عبد رحمن ابن عوف نام او عبد کعبه نام بودش اولاد موجب یزاع کفار لعین ز خما چون بر تن کپاش سپید ز اغنیای کجبه اصحاب بود شده روایت در میان هر دو خدمت ازواج پاک مصطفی در سن هفتاد بالا چند سال هر که ز اهل بدر باقیانده است چار زن بودش با خدمت نال بو عبیده عام فرخ سیر در طریقی راهی چون آمده در همه خزاوات از حصار بود | بهره در از لطف پیغمبر شدند نیز فاروق است و عثمان علی بودان ماه منور و سفید باعث اسلام فاروق عمر هم مبشر شد از ان خیر البشر چونکه بود از جاهلیت بتلا سوی شهر حبشه شد حلت گیر رخشسته در پای او آمد پدید از تجارت کسب خردیم نمود بود از دنیا با چل چل زبیر بع حضرت کرد بسیار اسما کرد حلت جانب از الوصای در صحابه زنده و پابنده است گشت رضی هر یکی ز ان نیکبخت بود عبد الله جراحش پدید همیش عثمان مطعون آمده در احد مشیاء از پیکار بود | از گننه اینها طهارت یافتند هم زبیر و طلحه و سعد آمده خواهر فاروق بودش نکاح چون زمان پور پوسفیان رسید سال عاشق چون گذشت عام برید بو بکر چون اسلام یافت بود او در هر مشاهاستوار صنا ز بود چون اهل ملوک خروج در راه هند بسیار کرد نیز با نصد شتر و پانصد شتر چون نبی دادش شایسته پیمان چون بر و نزدیک شد و قشتا چار عدد دنیا به هر یک رسانند ربیع ششم مال هر یک رسید شد مبشر از رسول خوشتر از جفایه کافران آمد تنگ پس امین بنده الامه و روا | ز انکه از جنت بشارت یافتند ذکر این هر هفت تن این شده شده بعد از اهل ز اهل فلاح محل عزت سوچی بیت کشید شد تولد آن صحابی تمیل از پیغمبر عبد رحمن نام یافت در احد نمود جنگ و کار زار مقتد شد مصطفی را در بتو هم در و باز از سیم و ز یکبار کرد اهل حق را واقف کرد آن نفس خرج کرده مال ز یک کاروان پس وصیت کرد بر اهل نجات ز انکه یک علم و تقوی شدند محبیب شرع خداوند محمید جایه تر باشد بجز از بهشت که بجز آن سگوشه سید رنگ گفت ختم الانبیا فخر الورا |
|---|---|--|--|

| | | | |
|---|---|---|---|
| | <p>کردن و در مصیبت ارتحال مدفنش در شهر اردن آمده</p> | <p>در سن پنجاه و نهم سال انتقالش موجب طاعون شده</p> | |
| <p>بیان نجای آنحضرت صلی الله علیه و سلم</p> | | | |
| <p>بود یا ایشان نبی ز خصم</p> | <p>در رعایت از همه بودند خاص بود و مقدار و سلمان و بلبل ابن مسعود و خدیجه دیگر است</p> | <p>سینه تن آمدند از شمار چار یار و حمزه نیکو خصال حضرت عمار زبیشان جعفر است</p> | <p>نیز نجای رسول نامدار</p> |
| <p>بیان و اب آنحضرت صلی الله علیه و سلم</p> | | | |
| <p>میشدی از سرعت او در طر از آنکه چون آب وان بود در وان لیک بر رنگ بدن دیده این ساخت سبقت شاد شده و باز اعرابی بانکار آمده از هدایای مقوقس پادشاه کو تمیم داریش هدیه نمود بود پس هفتش نامش ضرر از سیاحت در زمانه گوی بر شد باقبال پیر مستفید بعد از ان مانت الابر گفت از هدایای مقوقس نامدار بود بعد بوحسن بروی سوار با هدایا و تحائف برده شد</p> | <p>اسپ دل بود حضرت رسکب زیر ختم الانبیا هر سود وان دست و پایش بر سقید هم چین چون سابقه کرد بروی مصطفی چون ز اعرابی خریدارش شده هم گزارش بود پس خود نگاه دزد اسپ بگوش چالاک بود آنکه خیل انبیا را شد رئیس اسپ دیگر بود سحره نورد چون ز تجار یمن کردش خرید خاطر پاک نبی چون گل شکفت بود دلالت شتری بس سوار پس حسن و بلند شاه نامدار از مقوقس شکایش آورده شد</p> | <p>ده فرس بودند چالاک و عجیب غزوه با بالاسه او حضرت نمود روز پیکار احد بروی سوار بود هموار و شمش در عدن خوبی آواز بودش ششستر داد در حقش گویای بگیان از ریح بود نام او خفیف هدیه اش آمد طرب اسپ گدگر پس طایح نام او آمد از ان تیز رفت و کشاده جمله گام دست بر رویش کشیدن آنامدار در دویدن هر یک چالاک و پس سواری ستا بروی تفضی گفت چون لدن آن دریا بود</p> | <p>از دو اب سید و الانصیب نرم فشار و مرتفع السیر بود بود فخر الانبیا و الاتبار فرهی بودش مناسب هم بدن بود شه امر بجز اسپ دیگر بر خیزد این ثابت در میان هدیه سلطان دین اسپ شریف از جهای فرده فرزند عمر اسپ ششم بود بار کیش بیان اسپ مانش سخت پویان گام کرد سبقت بر سر او تا سه بار اشترانش جنگی بودند سه چون پسر کور علت از قضا پس بن نجاس آنکه عهد الله بود</p> |

| | | | |
|--|--|---|---|
| <p>باز من رفتم با مر آن امین کرد اقسار در سن از و بنامت باز بر پشتش نهاد آن نامدار بود اول اشتری بر کوسوار بود بر دلدل سواره آنجناب پس کف خاک ز زمین گشت حضرتش بنشید یار غار را اشتری از دودنه الجندل سوار از تواضع میشدی بر کوسوار یک حماری یار بگ او سیاه شصت خراز نسل جدم غیر من از نسل جدم هیچ نیست چون نبودم زیر ریش تیر و گفت ای سلطان از بختی چون نبی در باغ جنت خیمه کاست از حجر رسول تا بناک در میان خانه آن بحر جود مومنی با که نامش غایب است وحی چون از طرف حق آمد نیز بجزت کرد دردی شاه دین لیک روزی در دو بین گفت لازم شد بمخلاق غزنی شاه را صدر این در جنگ بود</p> | <p>پیش ام سلمه ام المومنین باز سوی خانه والا شافت گفت بسم الله بروی شد سوار گشت در سلام شاه نامدار کرد با دلدل در آن حالت خطا کرد از وی لشکر دشمن تباہ مونس جان محرم اسرار را نیز از نجاشی شاه سعید زانکه بودش قصد ترک قمار در سخن آمد بان عفت پناه انبیا شانرا سواره آمدند غیر تو از انبیا هم هیچ نیست داد در خیمه نیز پشتم را مد میل ده نیست درین هیچ در میان حزن یعفور افتاد از خدا میخواست تا گرد دلاک هیچ چیزی نی ز جنس گاه بود القبال او قریب طاہر است خیریک ناکه بند پیش رسول موجب فرمان رب العلیز اشتر اعرا بیش سبقت نمود فی کند غالب بدینا هیچ چیز هم خردوسی بر پیش رنگ بود</p> | <p>تا که بشم و یف آوردم از و پس گویی خاص از خانه کشید من زردی امر و فرمان شریف روز پیکار چنین از اهل حق بازین نزدیک شوای تیریز اشتر دیگر که نامش نقیم بود شاه آئینه اشتری اهد نمود نیز در سر کار سلطان وجود گفت قاضی در شفا چون مصطفی نام او پرسید از وی آنجناب چشم دارم از تو ای والایا پیش ازین پیش یهودی بودی گفت حضرت نام تو یعفور باد باز بروی وقت حاجت گاه گاه از فراقتش بود گر این نازار چون بدریا فراقش شد خرق شیرداریش بسیت ناکه بوده اند سعد فرزند عباده خوش شفا نام آن ناکه که قصوی آمده هیچ ناکه نی بود سابق شد بر صحاب شاق این معنی شده لیک مغلوبش نماید گاه گاه یک بزی مغلوب بود از شبر</p> | <p>می نهادم پیش شاه نیکو چارته نمود او را آن رشید میشد سلطان عالم را رده اضطراب آمد هویدا بهم قلقت سینہ چپانید دلدل بر زمین قره ابن عمر ابدانش نمود شاه دین مذ نام او ایلویه بود یک حماری نام او یعفور بود فتح خیر کرد از فضل خدا گفت نام من یزید بن شهاب میشوی اکنون به پشت من سوار قصد کرده زیر او نگریدے میل ماوه در تو آیمی قناد شد سواره آنجیب حق پناه جزع و بصیرتی و رشام پیشار خویش با انداخت در چاه عمیق دایما در عین غم با بود و اند ناکه اهد نمودش شیردار همچنان غصبا وجد عار آمده در دو بین گرچه اذقانی شد باز حضرتت در تکلم آمده میرسد از قدرتش زعفر شاه شیر و خوردی شده و شنفصیر</p> |
|--|--|---|---|

بیان سلاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|--|--|---|
| در غنیمت از نبی الحجاج یافت میشود واقع بهر بیت باقیین کارها نمود در پیکار با سرسیف آمد بهر دست نبطاع بود از اموال آن جان قلوب اولاً اورا حاصل ساخته بود یک نیزه شنی نام آن بود در عیدین بالار و بود نام آن چون تحقیق آمده تیر او گردن ربا سر کشی آمد روی هدیه پیش او و اپا میبود از سیم صفا دیگرے رافضه گفته می نام یک زره از حضرت داد بود وقت جنگش مصطفی بر سر نمود بازیر تیش جای مرا | چون بحرب بدر آنحضرت شتافت کرد لقبیش که بر صحاب دین بود در دست فشرش بارها در غنیمت از نبی قینقاع تبع دیگر مجدم و دیگر سوب چون برای حرب دشمن ساخته چار نیزه داشت شنی را نیم نیزه داشتش کو پیش او از عصای نبی بدست او شده بود در مکر او یک ترکشی نیز تری صورت کرگس بود نعل و قبض و ساز تیر مصطفی شد یکی را سعدیه نام هم شد روایت پیش آن فرزند داشت خودی و اسبش نام بود بر سفیدی رایت خیر الورا | ز انبیا تیغیکه نامش زوالفقار گویند آن تیغ را یکسوسکست آن بهر میت در احد واقعه بر علی مرتضی بخشش نمود نام ثالث بود حنف آبدار بود تیغ دیگرش نامش قضیب کرد او را غضب نامش بشکی کرد در کف آن امام هر مطاع یک ذراعش قدنه ز کوه بود یک بارکش بسوی عرض وجود بود لقا در کمانهایش چهار تیش معدوم شد گویند از نبی قینقاع آمد بدست کرد در روز خین در بر سزل انجین آبدار باب سیر حلقه های رسد بودند سیم | داشتش نه تیغ هر یک آبدار در میان خواب دید آن تیغ پرست باز لقبیش موافق آمده بعد از آن ذوالفقار از راه نام آنها قنقی و دیگر تبار نیز سینه از پدرا رت حبیب نیز فرزند عباده تیغیک هر سه نیزه از نبی قینقاع چون که سر کج زبال شاه بود یک عنصای نام او مشوق بود آنکه نصرت یافت در بر کارزار باز بروی دست خود بال نمود دو زره در قسمت آن حق پرست یک زره نام در اوقات لفظول بود روز قتل جالوتش سیر بدگر نبیدی مراد از اویم |
|---|--|--|---|

بیان متروکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات

| | | | |
|---|--|--|---|
| از صحاری هم قمیص دیگرش بر سفیدی بود بخش ای نیم یاسه یا چار آمده تود و شان | از سحلی قمیص انورش جبهه بینه و دیگر گلیم چند کوفیه که هر یک خورد و | ز انبیا دو جامه اش از جره از یانی نیز ازاری بخش نام او آمد حمیصه ای حبیب | آخر روز فوت آنحضرت گذاشت هم دو جامه از صحاری پیش چادر بودش علمدار و عجب |
|---|--|--|---|

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>هر یکی پیوسته و غیر بلند آنکه از وی انبیا را شمر بود بلکه یکمقرض آن خیر العباد کاسه از سنگ داندی کلا از حرارت یافتی در سداثر کاسه از شیشه جام کلان موزه ساره ز سلطان حبش بر سیاهی یک گلیم آنجند غیر آن جامه که ایام دیگر حمد مرحق را که در وقت بهام شمه از حال یاران بنی بر امید آنکه بر من از کرم</p> | <p>بر سیر آن واسطه دانش پسند خوب نظری پیش او از چرم بود نیز یک سواک در وی می نهاد بود از روین بان شاه جهان باز نالیدی در ابالاتی سر بهر پیودن یکی پیمان دان شاه عالم را رسیده پیش نیز عمامه که گفتندش سحاب ساختی آن سید و نابهر باب ثانی یافت ز سبب انتقام وز جمیع دوستان بنی هر یکی خشنو و باشد دمدم</p> | <p>یک لحافی بود رنگینش لوس شانه از علاج دیگر مردان نیز جامی بود زیاده در ده جا تا که در وی سمه بزرگ حنا نیز آوندی در از ضعف بود زوبه نذر قطر پیمایش شدی هر دور از بهر پوشیدن نهاد هم دو جامه پیش آن شاه جهان نیز رومالی که از بعد و عنو حال بهر زوج و اعظام رسول از نقول معتبر کردم بیان شرف و عای شود روز جزا</p> | <p>درس بیاشد گیاهی غیر غرس نیز آینه نهادش در میان از صفای کیم سنگ بنی بود می نهاد آن سید اک غدا بهر غسل او را صیبا نمود حصه چارم ز صاعش آمدی پانی زیبار از و آرم داد بود هر جمعه در وقت نماز روی مالیدی از و آن نیکو ذکر هر اولاد و خدام رسول روزگار خود بسر بردم در آن تا نباشم من گرفتار سزا</p> |
| <p>ایچدا از بعضی متاخر دور دار کین رفیقی دم زند از شوق شان</p> | <p>از دوا دستان مرا سردار بلغ و میش تازه با داز دوشان</p> | | |
| <h2>تمت الباب المثانی</h2> | | | |
| | | | |

الباب الثالث في المعجزات القاهرة لايات الباهرة بشارات الكتب

القدست السابقه في شاه صلي الله عليه وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>میشود ظاهر از وی امتساع فاعلش باشد ولی رزق از اهل حق آمد معونت نام او بیخ پیغمبر کسند معجز بنود در کتاب رسولان آمدند هر سر را تحریف آمد در وجود هست استنابناش بالیقین کرد از سینا تجلی کردگار ز آنکه بر وی حق تعالی جلوه داد در میان ناصره بی این قرآن شد امام حمدا رباب عقول بوقیس و قیقوشان زانیمان ز نزل حضرت قرآن نمود در کلم شد خطاباً للکلیم دهر را از نور او شید کند و عظیمی باشد دمام کار او از پی لغت محمد بیگمان</p> | <p>هر که سازد بر رسالت ادعا نام او آمد که امت بیگمان در شریعت راست باشد کلام معجزه از بهر نبی شد در وجود اولاً اخبار او واقع شدند گر چه اکنون از نصاری میو در کتاب خامس از تورات بین گفت موسی قوم خود را آشکار طور سینا هست از سینا مراد بود در سایر عیسی را مکان یافت از سایر بحیثیت نمود هست فاران نام کوه کلار حق از تحقیق استعلان نمود نیز در تورت خلاق قدیم مثل تو پیغمبری پیدا کند هر چه میگویم کند اظهار او این کلام آمد دلیل بوشتا</p> | <p>خارق عادات باشد بالیقین اگر تقوی و عمل مقرون بود میشود از مومن صالح جلی نام آن بیشک تو استبرج در آن داشتند ابریز جمع معجزات هست هر جا ذکر آمد ریا نور ذکر حضرت هست در بسیار جا زین ملاحظه قول خدای مردم است آشکارا شد ز قارن بیگمان تا که دعوت میکند بر خاص دعاء تا بجالش را نصاری گفته کوههایی که را نام آمده زاد دردی احمد فرخ خصل آفتاب شرع آمد نور بار به تادیب بنی یعقوب را مرد را در دشمنان غرض هم سیکشم از وی بخوبی انتقام</p> | <p>سجده امر سبت پیش از این هر چه از غیر نبی ظاهر شود آنچه از غیر نبی در هم ولی در شود از کافر و فاسق عیان معجزات مصطفی شاه نجات ز آنکه در تورت و ایل زبور از هر دو آن زارباب صفا از کوه سینا و تورت است از تحت از سایر آن خلاق نیز بر وی کرد با موسی کلام از کتاب سبب سفته اند معجزات این نام عبرتی شده کوه ثالث را با و هست اتصال دین حق بیشک بروی آنکه کردگار تو را خوان ترا در دهان وی کلام خود نم هر که فرمانش نگیرد در کلام</p> |
|---|--|--|--|

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>زانکه موسی و بنی یعقوب نیز بود آنحضرت ز ولد اسمعیل معجزات از وی بود اظا هر نے از ویو شع نہ عیسی مراد چون کلیم از و اردون جلت پس کجا مانند موسی بود او گفت از صیہون نموده کردگار هست از محمود آنحضرت مراد بود اظا هر شود در جنگ تر دشمنانش خاک لسی میکنند آتش از جان کند فراتری شاد سازد خاطر اندوگیں بر فقیران ہر باقی میکند ہر کسی در دل بر اند فکر اد گفت فرمان شد مرا از کردگار پس بیا برخواستم کردم گناہ پس کی با دیگری کرد این و آنکہ راک بود بالائی جبل ہم سقوط بابل و اصنام او ہر شمی آنجا ز عہد ابراہیم وز پی سردار بی آنشاہین باشا اکنون نگہ ہم بیچ راز یعنی آن سید امام جزدکل</p> | <p>ولد اسحاق انما نزل تمیز شد بنی بیشکت بران و دلیل ناسخ ادیان و احکام آمد پیش اہل فہم و ارباب سداد دعوت اورا پے تاکید بود نیست این پیغمبر موعود او تلج محمود و مرصع آشکار زانکہ آمد نام آن خیر العباد حکم او باہر شود در کس بر دستانش پای پوسی میکنند سر و ہر بر نام پاکش سر سری ظالمانرا میکشد از ادکین بر صیغقان جانفشانی میکند تا ابد قائم بماند ذکر اد خیزای شعبا نظر کن آشکار پیش خود دیدم دو مالی پایگا خت شد بابل تیان می چنان هست بیشک احمد و الاقل شد بدست آن امام نکو بود بر شرک و ضلالت تقیم هست در انجیل یوحنا پنجمین گفتگو کوتاہ سازم نے دراز ہادی دین ہاتم جمع رسل</p> | <p>باز ولید اسمعیل رازدان بود موسی را برادر بگیان مثل او برد دشمنان منصور زانکہ یوشع مثل موسی نامہ عیسی مریم ز دست قوم نیشتر زین نمط ذکرش شبی در یاز کہ از صیہون کنایت آمدہ نیز در وی آمدہ کانشاہین پیشش ارباب جزا بر زور خشک لب باشند ایش ملام بر سر فرمان او گردن نهند میرانند عاجز انرا از جفا ہر کسی گوید نشان او دعا در صحایف نیز ذکرش آمدہ آنچه می بینی بگردم گوئی اش آن کی راکب بالا رحمان آن کہ بودہ راکب زان کس زانکہ شہور است ان بجا بت پرستی بود در بابل لسی تا کہ آمد دور خم الانبیا داد از سردار ایش عیسی خبر زانکہ بر سردار و شاہ انجیا بعد من غاہی نماز جہان</p> | <p>بگیان بستند از اقوانشان مثل او نازل کتاب آبل بران ہر کہ بودش چون غدہ مہور بلکہ خادم در حیات اورا شدہ بود مغلوب ضعیف و سینه یافت او صابنی از وی طہور تلج را معنی ریاست آمدہ میشود مالک با طراف زمین برد و زانومی شنید از ادب پادشا ہانش شوند از جلا ظلام بر جمیع حکما ایش سر دہند میشود مظلوم از ظالم ہر ہم در دہم سلام دہم ثنا خامہ از شعبا چنین ظاہر ازہ نایات الہی شاد باش دانند کہ کس بر تہلن بود سوار شد مراد از وی کس خوش بر جل در ہر سفر بودی مبار در شقاوت اشت آنجا کہی شد شکفتہ غنچہ دین خدا گفت با حواریان آن لہیر حکم شد آید پس از من بگیان مر شارا جملہ میسازد عیان</p> |
|--|---|---|---|

بر شما تعلیم سازد حق پسند
گفت من سازم طلب از کوه
گو بیان سازد شمار سخن
یک فارقلیط آید بعد
گو شهادت به من سازد عیان
ایل عالم را نباشد هیچ زور
گفت بعضی معنیش نامد شده
زین نمط بسیار ذکر شده
هر کسی واقف بکر شاه بود
زانکه راه می بوسید از پند
تا که با هم اندکی صحبت کنیم
باز از لویح شنیدم این بیان
هست هجرگاه سلطان
پس کی با من بگفت از قوم
باز من از قوم خود بپرستم
پس ایسی از رومالی بود
میکند پیغمبری شاید خروج
کین مدینه هست هجرگاه او
از صداقت پیش آنحضرت
در دعا گفتند ای خالق کنان
تا بکفار عرب سازد جهال
چون از غیر قوم شان بسوخته
شد روایت از غیره این چنین

حاجت تعلیم من اکنون نماید
تا که فارقلیط گردد آشکار
میشود استاد و نادار سخن
مشارازنده گی باشد بوی
زانکه من هستم گویش این
تا که او را میکشد از ظلم و جور
نیز مخلص نیز شافع آمده
اینقدر کافی بی داناشه
از حد تحریف و تبلیش نمود
کانکه در راه شهادت داد
از تملق طرح گفت ارفکنیم
گفت که نزدیک ما آنزان
شهر یعنی مدینه بالیقون
نی زمین کس خاص گوید سخن
سوی ابنای قرظیده
این باظاکه زیر نام بود
کو بددین الهی را خروج
مردم دانا بگیرد راه او
مخراوزین حکایت آدم
سازان پیغمبری برون
قتل شان بنام از تیغ قتال
خاطر شان پر ز حد دولت شده
گفت بودم با مقول منین

نیز یوحنا که خواری بده
تا ابد ثابت بماند با شما
گفت اکنون این سپهر را آتش
بر شما اسرار را باشد خیر
آدم امثال را به شما
هست فارقلیط را معنی بسی
هر معنی مصطفی را لایق اند
هم بدان عالم بداند ال کجا
هر کسی المیس را نقد اند
گفت من بیدان ز دار خودم
بمدران ایام با قوم بیود
از حرم پیغمبری ظاهر شود
باز سوی قوم خود راهی م
بلکه در شرب بگوید هر بیود
در همین تذکیر بودی هر کسی
گفت طلوع کوکب حرا شده
یک باقی نیست از پیغمبران
باز گوید بوسعید با صفا
هم فتاده گفت کردند طلب
ذکر در تورات چون پیغمبر
بود شان از رزوان قوم فتن
پس حسد کردند از روحاناد
گفت آنحضرت نبی مرسلست

از میحازین نظر راوی شه
هست روح راستی و در شما
گو کنایت ساخته از ذات خود
میشود هر چیز را از وی تغییر
گو بود تا دلیل آن را در شما
از نصاری مختلف هر کسی
هر سه از به صفاتش فایز اند
یک کردند از عدوت ارتبا
سوا اشکا و استبعاد شد
بر بنی عبد اشهل آدم
انفان و صلح مارا خوب بود
نام پاکش حضرت احمد بود
از بیانش در تعجب آدم
رهنمایی آید اکنون در وجود
ذکر آنحضرت نمودی هر کسی
نی طلوعش خالی نباشد
غیر احمد سید آخر زمان
چون در آمد در مدینه مصطفی
این یهودی بهر کفار عرب
پس کجا از مهر او تا هم رو
می بر آید سید آخر زمان
کنور در زیدند از رای خساد
از خدا اقبال پاکش مرسلست

| | | | |
|---|--|---|---|
| گر رسد او در میان قباد و دم هر کنسیر را شدم هر جا درون از قفی دانالی هر اسرار بود کن خبر دارم که آیا بچکس بعد عیسی غیر آن سلطان لیک او پیغمبر امی بود نور و باشد ز ما بش پیشار نی هر اس از هر که پیش آید هم پیش باشد یاران کیار از حرم سوی حرم بیرون شود در میان ساق میوشد از ار هر بنی بعوث قوم فوینست بیر هر جا که وقتس از نماز این حکایت گفت بخیال بشر طالب دین سگد بهر کرد گشت زید گفتش ای خیر هر سخن گفت و ابرو که وقت آمد گفت طلوعی بصری چون اهل موسم را بگفت آن محرم گفت آیا گشت ظالمترین او درین ایام می آید برین نیاید سرور و بر اصفیا با پریدم ز جمع کیان | تا بعش گردند اهل مرز و بوم جست و جو کردم بسی آن بزم از دعایش خیر هر بیمار بود هست باقی ز انبیای خوش نفس نے کسی باشد پیغمبر بالیقین نام پاکش احمد عربی بود سرخیش در دیده گرد آشفکا نیاید زانکه با شد ذلولوا سیکنند از بهر اجاتنا شار الف قد کفر از وی فون شود شت و شوسازد با اعضا شگ لیک او بعوث جمله عالمست پس گذارد از تیمم بانیا ز نیز یاران را از زواده جنبر تا که بر موصول بر راهب گشت آدم از بیت ابراهیم من میشود ظاهرا رسول خوش نصیب باز در بازار بیرون آدم در شما باشد کسی ز اهل حرم که در شخصی که احمد نام آن سوی حق گرد جهان از زمین هست بیشترین انبیا حادثی سلسله آیانیزان | پس پیغمبر گفت من بر ایشم جاودان در شهر با گزیده می پیش او رفتم ز روی التجا گفت آری هست ختم الانبیا امر فرمود است عیسی سوکما نے بود کوتاه و بالا قداو هر چه میاید خورد از هر طعام تا تک بالا کند ریات خود دوست میدارند او را هر زمان در زمین شور خرم از ارا را از جمع انبیا آن پاکذات میشد روی زمین گزیده چون پیغمبر زمین سفر باز آمد شد روایت از سعید بن مسکام زید را فرمود در راهب از کجا راهبش گفتا چه میخواهی تا در زمین تو بود او را ظهور ناگهان در صومعه دیدم کی گفت طلوع گفتش ای نیکو گفتش او کسبت گفتا خیر هست خرم از ابرو بجز نگاه او در دل من قول را چون قدا جمله گفتش محمد جا بجا | تا که در اسکندر تیه آدم از اساقفه جا بجا پرسیدی گفتش ای واقف سر خدا گو بود باقی الی یوم الحیرا تا تا میم ابتاعش دانسا نیست گندم گون ایض خلد نیخ خود بر شانناشن باشد مدام به جنگ آید بر دن از دین خود از همه اولاد و احفاد و نوان هر خود رونق دهد در راهب میبود مخصوص در چندین صفا خاکش از بهر وضو باشد طهور بهر روز از نور پیغمبر شده والدم زید بن عمرش بود نام آمدی ایندم بیان کن با چرا گفت خواهم دین چون با سا میفراید قصه دین را زین نور از نصاری بود راهب یکی من از ایشانم چه میخواهی بگو هست عبد المطلب نورین لیک در مکه بود مینگاه او سوی مکه آدم زمین عقدا دعوی پیغمبری سازد با |
|---|--|---|---|

اگشت پور بو قحافه رام او
 گفتش آیا گرفتنی راه او
 همچنین اخبار دیگر آمدند
 از امورات عجمیه آشکار
 تا زمان بعثت آن شاه نشور
 تاقت سلطانی با مصکا و بلا
 قوت زورش نبوده آنچه
 بود با هم مردمان را اتفاق
 در میان ظلم و قتل و انماک
 کار و بارشان بی نیکی ساخته
 جمله دلهارا مستخر ساخته
 دایما شد خادم و منقاد او
 سین را کردند خالی از نفاق
 از دواش ترک دادند اقربا
 اینهمه از بروس کردندشان
 بلکه چون از صحبت سلطان دین
 هر که بوده شرافت در نسب
 کی بزور عقل آن سلطان دین
 بیکس بی یاد دبی زد روزی
 در همه بالا برآمد کار او
 بیج قتل شک نیست از درین
 بود حضرت امی ناخوانده نیز
 زاد در قومیکه شان جان نند

هر زمان از هر گیر و نام او
 میشدی جو یامی عروج او
 لیک اینجا اینقدر کافی شدند
 آمدند از مولد او بیشتر
 قصه با نادره را شد ز لولو
 عالمی را زیر کرد از انقیاد
 تا که بر مردم شد غالب از ان
 از برای بت پرستی نفاق
 فی کسی را از کسی می بود پاک
 در هدایت بهر شان پرداخته
 در عدم جان مستمگر ساخته
 روز و شب جان نموده یا او
 به نصرت ساختنش اتفاق
 میشدند از مال جهان او رذائل
 عمر در محنت بسر بردمشان
 اینجا عت شد مشرف از یقین
 با وضع آمد برابر در ادب
 بست کردی این کسان را بیقین
 عاجز و بی قدرت و بی کوفی
 هر که دشمن بود شد عجز او
 میکند معلوم از روی یقین
 فی در اخطا و کتابت بی چیز
 از خدا و از بنی غافل بدند

بعد از آن نزد ابو بکر آمد
 گفت آری کس برایش بیرون
 هر که می بیند با خبار و گر
 مثل کس قهر کمر می آجیل
 باز فتح و نصرتش انسان رسید
 با وجود آن نبودش هیچ زور
 فی در از اعوان نه از انصار
 هر کسی در جاهلیت بود فساد
 پس بعد الحاح در اصلاح شان
 پس فضل خاص علام الغیوب
 هر که جوده در جهالت سنگدل
 جمله کس در مهر او یکدل شدند
 شکرش خوش را انداختند
 هر طرف از بهر فتحش تاقتند
 بی طمع بودند از مال و منال
 هر که بود از مال از دوا میر
 کی شدند بی جمع زینان
 خود بیستی بودی جاه جلال
 پس خدا عز از او کمرش نمود
 هست موگندم ز خلاق مغف
 بود این فیض سماوی بگیا
 فی کتابی را گوی قرأت نمود
 روزگاری در میان شان کشید

بخشش از گفته زاهدان
 تا زدنش جانن مسرور کرد
 گوید باج را به بیند بسر
 هست زینسان قصه صحیف
 تا بایندم هیچ سلطان ندید
 تا طمع دادی ب مردم بسر
 فی در از مال دولت یار کس
 هر کسی آماده در فسق و فساد
 کرد کوشش سید آخر زمان
 بود لاثانی بتالیف قلوب
 شد ز کار خویشش بی منقل
 از سیوف عشق او بسیل شدند
 ترک حب خانمانها ساختند
 در غم اها جان خود باختند
 فی غرض کردند از جاه و جلال
 شاه گردانید او را چون فقیر
 جز عنایات خدا و بر غفور
 خود فقیری بود به مال و منال
 شوکت نصرت مراد بر غفور
 کو که ستیزش نموده این امور
 بود این امر خدا بی این دن
 بی زور و ناخوانده بی علم بود
 تا که بر پناه عمر او رسید

| | | | |
|--|--|--|--|
| بود در شهر که انجا از یهود میشدی واقف باد و شور آنچنان علمی بر آورد از خدا جمع گر باشد نقد جهان بود در راه شقاوت بتلا باز از تعلیم آن استاد پاک هر کمالی که زنی آمد پدید بیچ انسانی چو او پیدانشد | وز نصاری بیچس علامه بود خواندی از تورت و خیل و بول اگر دشمن هر طرف دین بر ما نی برابر مردر آیندشان می پستی سنگ را در هر طلا میشدند از علم دانش تاناک هر صفاتی که بخوید بر برگزید بیچس یاد صفا و همتانشد پس کجا باشد دم او در سری | نی گوی بنمود و شهری گذر با وجود آن هر قوم و فریق غیر کسب غیر تعلیم آن امین منصفا از دیده انصافین چون شرف از خدمت یافتند هر کی بر درجه قصوی رسید اگر کسی بنید بگوید ز اعتقاد زودم بنمیب از کردگار پس که آرد شک بدان پیغمبری | تا که در انجا علم خواندی سر اگر محبت از بر این دشمن یافت علم اولین و آخرین آنجا عت که بجهل ضد کین از محبت سواد بشتا فتند هر کی بر رتبه علیا رسید مثل او عبدی نباشد از عباد معجزات با بهره کرد آشکار |
|--|--|--|--|

مجزه قرآن مجید

| | | | |
|-------------------------|--|---|--------------------------|
| ار جمیع معجزاتش ابر است | حضرت قرآن که روشن تر است ویدن او راح جان و روح دل | مرغ ایمان از جلاش زنده است برسی اعجاز دارد مثل | تا قیامت باقی پابنده است |
|-------------------------|--|---|--------------------------|

بیان فصاحت نطق اجالی

| | | | |
|---|--|---|---|
| نیست کس را طاعتی از انش جان انصیان ز آوردنش قلمشند در عرب ز آوردن مانند آن نیز از اجای موی ابر است لفظ او در نزدشان مفهم هر چه آمد از میسی در ظهور مثل او حرفی ندانستند در خبر آمد ز کفار ظلام | اقر سورة جو اد ساز دیان باز استادند عاجز آمدند عاجز آمد هر کسی از انصیان نیز از ابراه ابرص شهر است معنی او بر همه معلوم بود از حصولش بود هر کس قصو تا که از دانش نمودندی بیان بود فرزند بر عیوبه تب نام | احمد مرسل شه دانش پند عالمان گویند ان سلطان هست این حجت واضح ترین زانکه آورد از پی ایل رسان با وجود آن شدند عاجز از لیک علم دانش و فضل او هست این حجت بی شک و ز اشقیاء قوم بود آن بریر | آیه فاقوا بسوره چون بخوانند بر عرب آورد قومی نشین از دایلهای جمع مرسلین آن کلامی که بود از خدیش تنگ گردیدند از اتیان آن بود کار و پیشه ایل عرب در رسالت زان نام المرسلین غون در چاه ضلالت تلبر |
|---|--|---|---|

| | | | |
|--|--|--|---|
| بود در بزم قریش آن بی وفا چند کلمه پیش او را زم بیان بجمله گفتندش بروای او لید آن شکو نمود یا خیر البتہ | نیز در یک گوشه بود مصطفی تا که باز آید ز کار خود زبان زانکه اینکار از توی آید پدید داد ترغیبش بسی از مال و زر | گفت من نزد محمد میردم رخه نما پر میان دین ما عقبه آمد پیش من پیش نشست گفت اگر هستی تو محتاج فقیر | نامح او از سخنهایش نی شکیب آید بے آئین ما در حکم صورت آغاز بست مید سمیت دولت مال کثیر |
| بهر زنی کوم ترا باشد عزیز گفت نیمان آنچه بوزش گفتی میشدی فلغ ز قول خویش باز آنحضرت طهارت ساز کرد | یک بر حضرت نشد استغنی گفت آیه گفت پس شنو من در قرآن خواندن بجای آنکه هر دو دست خود به پشت میزدند | در ترا از پادشاهی هسے چون کلامش آمد مرسل شنید گفت برگو هر چه گوئی بشنوم پیش عقبه سوره سجدہ بخواند | پس بمانی الحال سلطانی غما گفت اورا در جواب بگو ای بی جوابت من کجا واپس روم را ستاعش عقبه بس حیران مانا |
| کرد خاموشی و در حیرت قنادر بعد از آن در سجده بی سلطان با کلام خویش مشغول باش جمله میگفتند با خود بوالولید | گفت تسبیح خدائی عالمین هر چه میگوی ب مردم گویش نی از آن رویکه رفتن اینجاست هیچکے شنیده بودم تا بحال | عقبه را فرمود شنیدی تمام عقبه چون آمد به نزد قوم باز عقبه سوگند خدا آورد باد مهر سوگند از عہد خداست | گفت آن ای امام نیک نام در میان شان نشست ایستاد گفت در گوشم کلامی او قنادر نسبت سحرش نمودن رواست |
| مطلقاً مانند این شیر نیکال در کلامش نیست هرگز کز عیب ساختن بادی تعرض نبوت هست خورشید جلالتش بفرغ | تیر سحر و نی که است نسیب در آنکه عقل کاملش مستویست نی از دهر گزیدید آید دروغ دعوت اسلام چون شد آشکار | ای قریش از ما نصیحت بشنوید این کلامش را بخلاق کرم من همی ترسم که گرسازد دعا پس ابو ذر داد خود پیشتر | دست بردار از جفائی او فرو می بود در هر زمان شان عظیم میشود نازل ببارج و بلا کرد راهی سو سلطان البشر |
| تا کند معلوم احوال بنی یو و از نصیحت و شعرا می مان چون بکه رفت از خیر البشر گفت گویندش که هست از آن | مید بد اطلاع از حال بنی از شد بلغا و دانائی جهان سیر نبود بوزر را خیر وز گرده کا بنان شاعران | نام نامی هر دو را بوده این شاعران را در عرب زدنی جمله گفتندش چه میگوبند خلق لیک من خود در زمانه شاعرم | در سخندانی از کس بوش طبر دوازده شاعر از دگشند در حق او بر چه می بیند خلق هم بحال کا بنان افتادم |
| بر د لید این مغیره در قریش صاحب زروائی اجمال کیش | نی بیانش هست مثل کا بنان بود در عرب فصاحت چنان شاعر | که صداقت میشود از وی بجان بار بار کردی بقران آساع | گفت گویندش که هست از آن شاعرش گفتن بود کذب قلام بر د لید این مغیره در قریش صاحب زروائی اجمال کیش |

| | | | |
|---|---|--|--|
| باز گفتی هست سوگند خدا هست بالایش عجیب میوه دار میشود تحقیق در هر جا بلند در شما چون من نه میان کسی است آنچه میگوید محمد این زمان ساختی دعوت پیر صبح و شام موسم حج آمد و اهل عرب پیش او خواهند آمد بالضرور متفق گردیده فکری میزنید جمله گفتندش که امی دانای کار گفتی تدبیر آید از شما گفتند نیست او چون کاین گفت و اندیت و چون شعاع گفت و اندیت چون شعاع گفت من بسیار ساحر دیده ام باز گفتندش تو خود چیزی بگو هر چه میسازند و حقش بیان نی کسی را میشدی از وی خبر جمله افهام عقول راست بین نی کسی را طاقت تصدیق است گفت بیشک هست این قول خدا | نیست قرآن لیک قول دلربا ز سفلش سیرانی آید آشکار نی بر و چیزی شود معلابند در میان شعر دانا تر کسی است نیست شعر و نیز قول جنیان رو نمودی وین کفار ظلام حاضر آید از همه سوی لقب چون از و بینند آداب شعور سوی چیزی مرد را نسبت کنید از تو ند بیری بگرد و آشکار من بر آن اقرار سازم از رضا نی کلامش هست چون دو گران عقل نام است در قوم تبار من بدانم جمله اقسامش تمام گفتگوی شان همه بشنیده ام مانه رو گردان شویم از پیچ و بطلش دانند بیشک مردمان از که باشد این کلام معتبر میدهند او را گواهی اینچنین نی بشر را قدرت تالیف است موقش یا بد طریق است پس همه چیز از ایشان شدند ز پی عرفان اعجاز قرآن | نیز شیرینی و دانی در دست نیست این قرآن کلامی چون شهر بعد از آن با تو گفت است این نیز در شمار جن دانا تر م شده وایت از سعید بن جبیر موسم حج آن زمان آمد پدید هست از قول محمد هر طرف گفتگوی او سر سر بشنوند مردمان چون بشنوند این گفتگو هر چه میگوئی بران یکدل شویم جمله گفتندش که ما از اتفاق باز گفتندش بعقل ره نمون باز گفتندش که از تدبیر و رسا باز گفتندش ز روی افترا در کلامش نیست سخن و شاعر گفت و اندیت او را در کلام گفته شد گرای کلام کردگار نظم و ترتیبش که دانا کرده است کین کلام دلربا و دلپذیر چون بدست اعلی خلق آمده پس تمدن کرد مردم را بدین جای شبهه مطلقاً در وی مانند این وجوه اجمالی آمدند یکمان | رو نقی و آب زیاور دست نیست از قول بشر در دست هست سوگندم بخلاق مجید در همه اقسام او و انشوم چون بهر سودین حق شد حبیب گفت با قوم قریش اندم و لب شهرت بسیار و آواز شرف از طلاوت مایل دیش شوند پس نمیسازند هرگز میل با اتفاق سوی او مایل شویم کاهش گویم از روی لفاق نبتش ساریم از دیو جنون شاعرش گویم ای دانش فر جمله میگویم ساحر مرد و را خلق گویندش بجان پیغمبری لذت و حس طلاقت اتمام یافتندی در بیان آشکار در بیان انس کدام آورده است هست بیشک از خداوند کبیر منزلش بر صدق مردم شد تا بیارند آیتی را مثل آن |
|---|---|--|--|

بیان فصاحت نطق تفصیلی

لیک تفصیلی بطور دیگر است
 نیز از اسلوب اخبار خوب
 بود یک اعرابی از مرد شنید
 گفت سو سجده زانرو تا فتم
 گو فلما ستیا سونه بخواند
 در خبر آمد که فرزند خطاب
 بود واقف از شعور از ادب
 از اسیران مسلمانان یک
 شد مرا معلوم از روی ذکا
 گرترا تا یازان آیه نشان
 شد روایت ز اصمعی نامو
 دخترش فرمود آیا قول من
 بود بشارت جمع در یک آیه کرد
 هست در الفاظ میان لغت
 فصاحت را موجب حیرت شود
 لیک اعجازش ندانند تعب
 هم درین فن علماء را مقتدا
 فی کسی دریافت سازد غیر شایان
 در بلاغت همچنین از اشقیان
 در قبحها آمدندی صبح و شام
 هر کسی را در سیاهی چشم

داند آنرا هر که او دانشور است
 وز غرابت نیز تالیف قلند
 آیه فاصدع بما تو مشیند
 زین کلام خوش فصاحت فتم
 چون شنید اعرابی دانشمند
 بود در مسجد بیکوزی بخواند
 در زبان جمله ارباب عوب
 آیتی میخواند از وی شیکی
 آنچه منزل شد نصیبی از خدا
 باز بخش الله و تبقه بخوان
 در تکلم دید دختی پر مهر
 نغز پنداری ز قول ذوالنهن
 هم دوام در هم دوتی آن روز
 وز معانی کثرت او بشمار
 ابلاغ آنرا آب در رونق میبرد
 هر که بیاشد ز سکان عرب
 در کتب با بر او پرداختند
 گرچه باشد از گروه علمان
 هر کسی میبود و دانادر ذکا
 اصبح حیرت نهادندی کلام
 باز شد منموم و محزون طول

در ولایت اثبات اعجاز قرآن
 هست هر حرفی در و در تمیم
 از شنیدن سو باری سجد داد
 دین خط اعرابی دیگر بدو
 گفت من هم گواه این بیانی
 ناگهان مردی در آمد اهل علم
 گفت بشنیدم کلام دلربا
 چون بخوبی فکر در وی ساختم
 جمله در این آیه مذکور آمده
 باز روحی در شهادت آمده
 از فصاحت کرد آن دختر کلام
 پس او صیالی ام از قرآن
 همچنین فرمود ادفع بالیتی
 همچنین در قصه های انبیا
 عبرت افزاید با اهل اب را
 گرچه علماء عجم دانانند
 لیک روی آنچه جمال عرب
 زین جهت این مغیره آن ولید
 چون بقران صورت نظم عجیب
 بعض مغروران بوقبل میزد
 ز انجاعت به سبب بی حکم

از فصاحت ز بلاغت مثل
 در معانی مثل دریای عظیم
 جبهه بر خاک عبودیت نهاد
 نزد مردی از صحابه آمده
 نیست قادر هیچ مخلوقی بر این
 ایستاده نزد آن فخر علوم
 بر سلوکش ساختم صد مرجبا
 در معانیهای او پر دایم
 بیشک از طرف خدا نازل شد
 شد مسلمان در سعادت آمده
 گشت حیران اصمعی نیک نام
 آیه خواند آن دختر عالی بیان
 زین خط گفت است یا ارض الله
 اختصارش هست در الفاظ
 حیرت آید مراد ولی الالباب
 قایل اعجاز قرآنی شدند
 زدق و وجدانی بیابند از
 نرم دل شد چونکه قرآنرا شنیدند
 در نظر کردند و اسلوب عجیب
 در معارضه قصد کردند از صد
 در فصاحت بود هر سو محرم

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>در قرآن قصه حارثه ساخته یکه نتوانست بمنوال آل دیگری ابن مقفع نام او پس کلای کرد ظاهر خوب تر پس بسوی خانه خود رونمود گفت ضدش ساختن تا اوئی است نیز وجهی دیگر از اعجاز هست بعد مدت همچنان شد آشکار شاه فارس خسرو پرویز بود چون میاں که آمد این پیام ما و اهل فارسی در دین کیم زین خبر اصحاب بن را غم زدند غلبگی سازند در بضع سنین مشرکان را گفت از حق نترسند زانکه مخر شد امام المتقین مدتی سه سال را تکرار شد گفت حضرت بضع دفعه است رفت بو بکر و گرد هر صد چون بر روز بدر از آدم و...</p> | <p>مدتی در فکر او پرداخت حالش شد درشت بیست از آل در بلاغت بود جناب گام نام آن بنهاد بر طرز سوز محو کرده آنچه خود نوشته بود موجب سران و بی ایمانی است اشتماش بر غیوب راز هست از که این آید بغیر کردگار صاحب اجلال گوهری ز بود کا و ایل کردند شادی صبح شام امی ناخوانده با هم بشکیم یک از باری تلی شد پدید خواری آید مشرکان را یقین رومیان یا بند بر فارس ظفر نصرت شان هست در بضع سنین پیش حضرت باز یا غار شد بی گروستن بهالت بست بست از ارشاد آن شنیدیم مومنان گشتند غالب بر تیر صدتر بگرفت صدیق از ابلی</p> | <p>در نظر چون سوره اخلاص کرد در خرابی و ندامت آمده در فصاحت بود قوش دین پزیر باز روزی طفلک معصوم خورد سوگند از خدا منفعل هست بیشک از خداوند تکلام آل خبر کو غیر کاین بوده است ز اهل فارس دم چون مغلوب شد شد روان همراه خود شکرگشت اهل ایمان را شتمت ساختند رومیان هم شاد در دین بود آیه آمد رومیان شکست آیه چون بر مصطفی نازل شد از چه شادی ساختند کافران پس ابی بن حلف بسته گرد صورت احوال پیش شاه دین باز در نزد ابی ایندم برو مدتی سه سال کرده میان شد خبر رومی بفارس آمدند و او در راه خدا آن نیک</p> | <p>بشیش چند مدت ریج برد سوی باری خایب تابنده در زمان خویش بوده لیبر آیه ارض المعبی از وی شنید در شهادت آمده از صدق دل نیت طاقت مرثیه را زنگار در قرآن اطلاق او فرموده است رومیان را ز روز مسلوب شد اردن و دیگر فلسطین گرفت از برای طعن آن پرداختند متفق هستند از رو کتاب زود بر فارس همی آیند است حضرت بو بکر بیرون آمدند رومیان را نصرت آید پیکان ده شتر با عتق نیکه و سه بر سر بود بو بکر امین بر بسی اموال مت کن گرد خواستند از یکدیگر بروی اهل فارس را بسی غالب شد</p> |
| <h3>معجزه</h3> | | | |
| <p>منه شمشیر جبریت چون...</p> | <p>مصطفی را قصه عمره شد پدید...</p> | <p>چاره صد کس بهر ای گزید...</p> | <p>سوی که با چشم شکر کشید...</p> |

| | | | |
|---|---|---|---|
| از رسالت کرد راهی آن زمان باز در زیر درختی بردخت | باز ذی النورین نزد کا فران زین خبر شد بر بنی اندوخت | از ادای عمره اش مانع شدند ازید کفار بیدین شد شهید | کا فران مکه یکجا آمدند پس خبر آمد که عثمان سعید |
| با نبی از صدق دل بیعت نمود از قتال شان نه روگردان شویم | هر که آنجا از همه اصحاب بود از براسه حرب بیدینان دیم | بر قتال جمله کف رعین هست از فضل خدای دین | کرد بیعت با همه اصحاب دین عهد نمودند تا جان در بدن |
| مصطفی را آیه نازل ساخته ساختند آن اقیانوس درخت | پس با طهار رضا پرداخت چونکه بیعت با تو ای فرخنده | حقیقتی را بپس آمد پسند از جمیع مومنان باهدا | عهدشان بر جنگ کفار شدند گفت هر آینه راضی شد خدا |
| از کمال اتحاسبه ریا دادشان تا آنکه گیرند از یهود | از صفا و صدق و اخلاص و صفا هم غنیمتهای بسیار از نقود | آنچه میبود است در دهکده شان داود و پاداش شان فتح قریب | پس همه و انست خلاق جهان هم بر ایشان کرد اهلین نصیب |
| فتح خیبر یافت شاهنش جان صاحب هر کس از یار شد | و عده حق شد برابر بعد از آن هم غنیمت در گنش بسیار شد | هست جاری حکم او بر جمله جن از حشم بر هفت قلعه فتح یافت | هست حق غالب خداوند عزیز با جمیع فوج بر خیره ستافت |
| خاص کرده از براسه خویشین وز فقیران بنی با شتم که بود | | بر بسی دولت ز حق مالک شدند خرش از بهر نیال خود نمود | با غما در دست ایشان آمدند |

حکایت

| | | | |
|---|--|--|--|
| فتح بر خیبر بیاید عنقریب پس تقاضایش نمود آن بگم | شهره شد آن سید و الا نصیب هر که از مرد صحابی بود و ام | اهل حق را ز حق حاصل شده ز استماع این سخن سوزند بود | بر بنی این آیه چون نازل شده هر کس اندر مدینه از یهود |
| زان شورش بخند بهم و ام بود ملتمه زانکه خلاق جهان | پو رو خدرد که نیکو نام بود باز او را گفت تا آنک زمان | نام او بوشم مردود عنید در پیش دنباله بودی بار بار | ز انمیان بوده یهودی شهید پس تقاضایش نمودی بیشتر |
| سیر بسیر قرض تو بنجام ادا متفق هستند بهر کار زار | آنچه آید از غنیمت هر مرا زانکه از مردان جنگی ده هزار | از غنیمت های او دل کرد شاد جنگ خیبر سیرت از وی کن گذر | مصطفی را فتح خیبر وعده داد گفت آن بیدین که چون جنگ کند |
| میگذاهی روز و شب بجای کرد عالی پیش اندر پای جود | با وجود آنکه خود در امن ما پو رو خدرد کلام آن یهود | بیم نهائے و ترسانه مرا تا بزم خاص باری آمدند | گفتش ای بدبخت از دشمن چرا پس بهم این هر دو تن جنگی شدند |
| گشت آهسته از و پیر پدید گشت آهسته از و پیر پدید | هر دو بسیار در تحریک آورید | لیک من دیدم با حضرت نهفت | گفت با وی مصطفی چیزی نگفت |

| | | | |
|-----------------------------|-------------------------------|----------------------------|---------------------------|
| پس یهودی عرض کرد ای مصطفیٰ | این جوان حقم نمیسازد ادا | پس بمن نشاه دین فرمان نمود | کن ادا حقیقه داری از یهود |
| پیش من دو جامه بودند آرزمان | خرج کردم یک سده دریم را از آن | در همین دیگر آوردن بهسم | پس داکردم با دهر یک درم |
| سلمه بن اسلم از روی عطا | داد یک جامه پی پوشش مرا | پس در آن جامه نجسیر تا ختم | تا جهاد از امر حضرت ساختم |
| از غنیمت یافتم بسیار مال | هم نصیبی شد زنی زیر باجال | در نسب همراه شویم یهود | از قرابت مرورا پیوند بود |
| | پس بان زن در مدینه آمدم | محقق او بر پسری دولت شدم | |

معجزه

| | | | |
|------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| زین قبیل آمد که آن عالی مقام | دید روزی خواب عین منام | کز مدینه با همه یاران دین | جانب بطحی شده حلت گزین |
| در حرم از روی نزهت تاخته | عمره آنجا با فراغت ساخته | کرد حالی خواب خود آتشاه دین | پیش یارانشکه بودندش قرین |
| جمله کس را موجب بجز و فراق | از طواف کعبه بوده اشتیاق | ساز رفتن سوی مکه ساختند | از پی زاد سفر سپردا ختند |
| هم بذات خود امام منتقین | شد روانه با همه اصحابین | چون قریب مکه شد شاه فحول | مانعش گشتند کی از دخول |
| باز خیمه بر سر پیوسته کشید | بیعت رضوان در آنجا شد پدید | آخر آنجا صلح آمد رفت، کین | در میان مشرکان و منونین |
| عهد شد ز نسیان که در سال مگر | عمره بنمایند بخجوف و خطر | ز بیخچن اصحاب رضی شدند | از حدیبه بیضا به آمدند |
| وقت حلت مصطفی را شد قول | سوره فتح از خدای تعالی و لقول | پس در آن سوره خدای لاینام | از پی تسکین یاران کرام |
| کرد این آیه به پیغمبر سرود | گفت هر آینه خلاق و دود | راست کرده بر رسول خود نبین | خواب و کودید بر حق بیسخن |
| آری آری سال دیگر با رسول | جمله بنمایند در مکه دخول | گر خدا خواهد با من و کردی | تراشی کرده و چنینده کوه |
| نی شمار ایم و ترس آید پیش | عمره بنمایند با آرام و عیش | پس همه دانست خلاق جهان | آنچه نادان داشتند از علم آن |
| هم شمارا غیر ازین فتی قریب | کرد پیش از عمره از حسان نصیب | پس مطابق آنچه باری گفته بود | سال دیگر از کرم ظاهر نمود |
| | با همه اصحاب آن خیمه الهدا | سال دیگر کر عمره را ادا | |
| | نیز پیش از عمره فتح خیبرش | شد میر از خدای اکبرش | |

معجزه

آپ دیگر ز حق آمد فرود
از غنائم وعده اخیری نمود

واخری لم تقدروا علیها قد احاط اللہ بہا وکان اللہ علی کل شیء قیبرا

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| وعدہ دیگر نمود آل کردگار | از غنیمتہا و مال بے شمار | آن غنیمتہا کہ در قابوی شان | نیستند اما شوند از حق عیا |
| بر غنیمتہا خدا آمد محیط | فضل او بزرگ بختان بسیط | ہست قادر بر ہمہ چیز آخدا | ہر چه سازد ویتش چین چرا |
| پس فاشد وعدہ پروردگار | یافتند آنها غنائم بے شمار | فتح روم و فتح فارس آفتند | ہر طرف بہر غزا پیرداختند |
| | از بسی اموال آسوندشان | با وجود آنکہ کم بودندشان | |

مجزہ

| | | | |
|---------------------------|-----------------------------|------------------------------|---------------------------|
| نیز گفتا حق تعالی در قرآن | ای گروہ مومنان و مسلمان | ہر کہ گردد از شما از دین خود | میشود بیزارا از آئین خود |
| پس بزودی خالق ارض و سما | فرقہ سازد برون ز اہل ہدا | آنکہ شما را دوستی سازد عیا | نیز ایشان دوست دارندش خیا |
| ہر بان باشندشان بر زمین | قاہر و غالب برای کافرین | جنگ بنمایند در راہ خدا | میکنند از بہر حق سرافرا |
| فی زطن لایمان سازند ہم | ہست این فضل خداوند کریم | ہر کہ را خواهد کند او را عطا | ہست حق واسع علیم ذو العطا |
| پس چنان شد بعد و شاہین | مردمان گشتند مرتد بالیقین | در عرب اکثر قابل داشتند | رایت کفر و خطا افراشتند |
| ترک آوند از پی نفس ظلام | ہم زکوٰۃ دہم صلوة و ہم عیام | از سیلہ دعوی پیغمبر | گشت ظاہر موجب کذب و کفر |
| پس بفرمان عیتون نامدار | جمع شد شکر از اصحاب کبار | جنگ واقع شد باہل ارتداد | از گل دین دور شد خار فدا |

مجزہ

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| نیز گفتندی یہودی بہر بان | ہست دار آخرت بار امکان | آیہ آمد بر رسول نیک خو | کامی محمد مر بہودان را بگو |
| ہست اگر بہر شما نزد خدا | خاص دار آخرت غیر در ا | پس شما از موت سازید آرزو | اگر شما ستید بیشک راست گو |
| پس خبر نمود رب العالین | کی نمایند این یہود اصلکین | با وجود قدرت ایشان بران | موتی خوانند از دل تمیزان |
| زانکہ آمد پیش ازین از دست | کارمانی ناموافق بہر بان | سئل کذب زور و جمع مال و ذرا | قل و بیک انبیائے نامور |
| حق تعالی بہت واقف بالتمام | بر جمع ظالمان بد لگام | پس چنان شد فی الزلزلہ | آرزوی موت آمد در وجود |
| | زانکہ دانستند مازین آرزو | در زمان سہولت فنا آرزو | |

معجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| نیرشده در آیه دیگر خدا از برای رهنمائی سوی خلق تا کند آن دین حق را آشکار پس بدین آیه خدائی نامدار | مخیر اعلامی دین مصطفی تا بشوید گرد شرک از دین خلق بر جمیع دین های اهل نادر و عده داد این دین نامیم خنجر روم و فارس زیر شد از اهل حق | اوست آن خلاق چون چرا نیز با دین درست او از دست هست بس الله برویش گواه راست آمد و عده آن دادگر در گروه بت پرست آمد قسطن | اگر فرستاده رسول خویش را بسته کفر و ضلال از وی گسست که محمد هست مرسول آله هر طاعت شد دین والا شتر |
|--|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| در حدیث بی چون امام اندیش جان پس سپهر از بیم افکنند نشان زود دعوت بر شما گردید پس اگر گیرید فرمان بسخنی زانکه میگردید زینال پیش ازین بعد حضرت همچنان آمد پدید | خواست بیعت بر قبال شرکان از قتل باز پس ماندند نشان سوی قومی صاحب با شنید مر شما حق و بد اجر حسن در حدیث یار رسول حق گزین در میان عهد بود بر شنید هم برائی جنگ تدان دین | بود همت بر قتال اصحاب آیه آمد گو مر این اعراب را همراه ایشان کنند از جان قتال اگر کنید اغراض رو گردان شنید پس شمار میکند باری بپاک حکم سد اعراب بیرون شوند از نیام آرند بیرون تیغ نکین | لیک بیم جنگ شد اعراب را آنکه پس ماندند ز اهل اعراب یا شوند آنها مسلمان بجدال دوران بهمراهی مردان شوید از غذایی که بود اندوه ناک از پی جنگ سیله میروند |
|--|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| نیز بر خواری ارباب بیود در بایشان میکند آنها قتال موجب امر خدای عالین نی گبی بر مومنان بر نند | حق جنابش را واقف نمود پشت بنامیند از صحن جدال و ایما بودند مغلوب حرمین و ایما خوردند در هر جا خلعت | نی ضرر سازند اینجا بر شما پس نیاری کرده آیند گرده پس مطابق شد کلام ذوالجلال تا که در ایام فاروق عمر | لیک قدری رنج از کذب بود میشوند از بهیت و حشت ستوه در زمانهائی گذشته تا بحال از عوب کردند آنها را بدر |
|--|---|--|---|

معجزه

| | | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| بچین از طرف حق دیگر امور | گشت نزل ز نبی پیش از ظهور | چون صحابه تنگ در مکه شدند | بعد از آن سوی مدینه آمدند |
| مشرکان مکه از کفر و ظلام | و ایما از جنگ دادندی پیام | مومنان را بود در دل هول بیک | تا چه پیش آید ز کفار لیسیم |
| اکثر اوقات بستندی سلاح | روح نشان را مطلقا فی بدو لاح | مدتی در ریج و محنت داشتند | روزگار و کار را بگذاشتند |
| باز گفتندی کدام است آن زمان | در میان عیش با شیم از امان | بر بساط عافیت سازیم خواب | میشویم از فتح و نصرت کامیاب |
| آیه آمد بر رسول نامدار | و عده حق است از پروردگار | آنجا عت را که محنت دیده اند | با وجود آن حق گردیده اند |
| کارهای نیک نمودندشان | در میان بندگی بودندشان | میکندشان از خلیفه در زمین | زانکه او کرده خلیفه پیش این |
| میکند ثابت بی نشان این نشان | هست آن و نیکی خشنودندشان | خوفشان را ایمنی گردیدند | پس بستند بغیر غش و غل |
| بعد مدت همچنان آمد ظهور | از خلافت هر طرف افتاد نور | بت پرستی از جهان ممدوم شد | غلغل اسلام در هر بوم شد |
| دین حق شد منتشر در هر جهات | ز اب و بتیاب شد لالت و منات | از عنایات خداوند تعالی | این خلافت نیست باقی تا بجا |
| چشم دارم موجب دعان او | جمله عالم میسر و فرمان او | دین احمد هر طرف روشن شود | گلخن اسلام چون گلشن شود |
| نیز پیش از فتح خلاق کسیر | شد ز فتح که مردم را خبیر | در کتاب خاص رب مستعان | جا نصرا شد و الفتح بخوان |
| یعنی که نصرت حق هم فتح او | پس به بنی مردمان را برود | فوج فوج آیند در دین خدا | جوق جوق اسلام گیرند از خدا |
| نیز به حفظ قرآن به سام | ز انحراف محمدان بد لگام | مصطفی را از عنایت و عده | نی ز تحریفش رسد گاه فساد |
| گفت ماین ذکر نازل خاتم | از برای حفظ او پر د خاتم | بچین شدنی ز اعدائی اذل | ز انحراف آمد در و گاه خلل |
| چون ستم از خدا نازل شده | روز جنگ بدر واقع آمده | هم خدا گفتش ترا از مردمان | حق نگهدار و همیشه در امان |
| با وجود کثرت اعدای دین | ماند سالم دایما از تیغ کین | بچین بسیار اخبار غیوب | گشت نازل ز خدا ای حیوب |
| حال ماضی هم بقرآن گفته شد | هر درمی از حال پیشین منقده شد | قصه صحاب کف و انبیا | گشت نازل بر پیر از خدا |
| مصطفی فی زبان قصص گاه بود | فی مراد سوی قصه راه بود | بلکه هر کس زان قصصها صواب | بود غافل بجز بار باب کتاب |
| پس خبر شد بر همه صحاب دین | از علوم اولین و آخرین | با وجود آن امام اهل جود | امی و ناخوانده و بی علم بود |
| نی گوی میل مدارس ساخته | نی تعلیم و سبق پر داخته | نی بدون آمد ز جهال عرب | تا ز کس آموختی علم و ادب |
| نی نشستی مجلس اخبار را | تا که وقف میشدی اخبار را | با وجود آن همه ظاهر نمود | انچه در تورات و در انجیل بود |
| پیش و انان هم وجوه دیگر اند | از پی اعجاز قرآن اهراند | چون بخواند سورتی قاری ازین | خوف در دل میشود طاری ازین |
| منکر آثار هم بر اس آید بدل | میشوند از عظمت او منفعل | یک فرقی هست در سبب ازین | در میان مشرکان و مومنان |

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>تنگ گردد سینه آن بدشود جمله غمها و الم را دافعت انجذاب خفت هم از تیاج اینچنین حالت شود واقع بر آن یافت رقت گریه و زاری نمود ز آنکه درین گشت طاری شود از سماعش خوف و ترس آنملو گفت بشنیدم میان وقت شام در دل من رقتی آمد پدید قاری او فی شود اندر کین از شنیدن فی گوید طول تا سحر خاطر را باشد قیام سا سائرانی ملات میرسد مثل و عطا و حکمت اخلاق قصه انبیا و اولیا گرچه باشد ست فزین و غمی هستی روز تا شبان هم باد قرانم نمیس و نمشین سوی خیراتم دلیل و رسنا تا بخوانم از حضور و از ادب اعظم است از معجزات مصطفی</p> | <p>ز تملع او کند از جان لغور لیک مومن را سماعش نافعت باطنش حاصل آید انشراح از عوام الناس جهال و زبان چو دقاری قرأت قران شنود گفت میگرم ز لطف ذوق او چند کس را چنین زائل کفور ابن مطعم که جبیرش بود نام چون بخواندن تا بام خلتوان از جوهرش هست چه آخرین سماعش از سمع جان زد بوجل خاصه در شبها ایام صیام فی بان قاری که کمال سیر تیز از هر علم درو شد بیان پند و عطا صورت روز جزا حفظ او سازد کجهدت صبی شکر شد من ز حفظ اویم چون میان گویا شدم بخون هم حجاب دست از نار جفا روزیم کن قرأت و روز گشت دافع مصحف من فاخدا</p> | <p>استماع او گران گردد و برو چون شود غالب بر اس و پیش شوق و ذوق خواندن آید در او گرچه از معیش باشد بیخبر رفت در روزی نزد قاری یکی غیر هم معیش نالان شوی دور شد از خاطر من هر تعب مصطفی را معتقد از جان شدند گشت پیداد در دم صدق و یقین لیک خاطر نشست ایام شود زاید بخاطر انبساط زایش آید علاوت اندر سماعش باشد صد بار از محلات بعیده میروند علم اخبار و حقیقت اندر کرد آسان حفظ او بچو دکان مقصدش تا یکد و سال آنگاه مونس من سازد قران مبم شافعم در مشرود خستد رفیق و اهد بالآیات و الذکر لکم ریخ و غم از حرمت او دور کن</p> | <p>هر که باشد کافر و زندیق نو دوست دارد انقطع و قرآنش روحت و هیبت فزاید در او میشود در قلب طاری اثر شد حکایت از نصاری یکی گفته شد او را چو اگر از شیعی ز سماعش معلم آمد طب بی توقف قایل ایمان شدند سوره طور از زبان شاه دین در دم شد که بر آید جان مرا غالب آید لذت و عیش نشاط هر که شب سازد تلاوت اندر چون بخواند حافظ نیکو شمار بلکه چون آن و از قران بشنود علم و آداب شریعت اندر وجه دیگر آنکه خلاق جهان هر که سازد بهر حفظش اهتمام یا الهی از ره لطف و کرم بر صراطم باد چون جبار رفیق استغاثم ده بقران عظیم از فیوض خاطر پرور کن</p> |
|--|---|--|--|

بیان معجزات

| | | | |
|--|---|--|---|
| نیز از وی معجزات دیگر اند بعضی از نفس قرآنی ظاهر اند معجزات آن امام حق پسند انچه از وی در نبوت پدید | اعظم و اعلی و لغز و ابراند بعضی از روی تو اثر اند از بسی انواع واقع آمدند معجزه نامش بود زایل شد | مثل شش ماه هم تکثیر نان از احاد ار چند بعضی آمدند انچه پیش از بعثت شد آشکارا قسم دیگر بعد فوتش شمعی | نوع ما و لفظ سنگ حیران یک از روی طوق منجر شد نام او را حاصل میدادند چون کرامت از صفی فارسی |
|--|---|--|---|

معجزه شوق ماه

| | | | |
|--|---|---|---|
| انشقاق ماه از مهر معجزات ناطق اولض قران آمده گفت حق نزدیک ساعت آمده زانکه ماه آسمان شوق رسید با وجود آن خدا شوق نمود همچنین گویند کین شوق قر در سیاق آیه از جان کن نظر گفت در قران قیامت یز زانکه او عین قیامت آمده پس بگفتی حق تعالی بن رس بلکه بر ما ضیق معطوف آمده نیز بر شوق و را روز جزا نیز میگویند سحر سحر بر جبل یکپاره او ایستاد مثل عبدالله فرزند عمر جمع میبودند کفار عرب پس اشارت کرد آنحضرت | هست ابر زلال نام کائنات زانکه انشق القمر واقع شده یک علامت از قیامت آمده بر جبل هر باره او شد پدید پایه سلطان بن از وی فرود میشود در روز قیامت بجزر تا شوی از فهم معنی بهر روز شوق ماه آورد بر آن عجیب شوق ما هس کی علامت آمده ساعت آید ماه را گردود و صیغه ماضیه اقربت شده رو نماید در قران قول خدا زانکه غافل آمدند از علم بر پاره دیگر بزیرش افتاد ابن عباس و علی نامور آیتی کردند از حضرت طلب شد و شوق آنز البهوان ال | دخول اندر عالم علوی نمود این قوعش هست در دنیا پس قریب است ای قوم شوق ماه انا جرام علوی آمده بعض تاوانان لغیم بر نحیف هست این معنی بسی لغو و خرا زانکه از نزدیکش خیر العباد روز محشر گردی شوق و را گر مراد از انشقاقش در قران نیز انشق صیغه ماضی بود عاطف و معطوف چون ماضی بود گر به بنید آیتی این کافران در حدیث ابن مسعود آمده شد روایت از بسی صحابین هم جبر و هم حدیقه هم انس جمله گفتندش که در آن شوق در میان کوه حرا شدید | این کمال از هیچ پیغمبر نبود هر مفرزین نمط اطلاع داد بی مجال هیچ استبعاد ماند تیر نورانی از حکمت شده موجب اتوال مرجع و ضعف عین باطل پیش ارباب صفا موجب شوق قمر اطلال داد پس چرا از قرب او دای بند داشتی روز قیامت بیگمان غیر وجهی کی مضارع میشود پس از انشق معنی ماضی شود میکنند اعراض از وی در زبان گفتند ما را از بنی و شوق شده هم نشینان امام المرسلین از صحابه زین نمط بسیار کس گر تو هستی بیگمان مرسول حق هر که بود آنجا چشم خود بدید |
|--|---|---|---|

| | | | |
|---|--|--|--|
| گفت آنحضرت گوی میاید جمله میگفتند از روی جنون سحر او کی پیش کرد و غیر ازین پس پیوست از پروردگار باز بول زیانکار و اشهر شده روایت ز محمد شیخ هم از ایشان نیایی جم غفیر بچنین مملو دشمن شد از آن گفت پیش من چنان باشد | تا که از نار جنم سپید دیدم مابست از سحر و فنون کی تواند بر همه روی زمین نیستش با سحر و جادو هیچ کار گفت سحرش هست بیشک از بی یاران بزم خاصه تا که ما گشتم از حالش خیر هر کتابی از احادیث قرآن از تو اثر اشقاتش آمده | کافران را صیرتی آمد پدید پس یکی از اشیقایی بدشعار کاروان رفتت در اطراف چون میان مکه آمد کاروان ابن عبدالبرکه او علامه بود بچنین جمع کثیر از تابعین نیز تائید و را از آیه شد در هوا هب آمد از ابن حجر در صحیحین ثبوتش بچنین | رشک غیرت در دلشان شد گفت گر سحرش باشد آشکار چون شود پیدا بگوید این پلم جمله بیدین را خبر دادند از آن در کتاب خویش گفتند آنست را ویش هستند از صدق یقین صدق اوزان آیه عالی باشد از بن سکی بشو مختصر نیز در روی لخص قرآن بسین |
|---|--|--|--|

اعراض ملحدان در اشقات ماه

| | | | |
|--|--|--|--|
| لیک بعضی ملحدان منکر شدند پس چرا در هر طرف ظاهر شدند زانکه این امرست صاهر هر سخن در کتاب خویشتن | در ره تقسین و الحاد آمدند پس چرا در هر زمین با هر نشد فاسق از دیده نش تور شخفت ساختی اثبات او غیر سخن | بچنین گویند از رای عنید از چه عالم را نشد تا ب تو آل پس اگر این است بودی از در میان بند و بند در دم | از تو اثر چون ثبوت او رسید غیر اهل که از عرفان آن هر کسی مرقوم کردی کتاب شهرتش از قاعده بودی زمین |
|--|--|--|--|

رد احوال ملحدان

| | | | |
|---|---|---|--|
| از جمیع عالمان جو شمنند زانکه این امرست که این طلبند در کسی بیدار بودی ز انیان لحنه از معجزه واقع شده یا بجزی لاهی و غافل شده از تعجب گفته باشد کین بیان | هست در روش جوابی پسند از گروه خاص کفار عرب در میان خانه میبوی بنال اشمالست اینکه حایل آمده ز نجهت از حال او جابل شده گر کنم اظهار پیش مردمان | اعراض این گروه نابکار پس به شب بوق غنایی اقباب و آنکه در صحرا بغیر خواب بود در میان ماه و در صحرا نشین یا کسی را اتفاقاً نشد نظر لی بن برگز نمایند اتمام | محض یون و خالیست اعتبار مردمان باشند شب اکثر خواب لیک چون این امر آمد در ابرو با و یا جبال سنگین پس خطا دانسته در حق و صبر نسبتم با کذب ز نداد نساو |
|---|---|---|--|

دفع اعتراض دیگر

| | | | |
|---|--|---|--|
| گرچه ذکرش در کتب نامده نقل او هم هیچ جامه قوم نیست | کی از تکتذیب این مجرب شده بچکش را حال او معلوم نیست چون بکم نقلی تکتذیبش بجا | زانکه در تورات آمد کافتاب با وجود آنکه او باشد وقوع پس چرا تکتذیبش حق است | ببروشش ماند بر پا از شتاب در میان روز از بعد طلوع |
|---|--|---|--|

دفع اعتراض دیگر مع دلایل تواریخ در ثبوت شوق ماه

| | | | |
|--|---|---|--|
| از منجم نقل او کرده شده است است در وی راجه فرخنده شان پس بجمع بر بمان پروا خسته سر بر گوید تا من بشنوم موجب عکس کرده بر همین | لیک ذکرش در تواریخ آمده است بود در شهر طبرستان مکان پسش احوال ماضی ساخته واقف حالات آنحضرت فرم در کتب دیدند با صد مؤمن شد مسلمان راجه والا محل | است تاریخ فرشته زانیمان چون سماع قصه شوق قمر گفت از حالات ایام رسول مومنان گویند شوق ماه شد در مطالعه چون بجان فرخنده کرد ناقص سکه مهر و دخل | معتبر تر در تواریخ جهان از مسلمانان نمود آن نادر آنکه بوده در عرب شاه قول چونکه تخت سردی را شاه شد صدق شوق ماه ظاهرا ساخته |
|--|---|---|--|

حایینه نمودن راجه بھوج شوق ماه و ایمان آوردن بر سالستان

| | | | |
|---|--|---|---|
| نیز در تاریخ فضلی آمده است حکم او در صوبه مالوه دان دید آنجا ماه را یکبارگی باز استفسار کرد از پندتان میشود در دست او شوق قمر کرد راسی خود مسلمانان گزید | در سوانح همچنین نقل شده است بود آنجا راجه و الامکان گشت دو پاره بعد از اوگی جمله گفتندش که ای الامکان دین او گردد بر سوشتر شد بفضل خاص حق زایل شد | است شهری نام او آردار نام نامی بود او را راجه بھوج التیاش نیز واقع آمده در کتب است مرقوم اینچنین راجه والا بچشمیند این کلام مقداد با هر شهرش شده | متصل دریای جنبیش شمار کرد شب بر بام دار خود عروج راجه از دیدن بسی طرب شد از عرب آید رسولی بالیقین قاصد راجان خیر الانام کو زیارتگاه سردم آمد |
|---|--|---|---|

قاصدش چون پیر آنحضرت بسید
باز عبد اللہ نامش برگزید

جواب دیگر

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>یک بیک دیدند سوی آسمان گریدی منقول از اهل قلم نیست ظاهر بر همه آفاق گاه گاه مکی باشد از وی غیر نور بجبر باشد از و شهری دیگر بجبر باشد از وی هر زمان شکل او آمد مذکور بالیقین</p> | <p>تست منقول اهل عالم از زبان ما سلم می کنیم این امر هم زانکه در بعضی منازل مهر و گاه در شهری بود او را ظهور انگند شهری بحال او نظر بلکه در بعضی جوانب مردمان چونکه کیان نیست این سطح بر</p> | <p>از پی شان اضطراب بگیر است نی کسی را در نظر شدن ماه نیست حال ماه کیان بریز گاه ظاهر میشود گاهی بنان یارسد بر ماه آزار خسوف همچنان جزئی به بعضی کانیات هر که باشد واقف علم حساب</p> | <p>محمد انرا هم جوابی بگذاست از تامل شان نمودندی گاه اعتبار او را نبود از اهل دین گاه باشد مستتر گاهی عیان زانکه چون بر آفتاب است گاه کلی دیده آید در جهات لیک داند مرد و رابی از تیان</p> |
|---|--|--|--|

جواب دیگر

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>یک اینجا مطلب دستنویس بود تا که دانندش رسول کردگار</p> | <p>خاص گر بر یکمان ظاهر نبود پس بر آنها گشت از حق آشکار جمله عالم را از و منجر شدند</p> | <p>هست در رضای رب العالین از بنی این معجزه درخواستند خود مسافر باز امصار آمدند</p> | <p>نیز عرفانش به نزد اهل دین زانکه شان از مصفوح بر قاف نیز میگویند خرق آمد محال</p> |
|---|---|--|---|

اعترض دیگر

| | | | |
|-----------------------------------|--|---|---------------------------------|
| <p>پس چگونه ما در او دشمن شود</p> | <p>التیامش باز نامکن بود پاره گرد و ماه را اندر زمین</p> | <p>در نجوم و آسمان فی کل حال هست دور از عقل بی درین سخن</p> | <p>نیز میگویند خرق آمد محال</p> |
|-----------------------------------|--|---|---------------------------------|

جواب

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>پاره گرد و در نجوم و آسمان نیست خرق و التیام و محال هست خرق و التیامش بالیقین</p> | <p>زانکه در روز قیامت یکمان نیز پیش ما قلان زوا کمال اکشف آمد هر ستاره پوزمین</p> | <p>خرق و پیوند نجوم آمد روا نیز قول مصطفی وارود شده از حکیمان ثابت می نمود</p> | <p>شده ابش پیش شرح مصطفی چونکه از وی لرض قران آمد زین نظر از انگشتان هر که بود</p> |
|--|---|--|--|

| | | | |
|---------------------------|------------------------------|-----------------------------|-------------------------|
| از حکیمان شائین هر که هست | پیش او پیوند و خرقش جایز است | ز آنکه هر امتناع خرق ماه | نزد آنانی و لیس شد گویا |
| | لیک خرق آسمان آخری | نیست جائز پیش ایشان بالیقین | |

جواب دیگر

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| همه بوالش هست اندر معجزات | عقل را دخلی بنا شد از ثقات | معجزه از عقل ناقصن هر است | این سخن در پیش ناظرا هر است |
| ناقه از سنگ عصارا از او | مردم کردن زنده اگر اشفا | کی گوی آید ب تفهیم شما | پس نزد دهرش چه چسرا |
| | و حقیقت معجزه آنراست نام | عقل حیران باشد از وی صبح | |

ماه از جیب آنحضرت درآمدن از استین بر آمدن باطلت

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|----------------------------|--------------------------|
| در مو اربابین خط آد بیان | انچه میگویند بعضی قصص اول | ماه از جیب پیمیر شد دهن | باز آمد از استین او بدون |
| این سخن شد پیش علمای کبار | غیر اصل و نیز غیر اعتبار | ز آنکه شیخ زر کشی بدر منیر | تقل کرده از عماد بن کثیر |

معجزه آنجناب در رد آفتاب

| | | | |
|-------------------------------|----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| نیز روشم از بعد غروب | معجزه آمد از آن بان تلو | ز آنکه اسما دختر خاص عیس | در میان علم کوه بو قیس |
| زبح اول حضرت جعفر نمود | بعد فوتش زوج او بو بود | گفت نخر هر بنی و هر ولی | چون بخیبر یافت نصرت علی |
| وقت عصر از روی نصر بود | در کنار خاص حیدر سر نهاد | وحی آمد از خدای کار ساز | مر قتی را فوت شد وقت نماز |
| چونکه شد فور شد پنهان از غروب | باز سر برداشته بملوب تلو | پس با و باب تکلم کرد باز | گفت آیا شد ادا از تو نماز |
| گفت حیدر شد نماز من قضا | ز آنکه بودم از تو خوان رضا | گفتم از خیزم ترا گرد دخل | زین سبب فوت از من استیلا |
| پس بنی آورد دست اندر دعا | گفت از روی تصرف کاخدا | بود این بنده بفرمان ترا | نیز در فرمان جانان ترا |
| باز گردان مهر از روی قضا | تا نماز عصر بنماید ادا | گفت اسما در دعا بود آنجا | تا که طالع بر فلک شد آفتاب |
| بر جبال در من عکس افتاد | مر قتی از دیدن او گشت داد | بود در صهار رسول انزل جان | چون از و این معجزه آمد عیان |
| زین خط طبرانش را دمی هاست | هم به تصنیف طحاوی آمده است | گرچه این جویزش موضع خوانا | لیک پیش عالمان من پسند |
| هست ثابت این شد آمد صبح | از بن جوی خطی باشد صبر ک | بلکه شیخ حق جلال الدین نام | شد سیوط از فیض او عالمی قدام |

| | | | |
|---|--|--|--|
| صیوان این حدیث معتبر | وزیر برای صحتش زابل اثر | یک سال در رقم آورده است | نام کشف اللبس اورا کرده است |
| نزدیک آمدن کواکب وقت تولد آنحضرت | | | |
| زام فرزند ابو العاص آمده چون برون از بطن با آمده | در کتاب بیعتی وارد شده بسیر آنخانه نورانی شده شدگان من که یکبار آنرا | گفت من وقتیکه آنشاه جبار پس کواکب جله نزدیک آمدند بر سلطان دین افتادند | شد تولد داشتیم از ما آن گویند از آسمان ریزان |
| در تکم آمدن ماهتاب آنحضرت | | | |
| از خطیب بیعتی راست می گفت گفتم من با آن سلطان چون میان آمد بود آرام تو باز در وقت اشاره ماهتاب ماه هم با من سخنما ساختی صوت افتادن از پشت سینه | نیز از صابونی آمد همچنین باعث اسلام من شد همچنین شیر لطف حق میان جام تو سوی تو مایل شدی ای افتاد وقت گریه مرا بنواختی بسیر احوال او را دیدی | تقلش از ابن عساکرم شد یا فتم برانی از انداز تو بود کار تو اشاره دایما پس بنی با من بگفت عم من چون بزیر عرش از برود گفت صابونی میان مجزا | حضرت شده را وی آمده بر نبوت ساختم اقرار تو از سراسر صبح سونی ماه سما آن زمان من گروی با بی سخن افتادی از فلک مهر خود کین خبر آمد حسن زابل افتاد |
| در بر آمدن آب از انگلستان آنجناب | | | |
| نیز بود از سعیرات آنجناب شد روان دریا ز انگلستان گرچه موسی آب آورد از بحر این حدیث نبی ما ثابت شد | در بسی جا از صابنج نبع آب زانکه هر چیز سیت در فرمان نی عجیب شد زار باب بر سر از بسی یاران روایت آمد | شد وقوع او مکر ز ایلج گرچه بودند انبیا بر خوش نفس زانکه گاه از سنگ آب میجای هست ز ایل شهر حدیث گز | از احادیث و تو اثر شد صحیح لیک این آیت نشانی سیکر هست نامکن ز رحمت آنجناب جابه فرزند مسود و اشرف |
| معجزه بروایت اشرف مالک | | | |
| از اشرف فرزند مالک آمده | در صحیحین این خبر واقع شده | گفت بودم در حضور آنجلیب | پس هماندم وقت عشاء آمد |

| | | | |
|---|--|--|--|
| یک انجا بود پس نایاب آب پس بظرف آن قندم فغیر آنچنان زان دست جاری شد | مردمان رفتند پیش آنجناب دست خاص حق پر خود گویند سرچشمه سیرا باشد جمله کس سه صد بتعداد آمدند | پیش ایشان بود آب کیوضو مردمان را از وضو فرمان نمود هر که بود انجا طهارت ساختند از وضو آب دستا داد آمدند | برده شدند نزدیک شاه و کج شد مردان اردست و دریا در ادای عصر پس پرداختند |
|---|--|--|--|

ایضا بروایت انس بن مالک

| | | | |
|---|--|---|---|
| هم انس گوید که بودم در تبرک آتش لب در پیش حضرت آمدند گفت قدری آب ایاز شما بود قدری آب در روی آنجناب پس انگشتان شاه رهنمون | همراه آن مقصد اهل سلوک عرض کردندش که ای انس میشود ممکن که آری پیش با کاسه را آورد در روی آنجناب آب مثل چشمها آمد چون | جمع میبودند مردم هم دو آب مینمایند از پی فقدان آب پس یکی از اصحاب با شکی گریز پس کف دست اندرا کج نهادند یافت سیرابی در انجا هر کدام | در تفکر از پی فقدان آب اشتران و چار پاییان اضطراب در حضور خاص آمد بی سخن مرغلا این را صلامتی عام داد سیرگشتند را نعام و انعام |
|---|--|---|---|

ایضا بروایت انس بن مالک

| | | |
|--|--|--|
| ز ابن مالک بهقی آوردنیز پس بجام آورد دست آن گفت در حد قباشد آن عزیز یک از تشنگی نغمه سیدان آب بن بحر روان جوشید زو | پس یکی آورد جامی بود خوش باز آن نهر حق و بحر لطیف هر که آمد هوس نوشید زو | در حضور خاص آن دانائی نزد کرد در و چار انگشت شریف |
|--|--|--|

بروایت جابر بن عبد الله

| | | | |
|---|---|---|---|
| در صحیحین شد روایت زینجر بود قدری آب از بر وضو گفت پیشم چیست این گردان قطره از آبی در پیشم است فیض بید مردمان برودند زو | راوی اد جابر نسج سیر در میان کوزه آن نیکو از کد امین رو چنین گلین شدن غیر آن آبیکه در جام شامست هم وضو کردند هم خوردند زو | گفت در روز حدیبه بهر آب مردمان در پیش حضرت آمدند جمله گفتندش که ای علیجناب پس میان کوزه دست و غنما پانزده صد کس هم بودند زو | تشنگی آمد با هم اضطراب گرد آن سه پاره چون بالغند تشنگی غالب باشد نیت آب آب مثل چشمه از روی خوش داد زان بجای فیض آسودند زو |
|---|---|---|---|

ایضاً بروایت جابر بن عبد اللہ لطیف دیگر

| | | | |
|--|---|--|---|
| در کتاب سلم از طور دیگر تشنگی از بجز آب آن دم فروغ عالمی سیراب خوشتر از آب است ابن مسعود آنکه عبد اللہ بود | شده روایتین حدیث معتبر غیر چندین قطره در مشکلی نبود خلق راز اید توان تا باشد همچنین از وی روا می نمود | حضرت جابر محیط احتیاط ریخت در یک گاسه سلطان العباد مردمان را شد شب غم نشانی زین نمط از ابن عباس امیر | گفت ما بودیم در جنگ بر لوط پس در وانگشتائی خود نما بود پر از آب آن کاره نمود شده روایت از طرف ما کثیر |
|--|---|--|---|

سوال

| | | | |
|------------------------------|--|--|-------------------------------|
| شده سوال آن بهمنائی راه راست | از چه قدری آب اول بخواب اولاً زان چشمه احسان بود | باز در وی داد دست پرست چشمه دریا چرا ظاهر نبود | تا که هر کس از عطش زان آب است |
|------------------------------|--|--|-------------------------------|

جواب

| | |
|--|--|
| شده جواب از روی تعظیم آب از آب از معجزه کرده دعا | نسبت خلاق جان دلمانی از باز برکت یافت از طرف خدا |
|--|--|

ایضاً معجزه آب از ان سید اجل بروایت معاذ بن جبل

| | | | |
|---|---|---|--|
| گفت مسلم در صحیح خویشین روز چون روشن شود خواهد دست بر روی رساند تا که چشمه شل چشمه خوشید بود بعد از آن بر سید حضرت ادریس گفت باری آنچه خواستی نمود باز سلطان دو عالم از تخت | از معاذ بن جبل فرودین جمله بر عین تبوک آید یک میسرم انجا بجمع خویشین آب از ان چشمه شرح می نمود گفت آیا آب را کردی پس موجب تقدیر ظاهری نمود هر دو دست در وی زیبارا | در تبوک آنسر در ملک لقین بر که اول میرسد بروی آب گفت فرزند جیل ما آیدیم یک از ما پیشتر دو کس شدند جمله گفتندش بی ای باور باز کاویدند یاران از کرم دست در داشت چون | داد فرمان بر همه اصحابین باید ادراکس سازد اضطرار تا که بروی جمله کس وارد شدیم هر دو تن بر روی چشمه آمدیم در غنچه حضرت خیر العباد تا که قدری آب انجا شدیم چشمه را آن آب باز انداخته |
|---|---|---|--|

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| گفت از روی تمطیب | باز با من آن امام استاذ | نوش میفرمود اصحاب کپار | داد برکت آب را پروردگار |
| از بساتین و عمارت بر فرود | کاب را اینجاسی مردم برزم | بینی از فضل خدای کاین | هست نزدیک از ترا باشد جیانت |
| | بود این از معجزات آن امین | انچه میفرمود واقع شد چنین | |

مجزه دیگر در آب

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| چارده صد کس تعداد آمدند | در صدی چون صبح آمدند | راویش دان پور عازبالتقریر | از بخاری در کتاب آمد چنین |
| نی درو بگذاشتند از روی اثر | آب از وی شده کشیده بسیر | سیر گشتند ز پنج دو آب | در میان چاه وی کم بود آب |
| تا طهارت گرد آن عالینجاب | پس از دلوئی بر آوردند ز آب | کرد بر فرش عبودیت قیام | باز بر یک جانب چاه آن امام |
| گشت جاری هر کس نمود شکر | آب چون دریا چو شان داد | بست از بهر دعا کردن میان | پس روانداخت آب در آن |
| چاه را نزدیک چون حضرت | یک در بعضی روایت آمده | از دعای آتش عالینجاب | میرشد زان آب نوشین دو |
| | آب او بسیار و افر ساخته | تیری از ترکش روانداخت | |

مجزه

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| زین حدیث مصطفی پر واضح | ابن سعد از وی روایت خسته | تالیعی از نام سالم بود هاست | پور بوجد آنکه عالم بوده است |
| پس عالی خیر خواند آن سمند | اولا کرده سر آن شک بند | به خرچ راه مشک آب داد | مصطفی روزی به حاجب داد |
| از گیش بود در حد دمان | شکفت از شیر دید آن زمان | خواستند او را که سر زد باز | چون با نداشت قرین و مانا |

مجزه

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|----------------------------|--------------------------|
| از دمان خویشتن انداخت آب | پس در آن چه سید عالینجاب | بود در دار انس چاه قدیم | وز دلایل آند است از یغیم |
| | اہل طابہ آب بردندی از آن | اب او شیرین چنان بعد از آن | |

مجزه

| | | | |
|------------------------|---------------------------|---------------------------|-------------------------|
| جلد شب باشد در قطع راه | سیر میازید ایشان تا پیکام | گفت فرمان داد حضرت در سفر | بوقاده هست راوی زین خبر |
|------------------------|---------------------------|---------------------------|-------------------------|

| | | | |
|--|---|--|---|
| <p>پاز فردا اگر خواهد خدا حق صحبت راز دست انداختند گفت پایاران خبر داری کنی بر جمع یار غالب گشت غلاب کین مکان ماومی شیطان آمده تا بلندی یافت قدری آفتاب ماند قدری آب باقی زان که پس بلال آمد اذان فجر داد گرم چون شد از تازت آفتاب چاره کن بر آب ای تباک بنی مرا معلوم دم بروی نمود پس هجوم آمد مردم طرف پس بسی سیراب آمد مردم شدند گفتش ای پادشاه اهل دین</p> | <p>ازین عیال پیشک مدعا آب میبستند هر سو تا ختنند از نماز صبح بیداری کنی ناکه بر پشت بنی شد آفتاب کوچ کردن زمین مکان بهتر پس فردا آمد عشایر الحجاب داد فرام که این کوزه بگیر خواند آنحضرت نماز با دعا اضطراب آمد با از بر آب ما شویم از تشنگی اکنون بلاک یا بغیر دم برو برکت فرود خواست از هر سو شوی و شغفند موجب لقداد سه صد کس بید من نوشتم تا نوشی بالیقین پس کشیدیم آب از بعد را</p> | <p>پس دان گشتند مردم در جهالت چون درآمد آخر شب آنجانب تا بدست آید نماز با دعا شد بنی بیدار گفتی چه پیار پس سواره میشدیم از امیر شاه کوزه از من خواست ز روی زانکه او را میبودشان عظیم شد سواران گاه آن انانی عرض کردیش که ای صاحب خدا گفت خوش باشی از کون خواست در نیت آب از کوزه نوشیدیم ما گفت خوش باشی هرگز آب ماند باقی مصطفی و نیز من کرد فرام نوش ای باخرد نوش میفرمود آن خیر الورا</p> | <p>فی کسی را بود با کس النفات سر به تکیه داد بر نوم خواب ورنه فوتش ستم بر ما باد بر مرا کب میشود اینجا سوار لحظه را منقطع کردیم راه پس از آن کوزه طهارت نمود موجب فضل خداوند کریم با جمیع اهل ایمان ره نورد با دبر تو مال جهان با خدا پس بان خویش بروی کرد از کمال عطش جوشیدیم ما میرسد خطی نسا زد اضطراب پس بمن فرمود اشرب لعلی بنور ساقی قوم آخرین شاع خورد</p> |
|--|---|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>در حدیث آمد ز فاروق عمر اشتر انرا سخر میگردندشان پس عیتق التذاز بر دعا نور و کارون بجان شنوا</p> | <p>در میان جیس عرت از سفر آب اشکینه بپوشند دندان لمتس در حضور مصطفی التماسش نزد حق مقبول</p> | <p>مردمان را تشنگی بید رسید از کمال تشنگی کردند نوش کرد بالا هر دو دست آناه بارش باران در آن دم پدید</p> | <p>اضطراب عجز و سختی شد پدید فی کسی را بود در دل هم بود خواست آب از فضل العلی در همه اطراف سیر بارسید</p> |
|---|--|--|---|

کاستن شان شدند از آب پر
یا نیت سیراب سوار هم نشتر

مجزه دیگر در آب

| | | | |
|--|--|--|---|
| در خبر آمازان ذات لطیف لیک بر من تشنگی بسیار شد | شده بو طالب بکیاری لطف عطش آمد سخت شکل کار شد | کرد بو طالب آنحضرت خطاب پس فرود آمد ز اشتر آنجناب | ای برادر زاده اینجانب است بر زمین زوپائی پدید آفت آب |
| | باز آن سلطان شهر علم دین گفت اورا نوش کن کس عجم | | |

مجزه دیگر در کثیر آب

| | | | |
|--|---|--|---|
| در صحیحین روایت همچنین موجب آن آب از خود شدند | گفت عمران پور داناتی حین بجمله کس در پیش حضرت آمد | بابی بودیم مادر یک سفر پس فرود آمد بنی نیک نام | مردمان را تشنگی شد بیشتر خواند دو تن را اصحاب کرام |
| زان دو عالیقدر حیدر بیکی گفت پیش آید زنی شانرا | هر دو کس رفتند نزدش بشکی هست بادی دو مزاج اشکار | داد فرمان تا طلب سازند آب پس برفتند آن دو مقبول آن | میردند از حکم آن عالیجناب یک تنی در پیش شان آید براه |
| داشتندش بر شتر دو توشه پس فرود از اشترش کردند با | هر کی را آب بوده در میان کاسه میخواست شاه نادار | باز آوردند زن را آن دو ریخت روی آب داد گندنا | در حضور خاص آن روشن نفس آب میوشید از فضل خدا |
| هر که انجا بود میوشید آب آنقدر آبیکه از وی برآمد | رفت مردم راز و لها اضطرار راز در بارش دو بالا کرده اند | بود آن زن ایستاده در میان گفت آنحضرت با صحاب کرام | تا به بیند قدرت حق را عیان باید این زن راز هر صبی طمان |
| باز از مرد قبیش داده اند پس بزنی فرمود سلطان کرم | در میان جامه اش نهاده اند مانه چیزی ز آب کرم کرم | باز بر اشتر سوارش ساختند یک مارا حضرت حق آب داد | از پی دندانیش بر داشتند از فضل فاطما کرد شاد |
| رفت زن نزد کسان خویش باز آن زن آنچه انجا دیده بود | گفت پیشم آمدند آن هر دو سیر در پیش شان ظاهر بود | پس مرا بردند پیش آنجناب گفت این کس از قوم ساخر است | نام او صابیت پیش مردمان یا ظرف حق بحق پیغمبر است |
| قوم را فرمود آید در شما موجب گفتار زن را علم اند | رفت اسلام گروه در شما موجب گفتار زن را علم اند | هست در بعضی روایا اینچنین جلد کس در دین اسلام آمدند | قوم او گرفت از وی آه وین قوم او گرفت از وی آه وین |

کرامت حضرت عمر

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>نیز در تاریخ خلف آمده عمر چون با صد ششم انجاریه چون شب عادی عشر کرده پس بخوبی آب او جبار شود دین ما هر بدعه نامعلوم کرد جمله آبش خشک تا چند ماه عمر خطی سوی عمر بن خطاب دور شد از دین ما هر رسم بد عمر ابن عاص آن رتبه کشید پیش ازین که خود بخود بودی تا بفرمان در اجاری شود شانزده گز آب بالادشت</p> | <p>چون عمر واقع مصر از حیره اهل مصرش عرض کردند که بایدش بگری که باشد ز پناه در نه از خشکیش خونباری شود رسمها سابقه مع دوم کرد حال مردم شد ز بی آبی تنگ کرد راهی آمدش از دی جوا پس چنین بدعت کجا در دین بود از مضمون در روزی که پس چنین اکنون بحال خود از برای نفع ماساری شود بنزد سیراب آمده هر کوه اینهم آمد داخل اندر معجزات</p> | <p>عمر ابن عاص والی خت رود نیل که بحر جاریست یعنی او را دختری انداختیم عمر چون این گفتگوز گوش موجب فرمان عمر خوش شست زرع و باغش خشک شد و کینار آنچه کردی فو تب احسن بهم دین خطا پاره از نام من از عمر یعنی اسب الیومین پس از ان واحد که او قمار عمر چون رفته در و انداخته پس ز مصر این رسم بد بر خاسته زان سبب گشت نمودم از ثقات</p> | <p>سوی شهر مصر را بی خت یک اورا عادت به طاریست مرورا مملوز زیور ساختیم گفت در اسلام این عبت میاید دور شد از رود نیل این رسم کار اهل مصر آمد بر فرار رسم بد را خوار نمودی اس بست در دریا نیل آنرا فکن سوکیل مصر را بعد ازین در دعا پس بماندم آب جاری ساخته دیو کفر و بدعه زمین غم کاشته</p> |
|---|--|--|---|

فصل ثانی از معجزات آن امام در کثیر طعام

| | | |
|---|---|-------------------------------|
| <p>چون احادیث صحیحین در است اندر کثرت با قلیل چونکه روحانی مرئی آمده است پرورش می یافت از دی در ده</p> | <p>نیز کثیر طعام آمد کثیر پرورنده نیز جهانی شده است هر چند پر فیض زان ابر بار</p> | <p>از جمیع معجزات آن امیر</p> |
|---|---|-------------------------------|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| <p>در صحیحین نقل از جابر شده چون برو دیدم شدم که خنیا گفتش آیا نه نزدت هیچ چیز</p> | <p>گفت در صدق نبی چون آمده خواستم رخصت از ان لاتیا از فروش باشد بر آن عزیز</p> | <p>بود آنحضرت گرسنه هم ضعیف باز سوی خانه بنمودم جوع بود یک صاعی جان از تغییر</p> | <p>نگ بست از جوع بر لبان من بس که گفته نزد جوع پس برون آوروا نبال گیم</p> |
|--|--|--|---|

ساخت جورا آرد و آتش بود
 باز نزد شاه عالم آدم
 چند کس از جمله اصحاب کبا
 شور با ضم و سکون او خوان
 در میان خانه و دار در را
 به چنان داری بجا خود خیر
 باز آوردیم دیگر هم خیر
 گفت بازن گو که نان می نزد
 هست سو گندم که از خم طعام

هم بز فر به میان خانه بود
 لقمه در خدمت حضرت ششم
 در میان خانه ام همراه آر
 هست لفظ فارسی ای نکته
 جمله کس آید همراه مرا
 نی پزی هرگز از آن ناشی
 در حضور خاص آن رو خیر
 هم زن دیگر با بدش سرد
 هر کسی بخورد از اصحاب کلام

من به دست خورشید
 فنج کرم یک بز می از شیر
 زودند حضرت بیاران کبا
 بز زبان خاص حضرت آمد
 گفت دیگر از دیگران پار
 پس بنی آمد بیاران کرام
 پس در آب دهن انداخته
 در میان دیگر لحم اصلا همین
 سیر چون گشتند باقی بدین

پس بر یک کس خوش آمد
 ساختیم آرد بیالک و پذیر
 بهر با سوری ز جابر شد تیار
 در لغت نام ضیافت آمد
 فی فرود آری که تا آیم ما
 هم پیش بودند صد کس تمام
 هم دعا از بهر برکت ساخته
 گوشت بیرون کن بر آید
 آن خمیر دیگر اندر خوش نمود

معجزه

در صحیحین از انس آمد خیس
 دیدم آواز بنی از جوع است
 گفت قرصی چند هستند از خمیر
 بود در مسجد رسول نامدار
 آمدی آیا ز بوطلمه
 پس بیایاں شد روان خیر
 گفت بوطلمه که ای ام سلیم
 زوجه اش گفتا شوهر گزید
 در میان خانه شد با جمع یار
 نان مالش روغن خوب او
 ده کس از امرش روغن نشاند
 زمین منظر خوردند زون تقاد

حضرت بوطلمه یا زنا زمین
 خاطر از صورت حالتش
 جامه بر او پیچیدین
 هم پیش بودند بیاران کبار
 گفتش آری بگفت آن سنا
 من دان گشتم از آنها پیشتر
 مصطفی آمد بهر یار و ندیم
 هست انا تر خدا و دم رسول
 باز نش گفت آنچه میزد بیار
 باز پیش سلیم نهاد
 نان می خوردند سبیری یافتند
 شک راوی حجت در شاد گشتند

بازن خود نام او ام سلیم
 هست آیانزد توانی ز جو
 پس انس گوید گرفتیم چندین
 چون بر آنها از ادب کرم سلام
 اخی گروه یار میخیزد زود
 آمد بوطلمه را دادم پیام
 غیر چندین قرص نزد ما زان
 رفت بوطلمه با استقبال شاه
 نان آورد آن نان از شنید
 پس عا خیر خواند آن نیکان
 ده کس دیگر بدیناں آمدند
 لیک از سلم به چیزی شکند

گفت از جوع بنی شد و نیم
 تا خورد آن پادشاه نیک
 آدم در نزد آن حضرت روان
 پس بن فرمود سلطان الام
 دعوت ما را بوطلمه نمود
 کاد آن سرور با اصحاب کرام
 نیست چیزی تا خوردن آن
 شد شرف از ملاقاتش بر او
 هم نظری اندکی روغن گند
 گفت از اصحاب ده بجا
 آنچه می خوردند سبیری یافتند
 جمله را بشاد لقمه داد آمد

| | | | |
|--|--|--|---|
| پس تناول کرد آن تانی فرد گر یکبار آمدی جمله شان | باز ازل بیت بوطلمه بخورد در نظر گشتی قلب این چند نان یا بخانه بودت گئی بیشکی | حکمت دهنده طلب کرد خیر و برکت کم شدی از سوز یا که کاسه بود در خانه یکی | بود ز میان نان امام شکی نان نه کافی آمدی بر جلدت |
|--|--|--|---|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| بوهریره گفت در جنگ تبوک گفت مردم را بگویی نیاتش داد فرمان تا که نطعی گستر دیگری آورد صاعی از تمر باز پر کردند بهر ظرفی که بود جلاش کرد در تبوک اندر شمار | آخر غزوات سلطان الملوک تا بقایا خورشید رند پیش آنچه از زاد است موجود پس عاف نمود سلطان البشر هر کسی سیری از وصل نمود بود لک اما از و کم سی هزار | جوع بر مردم بسی غالب شد تو دعای خیر کن سو خدا پس یکی مشت زار زن پیش گفت پر سازید بهر ظرفی که هم بقیه مانده بود از روی نمود دید چون این معجزه خیر العباد | پس عمر نزدیک حضرت آمد گفت آنحضرت بی سارم دیگری نان پاره نیز برد ز آنکه فضل حق تعالی داد از دعای آنمه گیتی فروز خود بخود اندر شهادت کشاد |
|---|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| ز ابن مالک در صحیحین رقم گفت این را نزد آنحضرت نیز عرض قلت آن مینمود هر که پیش آید ترا نازل صفا بعد از آن چون مردم دیدم که پس بحسب آن شاه دین بنهاد پس هم خوردند سیری یافتند | بود از زینب عروس آنمخرم عرض و تسلیمش زمین گوی سپر خواند در شان تو تسلیم درود از نفس بر گو که خواند مصطفی بود پیر از مردمان نامدار درد عا مشغول شد آنحضرت حسرت گویا به بیرون یافتند پس ندانستم که خود زاید بود | پس مرا ام سیدم ارشاد داد غرض برو کن که ای خیر العباد چون ندادم پیش آن والقدیر چون برون رفتم ز سلطان از عنایات بنی شاد آمدند پس بده ده کس نیز بخوانند منکه اندم پیش حضرت دادم یا که برداشتن افزون شده | کاسه از حیس در دستم نهاد مادم این صیس از بر تو داد داد فرمانم برو بر طربس خواندم آنکس را که پیش آمد مرا جمله صد کس بعد از آمدند داد فرمان تا خورد هر حق سینه مالقی از حکم او برداشتم |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| از ابویاب آمد در خبر داد فرمائش رسول انوش جان باز از فرمان آن دشمن نرس باز از هفتاد کس امرش نمود نی کسی از خانه اش بیرون | بهر حضرت هم عتیق نامور از همه انصاری کس را بخوان خواند از انصاری دیگر تشبیه جلسه میخوردند باقی نیز بود تا که او در دین اسلام آمد | آنقدر می نخت از نان طعام باز ابویاب سی کس بخواند پس سوی خانه قدم برداشتند زان ضیافت هر که میخورد طعام گفت ابویاب بخورند این طعام | که کفایت بود بر هر دو امام بعد اطعام همه باقی بماند نان میخوردند هم بگذاشتند شد مسلمان خواند سعید امام یکصد هشتاد و صاحب کرام |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| پور حیدر آنکه نامش سهر بود ده نشستندی بر اکل نان من اشارت کردمش سوگند | گفت با بودیم با آن گنج جو و ده کس دیگر ستاندنی چنان من اشارت کردمش سوگند | هست سوگندم کرده ده کس طعام پس از آنها گفت شخصی از کجا گفتش برکت از اینجا شد با | از سحر خوردیم ما تا وقت شام بود این برکت کمی آمد با |
|---|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| عبد رحمن پور بوبکر رشید کرده شد یک صلح آورد از خیر پس بدست خویش سلطان | گفت با بودیم پادشاه سعید از بر آذین شانی شد اسیر پاره راهی زان گوشت یاد در دو کاسه بود از کرم و طعام | جلگی یاران صدوسی تن بیام پس برای فرج او پرداختند از صدوسی تن نه خالی شد بر شتر برداشتم من بهر دو جام | همه کاسه خاصه باری شدیم ز سواد لطن بریان ساختند خوردن آن گوشت هر کس کینگی |
|---|---|---|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|--|
| در خبر از بوبکر بریه آمده است پس برای جستن شان تا ختم چونکه با فرغ شدیم از کل نان | از حدیث مصطفی را وی شنید تا که هر کس را فراهم ساختم از طعام آن کس بود همچنان | گفت امرم کرد شاه از وطن باز پیش هر یک طوط طعام یک آمد این چنین اندر نظر | رو که اهل صفه را از من بخوان می نهاد آن پیشانی فوالکل بود ز انگشتان ما در وی اثر |
|---|--|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>زین نطا از بوهریره آمده پس بخود گفتم که این چنان یک از فرمان ختم المسلمین پس بروں رفته بار با صیاب شیر نوشید ز سیر از حکم شاه</p> | <p>گفت از جوعم بسی سختی شده از چه اهل صفرا اعلان نمود تا مثال امر آن سلطان بن ساختم اعلان بحکم آنجناب دست آوردند در حدال پس من از روی فضل موجود</p> | <p>جام شیر آمد با شاه ز من کاش بسپردی من تا نوزدی نیست چاره هر چه گوید بر سر جمله کس در خدمت سلطان هیچکس نوسید زان الی نماند بعارازاں خود خورد آن خیر</p> | <p>گفت اهل صفرا بر خوان من جمع گشتی و راحت کردی زانکه در راه هدایت رهبر است آمدند از خواندن من بالیقین جز من و حضرت کسی نماند</p> |
|--|---|---|---|

مجموعه

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>شده روایت از علی مرتضی در عهد چل تن بی دولت پس بیک پیمان سلطان انیم بعارازاں آورده شدی ب</p> | <p>والد خاص حسین محبتی نیز قوی بود شاهزادگان پخته کرد از برشان تا طعام موجب فرموده عالیجناب</p> | <p>گفت آن سلطان من زانی بندم خوردندی همیشه در زن هر کس رازاں خویش سیر فرمود هر کس از روی عاشق نوش نمود</p> | <p>ولید عبدالمطلب راجع کرد از فرق پوشش نمودند کین ماند باقی آنچه در پیمان بود لیک باقی همچنان در جام بود</p> |
|---|---|--|--|

مجموعه

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>حضرت جابر که بار خاص بود عکله بودش پراز روغن نمود لیک در پیش نه چیزی بجز آب گرچه روغن زرد کشیدی بار با پیش حضرت گفت عاشق سر</p> | <p>از حدیث خود روایت نمود میفرستاد از پی سلطان خود عکله را در پیش آورد آنرا لیک از وی گم گشتی زینجا کرد اظهارش رسول نامور</p> | <p>هم آنک آنکه انصاریه داشت پس دو فرزندش بیرون آمد یافته در دی روغن شاد نمود تا که می افشور زدی کله را از فرزند خدایان قصاص کرد</p> | <p>رایت اسلام بالامبر فرماشت تا این خویش را طالب خواند پس همیشه روغنش در عکله بود شده روان در خدمت خیر الی در نه بودی روغن او بر مزید</p> |
|--|---|---|---|

مجموعه

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>نیز با گرفت قدری از طعام پس خویش را بود با جادو بود</p> | <p>خواست یک شخصی از آن هم از دهمان نوازی نمود</p> | <p>افضه نسق از بر او داده تا که روزی در پیمان نشست</p> | <p>با نیال از وی بخوردی گاه در نظر خاص منبر شافت</p> |
|--|---|--|--|

گفتش ای پیمان نکوی مویا جادوان مرا که بخوردی دریا

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| بود عبداللہ انصاریش نام لیک بودم چند فروار تر درد و غم بر من خیزد بیکر والد من در احد چو شد شهید مر ترا مانند بر من بفرمان خواجه مش آمد و امان گوی بر کلاں خرم نمود آمد مویا پس ادا کردم بمنزرا حق شایان پس عزیزان در تعجب آمدند | گفت پویش والد من زین مقام نی مراد در دست چیر کمان افروز پس ما کردند شان از احتلال گفتش تحقیق دانی ای سعید من این خواهم که چون نیندیش پس نموده ام آنچه او فرمود حال اینها چون بیدار آن صفت گفت ای مایه بر غریبان ترا خوا ایک دو خرمانی ز خرم کم نشدند | حضرت جابر سعید نام بود روز من از فکر او چو شام بود تا تر گریزند از من بهروام تا شود روز سبایا هر سعید ز انسباید مرا گاهی قرار خرمن هر قدر در یک گشتار پس من بسیار سپید شد پس بر بنشست آن دانا کی نیز آن خرمین که بر کوه بود | در بخاری خدا سیت ز خیر لیک مراد ما افزوان نام بود عرض نمودم عزیمان با ام پیش حضرت آمد با صد سعید ماند بر من قرض و دانش شمار داد فرام بروای نیک کار چون جاب شاد را دیدم شاد رفت گرداگرد خرمین تا سوار ماند باقی جمله از فضل اله |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| بخت دیگ دیگر دزی چنان کرد امر از دیگ یک یک جام کش جام دیگر برد اما در شنید خورد از وی تا خد او پیش نمود | حضرت زهرا که گنج فقر داشت چون در آمد با علی آن هوش باز خود یک جام بنزد کشید گفت زهرا ز اهل خانه هر کس بود | از امام و هر زین العابدین تا که یکجا میخوریم امر و زنان هر یکی را بر خوردن کن کرد دیگ نعمت همچو اهل این بود | ز این سعد آمد و ایت چنین پس علی را گفت حضرت را بنجوا از برای امانت بدو نشان بهر زهرا دیگری میرد نمود |
|--|--|--|---|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| گر ترا چیزی بود در پیش آر دست پاک خود نهادش در میان مست گشتند از خوشی با نشیر | پس ز من پرشیده نامدار باز حاضر کردش آن قندهار خواند مردم را که تا خوردند سیر | مدمان را سختی و سنگی آمد مد میان تو شعنان آنکار در دعای خیر او مشغول بود | در خیر از بوهره آمده گفتش در درم اقدسی تر پس انداخت ترمیون نمود |
|---|--|--|---|

| | | | |
|--|---|---|--|
| پس بن فرمود آن روشن ضمیر میخوری از وی نییابی ستیز باز ما خوردیم دایم زان تر خجج من زان قمشه اییم خلق را یک غم بن آنم دو غم بیشتر آمد احادیث امام فقر ما از فیض او مجبور کن | آنچه تو آورده بودی باز گیر لیک پنجم گیر شمار و مرید تا که شد دوران بویگر و عمر تا که عثمان در شهادت آمد فقد تو قتل شیخ محترم از پی تو فیر و کشتیر طعم سختی دنیا و عقبی دور کن | در مزاده دست پاک خود آرا پس گرفتم من ازان خیر بشر نیز چندین دهنق در راه خدا چون شهید آن شمع دین گرد گفته شد قمرات آن گنج خرد اینها ازین آن شهر امان بارش از غم نگهدار مرا | گیر ازان مشتی که تا وقت کما زانچه من آورده بودم پیشتر زان تر دادیم از روی عطا تو شه و ان من بغارت برده اند بست و یک یاده بدندانم دور دار تا ملیات زان خیر و برکت کن بر کار مرا |
|--|---|---|--|

فصل ثالث از معجزات آن سید کانیات در کلام حیوانات

| | | | |
|--|---|---|--|
| از جمیع معجزات آن سید شد میان علم حق استاد او کان امام المرسلین هجرت بر نباتات و جمادات جهان جز شهادت بر رسول نادر | نطق او همراه حیوانات بود کرد حیوانات را متقدا و بود پیغمبر کجج کانیات بود مبعوث آن امام از جهان نامدی زانها بر پروردگار | چون خدا او را بلفظ خود آ اهل باطن ز نجات در سفته اند بعثت او بر جمله مخلوقات بود لیک از تکلیف او آسوده اند هست زانجمله سجود اشترش | تا بچ امرش بنی آدم بست در کتب صحیح گفته اند حکم او بر جمله حیوانات بود زانکه ز امر و نسی بیرون بوده اند چونکه دانست از خدا پیغمبرش |
|--|---|---|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| انزالش فرزند مالک آمده پس یکی ز انصار آمد نزد شاه میکند تنگی بامشکش شود نخل و زرع با بی نقدان آب شد میان باغ آن شون چرخ ماه می ترسیم از روی ستیز دید چون اشتر بیخ خیر العباد | احمد و نسائی در راوی شد عرض کرد ای ماسا کین ای پناه ز آب آوردن لبه ناخوش شود گویند آمد خزاننش شد خراب بود اشتر در یکی گور بشاع بر روی آورد گزند سخت تنیز سوا و آمد بسجده افتاد | هر کی از اهل بیت انصار را اشتری میبود ما را خو برو پشت سازد دور از ما دمیم چون شنید این التماس نام شاه را گفتند ای پادشاه کرد اظهار آن امام تانباک پس سوش سوی پیشانی گرفت | اشتری بودی بر آکار ما آب آوردیم از حاجت برود تندی دزخی نماید پیش کم کرد با یاران سونی اشتر گند سیر ساندای شتر چون گزند از گزندش نیست بر من هیچ با هر که آنجا بود آمد در شکفت |
|--|--|---|--|

| | | | |
|--|--|---|---|
| در عمل آورد آن سلطان جان چونکه این جوان لایق تر گردد بودی به نزد ذوالفقار نیز در بعضی روایات آمده که نم بشک مول کردگار یک بعضی از کرده از جان | اشتر بیچاره را اندر زبان سجده سازد منع قوی بر اجرا از بشر به بشر ساجد شدن شاه دین را چون ستر ساجد بودی راه خدا در کعبه نشوند عاصی بنی امی بهر بخش ساختندی تمام | باز گفتندش همساران دین گفت حضرت نیست با بشر پس موافق نزد من این حکم بود گفتی در آسمان در زمین هر کسی داند که من پیغمبرم در حدیث دیگر آمده چنین شکوه کردی پیش سلطان الامام | کامی و سلطانی باقیم بقین مانا یحسبده شخص بشر زن پی شوهر شود داند وجود بست چیزی یک داند بالیقین راه من را پیش او در هر دم چون از آن اشتر شد بدو |
|--|--|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| هم روایت در حدیث دیگر است بشر استاد آن و شنضمیر نیستش و به پیشت غیر این کثرت کار است برین طرف | اشتری آمد بر آن نوع پرست ما جبرش گفت بفرودش را این ور فرودش میشود اندو گیس نیز در وقت گاه و غلت | بر زمین گردن پیش او نهاد گفت آری کردم او را قافا گفت حضرت شکو کرد این پیغمبر بایدش احسان ز اطعام و خور | از صلابتی خوشتر آواز داد ایک اردبال ابل بیت ما بی نهایت بار باشد بر سر نیز شاید کرد او را پرورش |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| از آن آمد که سلطان ابشر از او سآمد بر خیر العباد ما برای سجدات این پیغمبر | همه بوبکر و فاروق عمر موجب عجز و قرض سجداد تا که در دنیا و عقبی بر فریم | داد بهستان انصاری قدم گفت بوبکرش که ای کان کرم گفت جایز نیست خیر او اگر | بود آنجا در جوانی یک چشم چون تراد سجده آمد این غنم مرشبر را سجده بنماید بشر |
|---|---|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| اشتری در پیش حضرت آمد خواب بنماید شان پیش از نماز | شاک دباکی ز قوم خود شده پانی میازند بر ستر دراز قوم را از طرف سلطان جاب | گفت این قوم مرا در عشا من بترسم که از روی عتاب ز جرم آمد پی ترک نماز | نی نماز ذکر مع ساند ادا سیرسد آن قوم را تو عذاب |
|--|---|--|--|

مجزه

| | | |
|--|---|---|
| در خبر آمد ز ام المومنین شاه بودی ثابت بهم تو را گاه میرفتی درون گاهی بر حضرت صدیق گنج علمین موجب دیدار شاه نامدار نی و را بودی قرارونی سگ هر شتر رفتی بر خنجر الورا | گفت شانی بود اندر دارا مصطفی از خانه چون بگریخت اشتر از او چون که قربان ساختی تا که اول نخر سازد مرا | چون بخانه آمدی سردار ما پس غم در اندوه و محزون شد از برای فرج شان پرداختی |
|--|---|---|

مجزه

| | |
|--|--|
| شده روایت آنکه اهل عید خود بخود آن شاه را در پیش دست خود بر پشت شانی تکیه لوش میفرمود آن شهنشیر بیخ نرزد و یک اونی ز فرود نیز آتش میدار غسار را | شیر در پستان هفت ظاهر نمود موش و دانا دل و غنچه آرا |
|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| چون زکر کرد بجزرت گنج خیر بنت خاله ام معبد نام او در جوابش گفت ای در شید نزد ما چیزی اگر بودی گو باز فرمودش که این شاه از کوه گفت شاهش گردی بر خست پس میا بر خاسته کانیات در زمان پستان او شیر هر که انجا بود آتش مید شیر | بعد قطع راه آمد در تدبیر هر مسافر بود دست از جام او زین طرفت اسال شد قطعی پیر کردی همانیت ای زهنون گفت شاه ماست اما از است شیر از نام خدا دو ششم و را بزرگشیدن قریب آید و شاه از دعای آن امیر پذیر پس بیاراں داداں رو شهنشیر | بود انجا یکیزی دیر پستان شده او در پیش او شاه بکر تنگی سختی با آمد بے کرد حضرت در مکان او نظر گفت آیا هست او را هیچ شیر گفت آری ام من باوت خدا دست بر پستان او چون خست نام معبد کرد یک ظرفی طلب پس بخود نوشید سلطان نمود | عقل همان نواز خوش خصال ساخت از وی کم و خرد طلب بی زردی نوران نام هر کس گو سفندی دید در حقه و گر گفت هرگز این خیال از کس گر توانی دوش ای مرد خدا در ر عا کردن بجان پرداخت شیر می نوشید از الطارب ظرفهای ام معبد پر نمود |
|---|--|--|--|

مجزه

در کلام گرگ از طرف کشته
گفت گرگی شد روان گوشت
گرگ بر دم چون بیایم
ز آنکه حق سوگندش آورده بود
گفت کی واقع شد از روی
هست در طایفه محمدانیز ما
مردمانش از شقاوت نگویند
این سخن از گرگ چون راعی شنید
شدر و او در خدمت پیش
گفت راعی را رسول نامور
بیستی زینسان رده است کوه
بوهریه سرور ابل فصیح
کومیان دو حرم شد جاگیر
زین حقیقت او بایاران خبر
گرگ باراعی بگفت از حال من
صحبت بزم رسول از من جان
مثل او پیغمبری هرگز نبود
از همه یاران آتشاه جهان
جلا شتا قدر زان بایران بین
باز آمد گرگ دانا در سخن
گر بسوی بارگاهش میروی
گفت گرگش من شبانی میکنم

شدر و ایت از بزرگان کبر
داد چنگش تا بر آرد گزیند
از کمال قهر بر روی دیدت
رزق من امروز از روی کوه
گرگ بناید سخن چون آدی
بادی پیغمبر آخر زمان
بلکه هر دم دشمن دیش شوند
از تعجب لب پندار میگنند
از کلام گرگ داد اورا خبر
از پی مردم بگو بار دیگر
از حدیث حضرت ابن عمر
شدر و ایت زو با سواد صحیح
هم زاضی هم مفضل عتید خیر
شد بدین شاه عالم بهر دور
هست ابل تو عجب تره سخن
بچکس شلش بنا شده جهان
پیشوا او مقتدای ابل بود
شد مشرف هر کسی ز ابل شان
تا که می آیند در قله برین
گفت باراعی که ای فرکان
از جنود حق تعالی میشوی
رند ات را سبانی میکنم
فوج کرد از بهر گرگ هوشمند

بود سعید قدری آن گنجینه
راعیش چون دید و بالمش سعید
گفتش از حق تو صفت ترا در
بر کلاش گوش چون راعی نما
پس برای گفت گرگ برین
کوز اخبار گذشته هر سخن
دغمنی کردن باین به جان
گو سفند از این یک جانب نما
باز از امر بنی گفتند اذان
انچه از گرگ سخنور دیده
از انش فرزند مالک پهنین
گرگ گفت از من ترا این
بود این راعی زارباب بی تو
نیز در بعضی طرق زان بوی بر
زانکه باشی روز و شب ز غم
با وجود عقل از کوه داده
قدر او نرو خدا آمد عظیم
بر قاتل شان نماید انتظار
انتظار و میل شان زنده شان
نیست حایل نه تو دوری مگر
پیش بانش گفت از آب و خرد
پیش بانش در پیش آن حضرت رسید
گو سفندی را ز جمع گو سفند

ما هر علم حدیث مستطاب
گو سفند از چنگ می برین
بردی ادا دست جفا من
ان تکم ده تعجب او قتل
زین تعجب تر تر از اسام خبر
مردمانش امید بند بیک خبر
زین عجب کی بود اندر نزل
سوطا به گشت راعی از رواد
جمع گشتند از همه سومرون
وا پنجه از قول را بشنیده
هست راعی بو نعیم حق گرگ
آنکه مردی از خداوند آید
چون در آمد پیش ابل سلطان
شدر و ایت زین نظر از ابل
ترک ادی دین پاک محترم
در خرابی و ضلال افتاده
شد کشاده بهر او با نعیم
حور و هم غلمان اطلاق کرد
تا که می آیند در بارغ جهان
انچنین وزده کرد سازی گنبد
گو سفند ان را که سازد پرورش
شد با سلام و پایاں سفید

معجزه

| | | | |
|------------------------|-------------------------|---------------------------|--------------------------|
| از ابوسفیان بن حرب آمد | نیز صفوان همچنین او شد | گرگی از دنبال ابوی دوید | در حرم آل ابوی بیدل رسید |
| گرگ واپس شد بتعظیم ادب | هر که دید این حال آعجب | گرگ با خشمید حق نطق کلام | در حکم آمده مثل انام |
| گفت با آنها محبت بستن | که محمد پیشوای مسین | مر شمارا سوی جنت دامت | از ادانی گرگ آتش را صیبت |
| پس شادامی با آتش میبود | سوی دیش از جهالت نگویید | نیز بوجیل و دیگر یاران او | را ویندای قصدا بیگفتگو |

معجزه

| | | | |
|------------------------------|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| زین قبیل آمد کلام سوسار | نور فایت شد با صاحب کباب | بیعتی نیک نوی و نیک د | در احادیث میجو ذکر کرد |
| قاضی ذوالعلم ذکرش کرده است | در شفائی نوشتن آورده است | از عمر آمد که فخر المسلمین | بود در یک بزم با اصحاب دین |
| ناگهان اعرابی از داریلم | بود پویان سواکس بزم عظیم | بود اندر استنش سوسار | ساخته او را گرفتار لشکار |
| تا برد او را بمنز نگاه خود | ساخته بریان کبابش بخورد | چون بدید آنجلس خیر الانام | گفت اینجا از چه داد از وصام |
| کیست اینک درین بنشیند | هر کسی برو نظر بسته است | جده گفتنش که ای مرد چه | ببخیر از سر ارباب عقول |
| هست این شایبیکم از خدا | تا نماید رهبری سوی خدا | شکر چرک کفر را شویند | در میان ماه جمع پوینده است |
| لیل گلزار باغ رهبری | شمع دین نور چراغ رهبری | هر که پذیرد بیان اسلام او | بهره و در گرد زلفش عام او |
| باز اعرابی ز بند استین | که بیرون سوسار درخیز | گفت سو گندم بعزتی بنا | نادرم ایمان باشی به نجات |
| تا آن ایمان آورد این سوسار | بر چنین پیغمبری والاتار | از استین خویش برین ساق | پیش آن سلطان دین انفت |
| پس ندانم و با غیب آنجانب | گفت لیک سعیدیک چو آب | گفتش آنحضرت که عاهد شوی | حق کرا گوئی کرا سا بده شوی |
| گفت من زم عبادت روزه | مخدائی را که عالم را آرب | عرش و الایش میان کسان | شاهی او در زمین در زبان |
| راه او در بحر و فضلش در نعیم | قهر و خشم او ست ز نار نعیم | حضرتش گفتا بگو من کیستم | در میان بزم بهر چه هستم |
| گفت تو هستی رسولی که | عالم شد ذوالاقتدار | در میان بقده عالم هستی | شایع جرم و گنا و آتی |
| علت غایتی عالم توئی | ابنیا را سید عالم توئی | هر که از تصدیق خاطر وند | کلمه حق تو آرد بر زبان |
| میشود در دین و دنیا و دنیا | یابد از فضل خدا در غلده بابا | هر که از تکیه برینت دم زرم | ببخ ایمان خود از خود برکن |

| | | | |
|-------------------------|--------------------------|------------------------------|------------------------------|
| حاله صید فوش پون سایدید | حبیب کفر و جامه ذلت خرید | از صداقت کلمه تو حیدر خوانند | خار کفر از دامن خود بر نشاند |
| | هم روایت شد کاجا سوار | خواجه نعت سید الاتجار | |

معجزه

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| شده ایت از بزرگان صفا | قاضی دانا بگفت اندر شفا | نیز آن عالم که نامش بو نعیم | در دلایل گفت از نام سلیم |
| بود روزی معطفه در سیرد گشت | در یکی صحرایان در گذشت | تا گمان بشیند آوازی ز پیر | یار رسول الله بفریادم پیر |
| پس بران سوید آمواده | بود در بند هوا افتاده | در میان جامه احبب | بود او را زاری بیجا |
| پس بدو فرمود سلطان لورا | گوی مارا چیست حاجت ترا | گفت من در دام این اعرابم | ز نیت در عسرت و میتایم |
| بچشم من دورا شش فرار | در میان کوه دارم دلفگار | گر مرا سازی رای گنج خیر | بچه دارا میکنم از شیر پیر |
| باز آیم پیش اعرابی بزود | در نه بر من میرسد تهرودود | پس باشد رفت باز آرد او | بند کردش شاه عالم چو پهل |
| بود اعرابی در اجاست خوا | دیدم پون بکشاود بیانی قبا | عرض کرد ای سید خیر لورا | چیت حاجت از من میکن ترا |
| گفت ای هور ما کن ز تیغفر | حاجت من پیش تو اینست | باز اعرابی بپا بر خواسته | بند بکشاوش خلاصش من بود |
| پون را شد آهوی لیل زند | کلمه تو حیدر تصدیق خواند | کلمه گویاں جانب صحرادوید | در میان کوه از شادی رسید |

معجزه

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|----------------------------|--------------------------|
| نیز آمد در خبر آن گنج بود | در میان شکر ی یکبار بود | مردمان از تشنگی گشتند تنگ | ذیل خاصه را دادند چنگ |
| باز آمواده آمد دواں | در حضور خاص آن سلطان | شیر و شیدانوی آن انانی بود | هر کسی از شیر آهوسیر کرد |
| هر کسی را سیری آمد آشکار | بود آن شکر صد کس شمار | پس بر افخ کو غلام شاه بود | آهوی ماده حواله مینمود |

معجزه

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|--|-------|
| نیز آمد در حکم نال امام | آن حزی کش ساخته این نام | | |
| بود نام او نیز بدین شهاب | ذکر او کردیم در ذکر دواب | | |
| | | | معجزه |

| | | | |
|--|--|---|--|
| در غیر آمد غلام شاه دین راه او گم شد در راه اضطراب شیر از لطف عطا نواختش | بود نام سفینه بالیقین دید شیری گفت بود در خطا سگوشکر همنونی ساختش هر کرامت کردنی یا بظهور | در بیابانی ز شکر در شد من غلام خاصه پیغمبرم ایں هم آمد پیش ارباب صفا معجزه باشد از آن صدور | از همه یاران دین مجور شد از غلامان جناب سرورم از جمیع معجزات مصطفی |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | |
|---|--|---------------------------|
| هم روایت شد ز فرزند کوب روز فتح مکه بر شاه عرب شاه دین از حال شان بود | کبوتران که سایه ساختند تحفت کبوتران پس دعای خیر و برکت بنمود | در نمازت خویش را انداختند |
|---|--|---------------------------|

معجزه

| | | |
|---|---|---|
| که شب ب هجرت بام کردگار هم کبوتر آمد انجا بیضداد | چون میاں غار شد با بارضا ما شود محفوظ آن خیر العباد هر حضرت فاضل پوشید در | تا کسی از کافران ارا ندید زامروی نخل بر آمد از نری |
|---|---|---|

فصل اربع از معجزات انشاه اول نجات در اطاعت نباتات

| | | |
|---|--|----------------------|
| همچن منقاد آن سلطان دین میشدند از جهان نباتات نین هر درختی شاه را کردی سلام | ساختندی طاعت فرمانبری هر گیاهی ساختی با او کلام | هم شهادت الی پیغمبری |
|---|--|----------------------|

معجزه

| | | |
|--|--|---------------------|
| حضرت صدیق ام المومنین گفت فرمود آن امام المومنین نی شدیم بر هیچ نخل و سبزی | چون مرا پیغمبری از جن ترا لک میکردی سلام من ترا | وحی منزل آمده بر من |
|--|--|---------------------|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| شدر وایت از علی مرتضی پیش مانا درخت و چهل | گفت در مکه بدم بامصطفی لیک میکردی سلام عرض حال | پس زبطی هر دو بیرون آمیم یار رسول شده ترا با و اسلام | هره و راز بعضی طرافش شمیم یا نبی الله توئی خیر الانام |
|--|---|---|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| هم بستد رک ز حاکم آمده باز یک اعرابی آمد پیش گفت اعرابی بسوی اهل خود میکنی حاصل سعادت تا ابد گفت چرک شرک از خاطر بشو از رسالت ده بشارت بمن گفت وار و شاه من اندرخت چون بروی من شد شرک | پدر پر نور عمر را دی شده شد فریب آن بیول نیک شیر میروم من این زمان ای با خود میشوی مقبول درگاه واحد کلمه توحید از تصدیق گو زانکه من هستم رسول ذوالن پس بر آواز داد آن نیکبخت موجب فرمان شاه سپینه خا پس درخت اندر شهادت لب | گفت ما بودیم وزی در سفر گفت مرا و رسول در نمودن حضرتش فرمود آیا مر ترا گفت آن چه بود که در خیر است غیر حق را ساعد و عابدی است گفت اعرابی بشاه نامدار چون درخت آواز از خود شنید در حضور خاص حضرت ایستاد باز شد بر جا خود خواهش نمود | با امام الانبیا خیر البشر از کجا میدی کجا گوی کنون غیبی دار در نیکی عطا بمع رضوان بالهدی مر است بندگی اورا بکن اظهار وفای شاهدین قول اگر داری مبار از کمال شوق بیرون میدی ز شهادت خواست سلطان العباد |
|--|--|--|---|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| دار می سازد در وقت بخت هم برندان شریف پنجاب در حضورش رفت جبرئیل تا دهم من خرم غم را بیا گفت السیطان این این چون گفت جبرئیل بگو با این درخت | در احد خسار پاک شاه دین میرسید آزار از قوم خراب دید حضرت را بجه اندوین خاطر پاکت گم نمسور و شاد پس خنچ اند آن پادشاه السن جهان تا بر در جا خود ز رنگو نه درخت | چون ز دست کا زان شعار دیدی و شه جانم می نشست گفت آ دوست میداری کمن باز جبرئیل این بر یک شجر اندرخت آمد بیرون از خاک پاک موجب فرمان شاه بر خرد | گفت سخن آلوده رنگین چون بهما بود و گلگون و خرمین آنخت پرست تا نام آیتی را سب سخن کو بوادی بود بنموده نظر رفت در پیش رسول تا بناک آن شجر شد باز پس بر جا خود |
|---|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| از پریدہ در حدیث آمد جنین پس با عربی گفت آن تکلیف پس بلغزید آن درخت خوشن چون ز خاک آن بیخ در گماشت گفت لے خاص خداوند و در پس درخت از حکم حضرت باز شد گفت سجدہ خاص ز بہر خدا | بود یک اعرابی صحرائین رو بگو از طرف من با ایندخت از پس و پیش و بین و از پس پارہ پارہ مزین را شد پدید باد بر تو صد سلام و صد درود تا بجای خویش سرافراز شد غیر او سجدہ حرام و نارو است یافت فرمان بست و پارا پرست | شاه را فرمود نما مجسده خاص حق سلطانین و شاہ از زمین نمودر گما را جدا پس درخت آمد بر خیر الا نام گفت اعرابی کہ لے خیر البشر گفت اعرابی کہ ای خیر الورا گفت فرمانم کن ای فرزندہ کا در میان خاک پایش سر نہاد | کا یدم در نعمت ایمان مزہ مر ترا از امر خود سازد طلب تا رود در خدمت خاص خود در حضورش ایستادہ چون غلام امر کن تا باز گردد این شبیر امر کن تا سجدہ آرم مر ترا تا بگویم مر ترا این دست و پای |
|---|--|--|--|

معجزہ

| | | |
|--|--|---|
| شدر وایت در سفر آن نادر یک درختے نام اور اسدہ بود در شب تار یک بر اشعر سواہ سدرہ شد و نیمہ از شاہ سود فرچہ شد چون سدرہ رزان کلام | بود خواب آلودہ امارہ نورہ تا کہ آن سلطان جہاز از زمین سدرہ پیغمبرش کردند نام | باز پیش آمد بان دانای فرد از میانش با سلا شد چون |
|--|--|---|

معجزہ

| | | | |
|---|---|--|--|
| ز ابن عباس است ثابت زنجیر گفت کین شاخ طبع گرد و گواہ پس جدا شد از درخت آردن | رفت اعرابی بر خیر البشر کہ منم پیغمبر خاص اہل ماند بر پایش شاہ انس و جان دین حق اعرابی وانا گرفت | گفت شہ را از پیشنا سم ترا شاخ خرمارا بنی فرمان نمود پس بفرمان نبی شد باز گشت از کمالات نبی شد در شکفت | کہ توی تحقیق سلطان الورا از طریق راستی اعلان نمود بر درخت آمد بجای خود گشت |
|---|---|--|--|

معجزہ

| | | | |
|--|---|---|--|
| در صبح آمد روایت ز خنجر شد پی حاجت بصحر آنجناب بود و داد می دو نخل خنجر پس شتر و بال را برد اندر خنجر | راوی او جابر فرخ سیر من شدم از پرنیان و ندی آب شد بسوی یک درخت آنجا پس قریب آمد به دو گاو خنجر هر دو پسیدندشان با هم گر | گفت من بودم پادشاه سحر نی در آنجا بود جان مستر شاخکی از شاخها در دست داد هم از دشاخی در آورده بدست تا پی حاجت نشست آن نامور | آمدیم از دامن صحرانورد تا شستی آن امام اهل بر گفت ز امر حق بمن کن التیاد گفت می پسید تا آرام نشست |
|--|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| هم روایت شد که آن سلطان که شوم در زیر این هر دو شجر نخل با نخل دیگر پیوند بست پس نفس بس خود نمود شغال | سوی جابر کرد و دان پختن از پی حاجت نشینم مستر در پس آنها امام دین نشست تا گمان آمد امام ذوالکمال | این شجر را کن با من جبر پس بنزد نخل بنمودم گذر من از آنجا رفتم از رو کشور هر دو خنجر از یکدیگر بود جدا | تا کند الحاق با نخل دیگر گفتش فرمان سلطان البشر منزل خود ساختم بر جا دور هر کی استاد و جانک دهن |
|--|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| از اسامه این زید نامور گفتش ای پنیوای بسیار گفتش بخاند بسیاری نکو نخلها را زین نخل اعلان کن هست سوگو کنم که هرگز جگر | پسین آمد روایت زین خبر نیت خالی از طایف پیچ گفت سوهی نشان بر از زمین نگهارا پختن فرمان بکن آمدند از هم قریب یکدیگر پس همه از یکدیگر گشتند شکر | گفت فرمان کرد ختم لایسین گفت آیا هست کار و ریس جمع میباشد در یکجا شما یا ز من رفتم بهر نخلیکه بود شاه عالم کرد چه امری قضا بر کمال خویش بگذشتند شکر | جا که برتا از آن حاجت بمن یا زمین سنگی که میباشد عیان تا آمد از مصطفی حاجت د کردش فرمان ارکان شکر گفت که تا میشود از هم جدا |
|--|--|--|---|

مجزه

| | |
|--|--|
| این مسعود آنکه عبد الله بود چیت آنچیرای امام بود از حدیث خود روایت نمود شاید پیغمبری باشد ترا | گفت گفتند آنکه ذوالکلم را گفت این نخل شهادت میدهد والی اسامه ماه علم را کو رویش این گفته من بر جوهر |
|--|--|

| | | | |
|---|--|---|---|
| باز فرمان کرد آن دم بخت گفت قاضی در شفا جمعی | آند رخت آورد پیش شاه بخت از همه یاران آن روز خفیم نیز دارد اتفاق تا بعین | در کلم از شهادت آمده تفق هستند شان با هم رحمة اللہ علیہم اجمعین | باز راج بر مکان نوشده بر کلام و بر سلام هر شجر |
|---|--|---|---|

فصل خامس از معجزات آن سید یوم المجات در طاعت جمادات

| | | | |
|--|--|---|---|
| پول مطیع او نباتات آیدند جابر و دیگر علی مرتضی هم حدیث را سبب زین قبیل | همچنین با جمادات آتش شدند حضرت صدیقه کلزار جیا چون بیوطالب آن صل گفت راست این خیر البشر | هم مجرد ایم کلامش ساختی هر سه تن علم نبی را عایدند رفت پیش از بخت آن شاه هم شجر در سجده آمد هم حجر | هم در دو هم سلامش ساختی زین احادیث صحیح را روید هم سفر با عم خود در شام |
|--|--|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| در صحیح مسلم آمد همچنان گویند پیش از نبوت مستدام کرد پیش از بعثت خیر الانام گفت بعضی هست اندر کوه سنگ از سلام شاه چون مسعود شیخ دین ابن حجر کی وطن آمد آن سنگ بگردد نبوی سلام در میان سنگ نقش نقش | ز ابن سمره جابر فرخ بیان در میان که بنمودی سلام شاه دین را هم سلام و هم کلام شد قاق البحر نامش بید رنگ پس بدیوان از نظر مسدود شد مخزن نه بود ذکا و علم فن بره شمول حق شد خیر الانام زانکه یاری بود او را از اثر | گفت آن سلطان دین خیر البشر مردمان را است اینجا احتلا گفت بعضی هست این سنگ شاه گو بر راه بیت ام المومنین جمله گویند این جهان سنگ است گفت ز اهل که بیشک ثابت است در مقابلش بدیواری دیگر سنگ آهن نرم بناید خدا | که شام سم من تحتین آن حجر کیست آن سنگ بودش صیفا گوشه از ابل ایمان برنگاه نام پاک او خدیجه بالیقین گو بسلیم نبی لاین شده این حجر گو در دقاق حجر است آمده از مرفق پاکش اثر از برای مرسلان و انبیا |
|--|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|---|
| در میان که در کوه یکبار در مواج قبیل آمد چنین | چون بی ساختی بیگانه گاه از ابوصف بزرگ حق گری | هسته هزار نقشه اندام او گفت با من هر کسی که یاری | با و جان من خدا بر نام او شد ملاقی کرد با من این بار |
|--|---|---|---|

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|------------------------|
| کین حجر آنتست کو کردی سلام | چون درنجا آبدی خیرالانام | در دعا چون مصطفی پر و سختی | بر در دیوار آیین ساحتی |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|------------------------|

معجزه

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| در دلائل مہتبی آر دست | ابن ماجہ ہم روایت کرده است | چون پی عباس فرزندان او | در دعا شد آن امام نیکنو |
| گفت مرعباس اسلطان بن | کہ در واز منزل خود بالیقین | نیز پوران را خبر کن زین بیان | تا بیایم من شمارا در میان |
| زانکہ کاری باشما دارم | منتظر باشید همچون وچسرا | پس کشیدند از برایش انتظار | تا کہ در وقت صبحی آن نامدار |
| رفت چون سر و خرامان دکلام | پس بجای آورد آداب سلام | جمله گفتندش ترا باد اسلام | ہم ز حق برکات و رحمت مستدام |
| باز آمد دکلام آن رہنما | گفت وقت صبح چون شد شرفا | جمله گفتندش کہے شاہ کیما | شد بخیر الحمد صد العظیم |
| گفت چسپان مشوید از یکدیگر | متفق سازید در یکجا مقہر | چاور خود مصطفی انداختہ | ہر یکی را زیر چادر ساختہ |
| گفت یارب ہست این عم مرا | خواب من بجز چون وچرا | اہل بیت من ہمہ پوران او | نور چشمی جملہ فرزندان او |
| پس بپوش این جملہ اولاد فضل | ز آتش دوزخ کہ دار رسیدہ بغض | مثل آن پوشش کہ زین چادر شدہ | بزرگی در چادر من آمد ہ |
| | پس در دیوار دیگر آستان | جمله میگفتند آیین در زمان | |

معجزه

| | | | |
|-----------------------------|--------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| ابن بو طالب عقیل نامور | بود باری با پمیر ہم سفر | تشنہ شد اما کہ آب انجا نبود | پس مراد شاہ دین فرمان نمود |
| رو برین کوه از نفس میکن خطا | تا ترا عطا کند بسیار آب | کوه آمد در حکم با عقیل | گفت از من گو بان خامن حیل |
| فانقل النار التي چون انطا | آمدہ نازل بان نجم الہدا | آپنجان بگرستیم از ترس حق | شد بمن پیدا بے شور و خلق |
| | خاطرم از درد غم منموم شد | آب از اجزل من معدوم شد | |

معجزه

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|--------------------------|---------------------------|
| ہم چنین جنج متشہر شدہ است | از بسی یاران تو آ آمدہ است | شیخ دین بن حجر و صفہ است | در میان فتح باری گفتم است |
| نالہ جنج است چون شق قمر | اہر و اکبر بر اہل سیر | شیخ تاج الدین بسکی نامور | زین نمط گفتا بشرح مختصر |
| پیش من بسیار و اختر شدہ | نالہ جنج از تو آتر آمدہ | در صحیحین از بزرگان فصیح | ذکر او شد در روایات صحیح |

| | | | |
|--|--|--|---|
| <p>فخر ایشان نیز از طرق کثیر آنچه بر پیغمبر داده است گفت بر پیغمبر از اشتیاق ایکله از اجای موتی اعظم است پس بنای مسجد نبوی نمود تکیه فرمودی بحدی زبان جنوع پس رسول الله بنبر آمدی نوحه و فریاد کردی ناقه دار جنوع را شد پاره پاره از انفرق من چه کردم بروی از من تا خت روزی و شبی دی بنیان دنیا ک گفت کین چو پ ز پی ذکر خدا عشق خود ظا هر نمودی بر من تا که آن سلطان دین شاه حجاز مرزین را پاره شد آن دین از بریده شد روایت غنیمین جمله رگهای تو میر و پید دران با که بنشانم ترا اندر جان گفت بنشان یا رسول الله ما هر که آنجا بود گفتارش شنید بچنین گروه مخوفم شاد باش چون حسن و ناسه ببری ناموس روز تاشب لہ وزاری نمود</p> | <p>شده روایت ز خریدت لندیر باب الطاف و کریم بکشا ده جنوع جنوع و فرغ کردی از فراق نیز از ابریه که افخم است از جنوع نقل و رسعت بود پس میان خطبه نمودی شرف خطبه خواندی و اعظم مردم گریه و زاری نمودی ز ان گفت غله را از کمان اشتیاق از بهای خطبه منبر ساختی پس بی نهاد پرده دست پاک کرد گریه آمد از صدرش صدا آشکارا ساختی نزن و من سوی او بر خطه بگذار و نماز در کنارش سید عالم کشیده جنوع را فرمود آن سلطان بن تازه گرد و شاخایت بچنان بر خوردت عارفان و صادقان در میان خلد چون و چسرا از تعجب لب بزدان میگردد و دیگران اخروی آباد باش ساختی تخریث گاهے زین خبر صبح و شام از عشق خونباری</p> | <p>بنام فی فرمود خلاق العباد از گفته سنن که از طرف خدا صوت و آواز دلش بشنیده شد شده روایت چون امام المصلین چون بر خطبه خواندن تا خت بعد از ان تعمیر منبر ساختند جنوع کردی از فراق و بجز شاه خورد جنبش مسجد از آواز او کای عزیز جان و نور بر بصر از فراق و بجز تو بیچاره ام از لطف در کنارش میکشید گرمی آوردم و در ادکنار پس بلمصطفی نون و را هست قوی خواند از شاه نیز امر کردش باز شو سوی مکان گر تو خواهی باز بنشانم ترا نیکنان از تو آسایش برند بعد از ان سلطان بن نهاد گوثر تا خوردند از من محبان اله گفت شاهنشاهی از من خجاسته زانکه از در فنا کردی کنار گفتی اے مردم که از شوق نبی پس نشانین چو پ پس لایقید</p> | <p>هیچکس از انبیا اصلا نداد بر مسیح اجای موتی شد عطا های و هوئی و ناله او دیده شد گشت در شهر مینه جابین خلق را وعظ و نصیحت ساختی موجب حکم پیغمبر ساختند های و هوئی ناله و افسوس آه هر یکی در ناله شد از ساز او از من مسکین چرا کردی گذر در میان درد و غم آواره ام تا که ساکت ماندن جنوع سعید تا قیامت گریه کردی از زار تخت مبر شد بجز چون چرا جانب خود فوراً آمد بلفظین رفت با و از حکم آن مجربان در میان باغ تایابی فزا سایه بسیار بند و میوه میخوردند تا چه میگوید جواب آن تیرموش نیز من فانی نگردم هیچگاه نولیشن را در بقا آراستی ساختی و اربقار اختیار چو کی کوبود مجهول و غمی موجب نطق و هنر فائق تر</p> |
|--|--|--|---|

| | | | |
|-------------------------|-------------------------------|------------------------|-----------------------------|
| بودلایق تر شمارا نیرمان | اگر شوید یاز بجز او اندر خفاں | از فراش ناله ناری کنید | کار وینا در هم و بر هم نیند |
| | هر گیاهی کاید از وی نفع | هست به از آدمی ناشناس | |

مجزه

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|--------------------------|--------------------------|
| زین قبیل آمد کلاش با حیل | هم کلام او بآن فرد کل | از افس آمد که آن گنج خود | رفت وزی جانب که آمد |
| هم کاب آن امام نامور | بود یار غار و عثمان و عمر | پس احد در جنبش آمد مصطفی | کوه رات مینمود از نعل با |
| گفت ثابت بلش جنبش از چو | زیر بار مات لغزش از چو | نیست بر تو ایچکیش مستفید | لیک صدقین و نبی و شهید |
| | ترندی احمدش بر اوی شده | از بخاری نیز زمیاں آمده | |

مجزه

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ز این عفتان رویت همچو | خاص حق سلطان این جهان | رفت بگو میگه گویندش شیر | تیر نام او متا شد یاد گیر |
| همش میبود بیکر و عمر | پس جبل در جنبش آمد بچند | آپخان آن کوه را جنبش شده | نگه اش سو پستی آمده |
| کوه رازد پائی آن گنج خود | گفت ساکن شو بیاں بجای خود | بر سر تونی کسی ایندم رسید | غیر صدیق و نبی و شهید |
| | راوی او ترندی احمد است | هم بخاری نیز بوحاتم شد است | |

مجزه

| | | | |
|-------------------------|--------------------------|----------------------------|------------------------------|
| در خیر از بوهره آمده | سوی حرام مصطفی روزی شده | همش بو بکر و عثمان و عمر | طلحه و حیدر ز بر نامور |
| خورد جنبش گفت شاه ننگو | آرمیده باش جنبش از چو | نیست بر تو جز همی بر چکش | یا شهید و یا که صدقت لبس |
| هست تولی سعد بود خاص هم | بود همراه رسول محترم | لیک یا چارمین نوح بتول | نی در انجا بود حاضر بار بتول |
| هست تولی جلد ده یا برشت | داشتند همراه آن نیکو شرف | لیک ز انجا بو عبیده نامدار | غیر حاضر بود زان شاه کبار |

مجزه

| | | | |
|----------------------|-----------------------|--------------------|-------------------------|
| شد واپت چون نول نانو | بر بھرت کرد از که گور | بنیم کافران سویشیر | رفت بالا آن امام و پذیر |
|----------------------|-----------------------|--------------------|-------------------------|

| | | | |
|---|---|---|---|
| گفت ای پیغمبر و شنضمیر یا هم از قهر خارج و سخن متصل هستند دو کوه کبیر | در تکلم آمده کوه لیشیر خون گردد درون پشت من در میان که حسرا و میشیر قوم موسی را پی قهر غضب | جاسی استفسر حالش شدند در تو میایی شهادت از کس غم مخور هرگز بیایم بر آ جنش شان بر نبی بود از طر | پس ایشان ز بر نهالش شدند شوفرو و از من که متیریم باز حرا گفت ای غیر لوی |
|---|---|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| سنگریزه چند تسبیح آرد نیز تسبیح خدا کردند یاد | شدر روایت از انس در سینه پس بست حضرت صدیق دام سوی خاموشی شدند آنها قرین | بود در دست رسول کائنات ذکر حق از قول شان دیدیم ما پس بست ما را پیر آفتاب دین | زین قبل که تسبیح حصاة در و میکردند بشنیدیم ما |
|--|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|--------------------------|-----------------------|----------------------------|---------------------------|
| شد بی تسبیح از سنگ و حجر | در کف عثمان فاروق عمر | گفت ز نسیان از ابو در آمده | نیز قامنی در شفا راوی شده |
|--------------------------|-----------------------|----------------------------|---------------------------|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| بود سنش اکبر از فضل کریم پیش آن سلطان دین بدرالکرام وحی آورده بر آن شاه جمیل چو سیت حجاز نشیب بیان شد | گفت یگر دی زانهای سلیم گفت بود در آدم وقت ضعی دیرش زانسانکه گویا جبرئیل گفت یندم از چه اینجا آمدی از نشستن مرز افغان نمود ناگهان مردوان مانند آب گفتمش آنحضرت که ای یار عزیز پس شارت کرد از دست آن امام پس عمر از در آمد شادمان | شهر و پت از ولید بن سعید پس روایت کرد از وی در بخیر هیچکس از مردمان پیش نبود در جوابم از کرم بکشود لب هست دانا تر خدا و هم رسول فی نبی با من کلامی کرد نیز شد جوابش زان امام مکی نام هم رسول خاصه آن و الجلال در بلندی رو پروردی مصطفی | در موهب آرد نسیان پدید شد ز دیدار ابو در مهره و در بوتهما آن امام اهل جود پس سلامش کردم از روی ادب گفتمش ای سرور اهل عقول من چه پرسیدم از او هیچ چیز از ادب نبود بر حضرت سلام گفت آورده مرا بار تعالی بگذران شبستان گنج صفا |
|--|---|--|---|

| | | | |
|---|---|--|---|
| جانب پہلوی بو بکر کشید سنگریزه چند شاہ نامدار چون چنین نخل از وی شد چنین بعد از آن نیز زہ با گرفت زو پس بدست حضرت فاروق داد بعد از آن ان سرورالیقین نیز طبرانی با وسطا گفته است | شست آنہ برج معین ہفت یا نہ داشتند اند شمار تا بگوشت آمد بہر مجلس شین بر زمین انداخت شاہ نیکو ذکر میکردند از رب العباد از کفش میرنجت بر روی زمین پس حدیث مصطفیٰ در سقہ است سنگریزه نیز در دستش رسید | بعد از آن عثمان عفان آمد در میان دست کرد آنقتدا پس بدست یار غار خود سپرد پس نیگفتند تسبیح خدا پس عثمان داد شاہ نیکو خاشی کردند از ذکر خدا نقل از تمہید در ردضہ شدہ است تا کہ تسبیح خدا آمد پدید | سو کپلوئی عمر جایش شد جملہ میگفتند تسبیح خدا نیز ہر سگی درو تسبیح کرد نی از انہارفت آواز صدا زین نما گفتند ذکر از دست بہیقی زینساں روایت کردند ہم در ان مجلس علی حاضر ہواست |
|---|---|--|---|

معجزہ

| | | |
|---|--|------------------------|
| زین قبیل آمد کہ تسبیح طعام شد بسی از دست آن خیر الانام گفت ما بودیم با خیر الانام زا طعام انگاہ بشنیدیم ما | در بخاری زین نمط آورده تا کہ میخوردیم از نان طعام ذکر و تسبیح خدا رہنا | راوی او ابن مسعود آمدہ |
|---|--|------------------------|

معجزہ

| |
|--|
| نورین پور زین العابدین یک طبق آورد ز انگور و انار حضرت جعفر امام المتقین از برای خوردن آن نامدار گفت روزی مصطفیٰ پدید بود چون بکف گرفت آن نانای فرو از فلک روح الایمان مدد بود ذکر حق در دست او چنانہ کرد |
|--|

معجزہ

| |
|---|
| در ضرب آمد ز سر ز ند عمر بعد از آن فرمود طلاق سما بود بر سب رسول لا بہر خود بخود گوید صفات ہم نشنا روزہ در منبر بسی آن دم شدہ شد گمان ازین مجلس کنوں خطبہ خواند آن حال تحت شمی کہ نم چارہ داناد کبیر عقل از جنید نش در ہم شدہ بر زمین افتد از ہم پنہوں ما تسمہ را الحق و دہی در بزرگی و جلالت غیبی |
|---|

مجزه

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| شد روایت ابن عباس شید | گفت گرد کعبه خاص عبید | سه صد شخصت از عدبت داشتند | قامت شان از ره خاص افزاشتن |
| روز فتح مکه چون آل محترم | در میان کعبه اللہ زو قدم | چو یکی در دست خاصه بود | پس اشارت سوگت با این بود |
| فی مساس از دست کرد آن خاص | گفت جبار الحق الباطل مبع | در زمان بر خاک بهرگی قفا | خاطر ارباب ایمان گشت د |
| | | چند از رو چند از حد قفا | |
| | | می فتادند از کمال مصطفی | |

مجزه

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|----------------------------|--------------------------|
| زیر قبیل آمد که طفل بنیان | در شهادت آمده ز ایل پاکشان | از معقیب یسای آمده | گفت چون حج و دواع از سن |
| پس بکه در سگ آدم | بود آنجا شاه در پیش شدم | دیدم از سلطان دین اعمی | باد جان من فدای آن ی |
| مردی از ایل یاسه آمده | فلک بگروزه بهر پیش برده | طفل را در پیش آن حضرت نکند | تا دعا سازد امام حق پسند |
| گفت حضرت طفل این کس یتیم | در میان قوم بهر چه یتیم | گفت طفلش تو رسول بهری | یافتی از طرف حق پیغمبری |
| گفت شاهش راست گفتی لشکا | در تو برکت میکند پروردگار | بعد از ایل آن طفل از رواد | از تکلم تا جوان شد لب |
| | چون مبارک نام او دیدیم ما | هر دش زین نام نامیدیم ما | |

مجزه

| | | | |
|-----------------------|--------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| هم ز فدی بن عطیه آمده | طفلی در خدمت حضرت شده | گرچه بود از عمر آن کودکی | نی از او هرگز سخن گشتی عیان |
| | گفت شاهش من کیم آنیریا | گفت نوحستی رسول انوشی | |
| | بیعتی این را روایت ساخته | از برای محتش بر داختر | |

فصل سابع در معجزات آن خیر البریات در احیای مردگان و برای دوی لغات

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نیز بیماریاں شدند ی بازو | زنده کردی مردگان آن نیکخوا |
|--------------------------|----------------------------|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>در خهرازا بن عباس آمده سازد این پور مراد پویندگی خرن و نعم بر نافرید بهرمان کردنی آن طفل شیه و خیرمان</p> | <p>ایک زنی در پیش آنحضرت شده اکن دعانا یا بداد فرزانی اگر یه و ازاری نمایم بهر زمان پسین وکی مدز بطنش تا گمان ور کتایش واری آورده است</p> | <p>نیز اورا کودکی دیوانه بود وقت نان چنانا لان میشود پس بر کسینه آن طفل پاک بچه چون سگ بچه گش سیاه بو صر در پرده نظس کنده است</p> | <p>بر دهره کرد عرض ز گنج بود هم بنان شام گریان میشود دست خود الیه شاه تا بناک بود پویان و روان خا کراه</p> |
|--|---|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>هم زن دیگر ز خشم شد روان پس بی در خوا اهی نخست</p> | <p>در حضور سید آخر زمان مضمضه نمود دست خود عقل کامل او او را کرد کار</p> | <p>بود با وی کودکی نیکو غلام آب شایید آن زیبا غلام اگشت فاضل در میان و نگار</p> | <p>نی سخن گفتی نه نمودی کلام در زمان نمود با مردم کلام</p> |
|---|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>این نعمان را قاده بود نام بر رخ زمینده اسن زیده شد گفت ای سلطان دین دارم زنی لیک میترسم که آن دلدارین گفت یارب چشم او کن روشنا</p> | <p>داشت از یاران و صحاب کرام خاطر اوزین الم در مانده شد لاله روی سیم گونی گلتنه میکند ز نفرت ز حال نارین دور باد از خاطرش درد و عنا از دعای مصطفی چون شدیش</p> | <p>دیده حق بین او را رخکی شده وان در پیش خاص و لمن من بسی دیوانه روی دیم پس بد خیش آن خیر العبا یسی ندم یافت چشم او شفا بار دیگر در دهر گز نامدش</p> | <p>در احد از تیری آمد بشکی کرد عالی حال از خوشین بتلای دام گیسوی دیم دیده باکش پیغوله نهاد بهرین چشمها شد در ضیا</p> |
|---|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>بچه مستقا جوانی را رسید پس یکی سوی بی اهی نمود</p> | <p>مرغ رحمت گشت بر دنا پد کرد مستقا از ان در یکا بود</p> | <p>ز نیرض بسیار شد اندرون شاه در کف مشت خاک می خور</p> | <p>از دهای موت میوش قرین پس بر و آب درین نماند</p> |
|---|--|--|--|

| | | | |
|---|---|--|--|
| گفت قارا که این مشت خاک رفت پیش یض لا علاج | سون که مستقی اند و بناک بود روز عرا و چون شام و اراج | شد گمان قبر صد فرخنده پی باز نشانی پیش از فضل خدا | شاه عالم کرد استنرابوی یافت اتمام خداوند می شفا |
|---|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| نیز شخصی بود از در و عینا اسپنجان بنیاد شد از فضل خدا | پس آوردی بسون ستر را پس آردی بسون ستر را | کرد دم بروی رسول را بر نیز شیخ عبد حق فرمود ۱۵۵ ست | روشناس از فضل حق شد بر عمر او هشتاد و سه ساله بود است |
|--|---|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| چون بخیر شد چنان مصطفی پس کسی را کرد راهی سووی | کرد پیش از علی مرتضی تا که حاضر شد علی نیک پی | جمله گفتندش که از در و بصیر بر کنار خود سر پاکش نهاد | نیست حاضر حیدر نیکو سر بر در و چشمش نقل که آن با کز با |
|---|--|---|---|

معجزه

| | | | |
|---|---|--|--|
| سکه این کوع از اهل رشید سید عالم سه بارش دم نمود | روز خیر ضرب ساقتش رسید در زمان شهمند درش گاه بود | | |
|---|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|---|---|-------------------------|
| زید فرزند معاد از تیغ چون پس و بنمود نقل آن گنج جو | کعب شرف را بمیدین ریختن پس و بنمود نقل آن گنج جو | زخم شمشیر بساق آمد و سا شد پیش فی الحال هرگز بود | شد جوان پیش سلطان الهام |
|---|---|---|-------------------------|

معجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| از بخاری در صبح آمد چنین در شب متاب از قوم بود | ابن فایز را وی و با یقین گشت به ارفع و تیغش نمود | چونکه عبید الله فرزند عتیک بعد از شش کج در زین نهاده | موجب فضل خدا لا در کعب خور و لغزش بر زمین با فماد |
|---|---|---|--|

از فتادون سان اورا شد ^{کلیت} حضرتش برسان میالید ^{ست} از عین یاتش شفافی الحال یافت سان او باشد بهر سویت یافت

مجزره

| | | | |
|--|--|--|--|
| یار آنحضرت معاذ بن جبل گفت غمازی با واسی سم گول چون معاذ این گفتگوارا داد و گوثر بر سپهر پلوی او مالید باز | سید انصار داناتی حبیل از برص سپکو او داد زبول موجب شبتش برون میزت بشهر دور شد و اغش بفضل کای ساز | بازن زیبا رخ و شیرین کلام این سخن چون در سماع زین پیش حضرت فت و گفت اینچنین پس فانش بازن زیبا شد | بست عقد از دواج آن نکینا کرد انکار از زرقا نشان شید چون کی در دست کرد آن کمال در کجای او ز شادی آمده |
|--|--|--|--|

مجزره

| | | | |
|---|--|--|--|
| در دلایل بیعتی آورده است عرض کرد ای آفتاب نیمروز گفت اورا رهنمایی راه راست سو دختر داد او از آنجناب گفت چون از دار دنیا تاقم هست قوی گفت آنحضرت در آن گفت که سلطان ملک و فر شد مسلمان و الداور ز ما | در مدراج شیخ ذکرش کرده است دختر من فوت شد از چند روز این بیات بر در اینم کجاست گفت لبیکت سعید کجای است آخرت را بهتر از دی یافتم دین پذیرفتند باین ترا فی ما خواشش مادر زید کلمه توحید خواند از صد و چنان | روزی آنحضرت امام مقتدا من نمیگیرم بجان دین ترا باز همراه رسول انور جان گفت آیا میشوی راضی بر آن بی مراد او و غرض زین دال کردت خواهاش شو همراه شای حق ازینها نمر جان تریانم زین خبر معلوم شد رنج و دنیا | خواندمردی را با سلام برد تا نه سازی زنده حال در مرا جانب گوشش و آن در زمان سوئی دنیا با زانی شایان من خلاصی یافتم از دی کنون باز گردانم ترا بی این آن سوئی او از هر طرف بشانم نیست بر اطفال اهل صواب |
|---|--|--|--|

مجزره

| | | | |
|---|---|----------------------|--|
| چون محمد ابن حاکم بود و بود مصطفی بر دست آن پاکیزه تن | دست خود مالید با آب من دست پاكش سوخت از زین | دست پاكش سوخت از زین | شده و او را در پیش شاه نامدار جام فیض از شاه الامال یافت |
|---|---|----------------------|--|

بیعتی این را روایت کرده است نیز نسائی در صحیح آورده است

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| بود بازوی شریف از غده رفت در پیش رسول الله غده بالکل شد همان | سخت عاجز وقت پیکار نبود کرد عرض حال غده رو برد | نی توانستی که تیغ آرد بد پس بازوی در اخیر العباد در صحیح بیستی هست این خبر | یا لگام اسپ بگذار بد بازوی خود از رو سختی نهاد نیز طبرانی نمودش معتبر |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| گفت فرزند صیف عثمان بنام حضرتش فرمود خیز ای اتوا یا الهی از تو بنام سوال ای محمد من بتوروی آورم ای خدا در من مراد کن شفیع بعد از آن مشغول شد اندر دعا ای خدیش از عالمان نامو | رفت کوری پیش سلطان کن طهارت پس دو گانه از خود سوی تروی آورم آذوقه ای سوی غلات تو که جان پریم زانکه پیش تو بود قدرش شفیع گشت آنم دیده او رو شننا شد با همه از صحیح معتبر شد مجرب بار با انزال این | عرض کرد ای یا رخص فیض پس بگو بعد از دو گانه این دعا یابی تو محمد روح جان تا کشاید دیده من از عطا پس بفرمان امام راه بسد ترمذی سازد روایت زنجیر مقصد و مطلب آید زین دعا حاجت مردم برآمد بالیقین | کن دعا تا به شود چشمان من چشم تو از فضل حق یابد شفا گو بنی رحمت اندر جهان چشم من گردد ز نورش روشن با وضو دو گانه خواند آن کس بهیستی دعا حکم و نسی دیگر جانشین حق کشاید زین دعا |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | |
|---|---|-----------------------|
| شد ز طبرانی روایت چنین بود فرزند انیس از اهل دین حضرتش آب دهن مالید باز | بر سر او ضربی روزی رسید زخم او به شد بفضل کار ساز | در حضور خاص میخیزد در |
|---|---|-----------------------|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| شد روایت از زمین نامور گفت کاش ایچرا اعمال مرا | در حضور خاص فاروق عمر پیش حق بودی سا در جفا | ذکر از صدیون آمد در میان با عمل کو آن عتیق نیک بود | شد عمر در گریه وزاری عیان در میان یک شب بیک روز کرد |
|--|---|--|---|

شب تا شب هست که در غار بود
در میان خار من اول روم
پس میان غار شد جاروب کرد
پس سوراخش از نه و باقی با نه
بر کنار بار جانی سر نهاد
جبدش تا مدان مرد اجل
گشت بیدار آن امام تائبانک
ای رسول خاص در گاه خدا
پس نبی پیش او آب دهن
روز آن دست چون سلطان دین
کشتی کردند ز اعطای زمره
مردمان از می انصاف کن
از چه در اسلام خواری کنی
کی شود من بوم اندر حیات
من بلری ترک عظامی عاق

شاه عالم را در آنجا یار بود
کز همه آفات او وقف شوم
از پی حضرت نشین خوب کرد
از دو پائی خویشش آنها کرد بند
خویشش را راحتی از خواب داد
تا نه در خواب نبی آید خلل
دیر یار غار را اندوه ناک
والدین من ترا با دا خدا
کرد مالش و در شد رنج و محن
شد ازین زیاده درین حلت گرین
ترک نمودند صوم و هم صلوة
سینه شان از عداوت مساکن
مردم ازین مصلحت خواری کنی
مردمان سازندستی در زکوة
کو براندی با نشاه و فاق

چون رسیدند این تن بر دو غا
تا که هر آفت که باشد اندر آن
وصله را پاره نمود از ازار
پس گفت ای سید عالم در آ
از یکی سوخ ماری شد پدید
اشک رخسار پاکش شد رون
حالی و پر سینه تشکینش نمود
داواری بر سر پائیم گزند
لیک چن وقت اجل بر او رسید
اکثر از اهل عرب مرتد شدند
پس با و گفتم که ای گنج صفا
گفت با من جواب می تکفیت
آه از نرفت شاه انبیا
هست سو گندم که میسازم جهاد
تیغ را صیقل زخم بهر جهاد

پس علقش عمن کرد ای پادشاه
مرط آب تو باشی در امان
بند از وی کرد هر سو را رخ بار
شد درون غار سلطان العباد
فیش زو بر پا بود بر شید
چهره خاص نبی تر گشت زان
التماسش کرد آن در یکا جود
حال آرام ز سبب در بند
عقد کرد آن زهر و توش شد پدید
در خطا و در هوا بید شدند
مسند آرای جناب مصطفی
در میان جا بی بودی تو سخت
منقطع شد و می از طرف خدا
تا که در دستم بود تیغ مراد
از بگل دین بر کنم خار فساد

معجزه

از معادیه پلور پر نور حکم
وادرین که عیش نام بود
بر سر مرکب سوار آمده
زخم پایش در شده اندر زمان

شدر و ایت چون سول محترم
اسر خود آورد در خندق فرود
در حضور خاص آن حضرت شده
بی تکلف بود در هر دو دان

از برای جنگ خندق شد رون
باز دیواری ز خندق بنیاد
پس سوال شد دست خود کشا
راولیش بو القاسم کجوشده

هم سفر بودم با سلطان جان
از قنادن پای او را رسم د
خواند لبم اسد بر زخمش نهاد
کو محدث هم مفر آمده

معجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| بر صیب بن یاس از تیغ کمر شاه دین پیوند عضویش ساخته هر که زخم تیغ او را داده بود | زخم آمد روز بدرش شد جزین پس پی دم کردنش پرداخت در زمان مجروح و مقتولش | از بدن یکجا نباشد جدا زخم او به شد در آدم بهر خاک در کتاب ابن اسحق آمده | پس روان آمد نزد مصطفی رفت بیرون داد دشمن را بگ بیهوشی هم خبر را وی شده |
|---|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| از علی مرتضی آمد حسین گفتی ای کردگار دادگر در بود در بنم بر اسمان من دعای سابقه بار دیگر پس شفا در خود به اندم یافتم | گفت من بودم بنزد شاهین مرگم از آمدن نزدیکتر پس بده صبر یک با شرم دران در حضور او بخواندم سحر از کمال عافیت بشتانم | بتلا گشتم به بیماری بسی تا شوم آزاد ازین سنج و طلا دادت بر من سول سخن پس عاف فرمود شاه محترم باز بر من در دماند بیچگاه | کردی در هر زمان زاری بی در نه بر من از عنایت ده شفا گفت با من اینکه گفتی بازگو ای خدا او را شفا ده از کرم بسیج بیماری نه سویم یاراه |
|--|---|--|---|

مجزه

| | |
|--|--|
| بوقتاده را بچنگی قزو از مخالفت تیری آمد بر جد | ریخت بروی مصطفی آب من گشت به بالکل بفضل ذوالمنن |
|--|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| در احادیث کثیره آمده است والدین نوشیدن رازنده کرد | یک استادشان مصطفی است شمع شان از نور دین تا بگذرد | سید کونین شاه انبیا لیک بر تر دید وضع این خبر | ذخر عالم فخر هر شاه و گدا متفق هستند ارباب اثر |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| قصه پوران جابر پنجمین ساحب حلبی امام نیک نام در سراج جابر از سر و وفا داد در خود را که بودش نرسال | گشت پابت پیش علما کیتن افقه و طاعصام الدین بنام شد بهماق امام الانبیا فنج کرد از روی یازی ملا | در شواهد جا پیش آورده است نقل او در شرح برده ساخته بره را کرد بسل آن زمان مادش چون دید بنا نشود | در مباح شیخ نقل کرده است از برای صحتش پرداخت دید فنج بره اش پور کلان او بام خانه از پیش سب |
|--|--|--|---|

پس بام افتاد از مصیبت بجای

جامه عمر در اشد چاک چاک

پس عاف بود شاه ابنیا

زنده گشتند این دو پسر لقا

معجزه

از انس فرزند مالک متقی
مادری بودش مجزوبی بصیر
گفت آیا کرد نقل این پسر
نیز سوئی خاص در گاه ترا
در غم و محنت بفریادم رسی
ابن مالک گفت ما انجا بدیم
خورد با ما آنچه بودش خورد
نیز راوی از نوحیت معتبر

هست راوی بن عدیه بیتی
نادان و عزمی زور زور
جد گفتندش بی ای پسر
عمده الکوین سلطان اورا
در میان حزن و غم دادم سی
پس ز حال مرده حیران شدیم
کرد با ما آنچه بودش کرده
نیز راوی از نوحیت معتبر

یکجانی آنکه از انصار بود
ما بروی او حجاب انداختیم
گفتی خلاص من الی که
بر امید آنکه سازی یاریم
پس من این یار ماتم بر سرم
زن شد ز امر خدائی کار ساز
بود این ازین نام مصطفی
بوفیعم و این بود دنیا شمر

نقل از دنیا ی قانی بینم
مادر او را استی ساختیم
سوی تو بجزت نمودم سخن
رحم زنای بدین خونباریم
زین مصیبت ده بخاتم زکرم
پرده را از رو زود آورده باز
شد اجابت مرد را اندر دعا

معجزه

از سعید بن سبب آمده

مردی از انصار زین دنیا
مرده آمده در کلم ز دنیا

نقش و تکفیش میا ساختند
که محمد هست رسول خدا

از برای بردنش پرداختند

معجزه

هم ز نعمان بشیر آمد چنین
بود در راهی روان از یاقا
پس میان مغرب وقت غنا
مانظر کردیم ایران و از مصیبت
باز فرمودی محمد بر سر است
در کتاب اولش این صدف بود

زید پور خار حبه در این
پس در آن دم جان پاک فریش
آمد از زیر کفن از وی ندا
این نصیحت در میان بر کسیت
از خدای عالمین پذیر است
را گفنت از راستی آن گنج بود

آنکه در انصار و الا قدر بود
جمع چون گشتند مردان زن
گفتی آن مرده که خاموشی کنی
از حجاب مرده آن آواز بود
شاه دین پیغمبری است او
اسلام علیک ای خاص خدا

روی او از نور ایمان بند بود
بود هر کس نا روزاری کنان
با سکوت و صمت همه شوی کنید
پرده آوردند از دلش فرو
خاتم پیغمبران نیکو
رحمت حق نیز بر کات و را

| | | | |
|--|--|--|---|
| | بو نعیم و ابن منده روایت | نیز طبرانی که دین بر جاویدت | |
| مجزه | | | |
| شد ز عبد اللہ روایت اینجور وقت دغش مادر اینجا بودیم که محمد از خدا مرسل شده | کش عبید اللہ انصاری پدر چون مرا و را در زمین نبودیم حضرت بو بکر صدیق آمده پس با دیدیم که او خود مرده بود | گفت چون ثابت بن قیس ناگهان آوازی از وی پدید هست فاروق عمر یعنی شهید بیعتی زینسان روایت مینمونه | در بیمار شد شهید اندر غزا زیرین نمط فرمود آن گنج سعید راحم و بر است عثمان سعید |
| مجزه | | | |
| نیز فرمود است قاضی در شفا قوم چون خوردند آن سلطان پس تکلم از کلامی ساخته | در حقوق و معجزات مصطفی کرد فرمان شکنیدش استخوان از پی احیای او پرداخته | حضرت جابر لثانی تزیع کرد بعد از آن هر استخوانی گرد جمع ناگهان آن نشاء بر پالتاد | بعد بختن پیش آنحضرت بر برد دست خود بروی آن نشاء جنبش در گوشها خویش داد |
| در بیان کرامت حضرت شیخ سید عبدالقادر جیلانی قدس سره | | | |
| بچنین احیای موتائی کثیر بعد خوردن مرغ زاد او چون در کرامات رئیس الاولیا نور چشم مصطفی و مرتضی مرکز صدق و وفا قوس صفا بجانبین چشمه جو دو سخا مرغزار علم وحدت را بهار آریک ولایت تلج علم بلای دین مرشد آگاه ما | گشت ظاهر از اولیای پذیر موجب نام خدای مستعان قلب قلب روح روح صفا پدر پر نور حسین مجتبی سطح قصر زندگی خطابت عین لطف و لجه علم و حیا لاله زار صدق را چون آبشار متقی و فاضل و منہاج علم پیش من فردا اشاعت خواهد | پر توی از فاروق حیر العباد گفت در مرآت یفغان بانی قطب عالم مرشد عالیجناب سید السادات شیخ کانیات مشعل حق معنی نون القلم بوی از خلقش نسیم خلیت طفل مکتب عقل پیش علم او آفتاب برج احسان اعطا گردن او زیر پائی مصطفی | بر قلوب خاص ایشان اوقاد بود او در علم دین چون شامی پیر کامل پیشوای شیخ و شام منبع خیرات منقلح نبات مصدر احسان الطاف دگر جوی از جودش محیط است آگاه آساکوه پیش علم او ما تنها بچرخ عرفان خدا پای او برگردن بر اولیا |

| | | | |
|---|--|---|---|
| <p>مشہم گلزار احسان بنی شاد بنودی دل از درہ گان از محبت ہر زمان فانی شدی شغل غیر از طلب ہم ساختی درد دل اور غیبت کار نکو آب پاش آتش خشم منت از برای خدمت انداختم ہر زمان باشد بفرمان ترا آمدی در پیش آن پور عزیز شغل بجد در صیام و در قیام تاجدار کشور اہل صفا استخوان مرغ یکجا جمع کرد کرد در برابرہ نسر خندہ گی لائق ایں رتبہ گردد از خدا</p> | <p>محم اسرار پیمان بنی چوں سیما زندہ کردی مودہ گان در حضور شاہ جیلانی شدی کار و بار دینوی کم ساختی مادرش چوں دید آتاز نکو پورین کین قرہ چشم منت نذر تو لشد اور اسما ختم زانکہ کم آید ازو کار مرا گاہ گاہی مادر از روی تمیز دانہ بودش خوردہ فی و طعام گفتے سلطان بزم اولیا از استماع ایں سخن آن شیخ فرد در زمان آن مرغ ثوبہ زندہ گی پس بزن فرمود چوں بن ترا خطا و افزا زلذایند با برد</p> | <p>شیخ والا مرشد اہل شہود عبد قادر بو محمد محی و دین مادری اور اعجاز و پیر بود اکثر اوقات بود اور نشست اکثر اوقات از حضور بود عرض کرد ای سید شو ظہیر حق خود بجز خدا بخشیدمش بخشاک بندہ گی بہادش شیخ از علم حقش تقسیم داد نا توان واحقر و ثرولید موسی خوردہ فی اور الحکم مرغ دید پورین از دانہ یا بد پرورش آنکہ سازد زندہ ہر عظم ہم شد کرامت ظاہر از فرمان پیر ہر چه خواہد خاطر اور میخورد</p> | <p>بحر رحمت نہ الفت عین بود شاہ جیلانی امام المرشدین نوجوانی صاف دل چون شیر بود در میان مجلس آن سخن پرست پیش آن سلطان ارباب شہود رفت روزی پیش پیر دستگیر چون براہ نیک مال دیدمش با بدت تعلیم باطن دادش پس میان خانقاہ اور بناد رفت روزی دید اور از درہ باز پیش شاہ جیلانی رسید لحم مرغ از بہر خود سازی خمش گفت خیز از امر خلاق قدیم خواست بر پاد او صوت پذیرد</p> |
|---|--|---|---|

کرامت مرشد برحق رہبر حقیقی شیخ محمد معین الدین رفیق قدس سرہ

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>بجز احسان قلمم تقرید بود ذکر او کرامت در تاریخ خوشتر سوی در گاہ جہا شیخ پاک دردش اندیشہ رہ یافتہ خرق عادات آمدی بی عیان خادش فرمود ای پیر حق</p> | <p>عین عرفان لچہ تو حد بود خوا اعظم آنکہ بودہ کیش رفت روزی آن سیمیناک فاتحہ چوں خواند بیز تافتہ پس چرا از شیخ حمزہ زبان شیخ پریشیں چرائی در قلم</p> | <p>شیخ حقانی معین الدین نام آفتاب باطنی و ظاہری سالکان را رہبر راہ خدا شیخ حمزہ مرشد دنیا و دین تر کسی شد خرق عادات آری خادمی پیش آمدش از اضطراب</p> | <p>جدتہ مارفق نیک نام نوگل گلزار باغ ظاہرے بود در کشمیر شیخ باہدا حضرت مخدوم قطب العارفین در طریق سحر و روی زہنار چون بسوی خانہ رفت آن آفتاب</p> |
|---|---|--|--|

| | | | |
|--|---|--|---|
| شد حزی سخن سرایم زان نی بگیرد قیمت اوئی عوض پس نظر بر خرمود آن خاص شیخ حمزه شیخ راشد جلوه گر گفت صبح خادم را بود نام اولیای ملت اسلام را اکبر آیات او را بود این | دادش ضربیکه تا آید برون شور و شر سازد فرادان بفر تم باذن اللہ گفتش نریب گفتش ای روح دل و راح جگر گفت پیش آمد چنین عالم مدام آفتیای فرقه فرجام را نی گئی آمد از و بالا ازین ز اولیای ملت بنویه را | در زمان خرد او جان از پناقت شیخ چون دانست حال را او در زمان خرم زنده در صاقت سهروردی را نباید اینچنین اللہ اللہ ایچہ قدر و اعتبار ایچہ از اجای موتی شد عطا شده از وعیدایا ترا افتخار شد عطا اجای موتی بار | مالکش حالا بر انگیزد فساد خواست از حق تا شود بکار او در دو غم راشد مبدل افش زنده کردن خمر برای مخلصین شد عنایت از جناب کردگار بر سجا موجب فضل خدا بلکہ گفتش ازین کردگار |
|--|---|--|---|

فصل سابع از معجزات آن امام انبیا در مس و اجادعا

| | | | |
|---|---|--|--|
| از جمیع معجزات مصطفی صل نمودی مشکلات مفصلا از حدیث در حدیث آمد چنین | بست قسم دیگر از اهل صفا از دعای خیر آن شاه نجات چون دعا کردی امام المصلین | کو اجابت در دعا بودش نام هر دعا کو خواست از رب صمد تا پشت او را اثر ظاهر شدی | یافتی نفع دعایش خاص و عام ستجاب آمدند هرگز گشتند از پئے نفع کسی صادر شدی |
|---|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| در خبر از پهریره آمده دعوت اسلام او را کرده می پس بعد الحاح روزی رفتش من بسی آزرده دل گشتم از آن تا هدایت یابم از دین مادم سوی راه راست از لطیف حمید پس در خانه که دیدم بند بود من برون ماندم ولی چو خط | که امام سلس راوی شده ریج در تندی جانش برده می از پی ترک جهالت گفتش پیش حضرت آدم زار کنان دور گرد از سیر کین مادم باش ام بوهریره را رشید مادرم آواز پائی من بشنود باز در گوشم سید آواز آب | گفت چون نکیم شد از اسلام لیک و عظامن گشتی کارگر تلخ شد بر من نشان مصطفی گفتش ای خاص در گاه ال در دعا مشغول شد سلطان دین از استماع این عام غم شدم گفتی پور عزیز و راج بان غسل کرد و جامه را در بر نمود | مادر من در جهالت بود سخت بود پیر از شرک از پاتا بسر کرد بید گفتگونی ناسزا از خدای خود دعای خیر خوا گفتی فلاق در رب العالمین در سیر خویش فی الحال آم لحظه بیرون در قایم بان چون فراغت یافت از زومنی |
|--|---|--|---|

| | | | |
|-----------------------------|---------------------------|-------------------------|-------------------------|
| گفتے فرزند از صدق جان | من گواهی میدهم بی این جان | نیست عبودی بغیر کردگار | نیست عبودی بجز پروردگار |
| هم شهادت میدهم با اعتقاد | احمد مرسل رسول خوش نهاد | بنده او هم رسول خام است | ابتدای سوره اخلاص است |
| شد از سلامش بمن شادی بی پای | از وفور شادیم زاری رسید | بادل خوش پیش حضرت آمدم | مخبرش از دعوت مادر شدم |
| | مصطفی شاد از اسلام مرا | حمد حق آورد از شادی بجا | |

مجزه

| | | | |
|----------------------------|-------------------------------|----------------------------|----------------------------|
| در حدیث روایت اینچنین | بو هریره گفت بایاران من | که شما گوید در شان مرا | از گمان خوبی و یا از خطا |
| بو هریره از احادیث کثیر | هست راوی زمان شیخ فضیله | جائی وعده هست آخر کردگار | چون باو گردد ملاقات اشکبار |
| آن زمان هر وعده میاید بطرف | کاذب صادق بود چون نادان | وعده وضاع قول مصطفی | انچه میاید بسیار از خدا |
| مختصر خوان من چون از وطن | آمدند اینجا پی رفع فتن | هر کس مشتول کاره بار بود | هر کس از زمره تجار بود |
| زین نظر انصاریاران کجا | ساختند از زراعت کاره بار | منکه مرد عاجز و مسکین بدم | هر زمان در پیش شاه دین بدم |
| حاضر زیم شرفیش بوده می | تا که لطن خویش پر نمود می | نی مرا سوئی تجارت بود کار | نی مرا به زراعت کاره بار |
| چون شدی حال طعمای غم | خدمت سلطان عالم کرده می | باز روزی گفت آن سلطان | غمر عالم سید اهل یقین |
| جامه خود هر که بکشاید تمام | تا که از من ختم یابد این کلام | باز یکجا کرده بر صدرش بند | حق مراد را آنچنان ختمی بند |
| نی حدیث من فراموش نشود | نی بوقت بحث خاموش نشود | من در آن ساعت روانم ختم | پیش آنحضرت کشاوه ختم |
| چون تمام آمد کلام مصطفی | بچنین بچیده نمودم روا | باز بر سینم نهادم ز امر او | هست سو گندم بان آب نگر |
| | هر کفای کوشیدم زان سعید | نی مرا هرگز فراموشی رسید | |

مجزه

| | | | |
|------------------------|-----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| در کتاب صفتی آمد چنین | ابن خدیم حفظه را شاه دین | دست پاک خویشتن بر سر نهاد | پس عای عاقبت خواند از نو |
| پس چنان مری از دست زد | از تعجب عقل حیران آمدی | چون کسی را درم بودی بزرگ | یا بستان بزمی گشتی عیان |
| ساجدهم آمدی از راه دور | پیش آن فرزند خدیم از سر دور | موضع میکه پرسه داشتش | از عنایات پیمبر داشتش |
| | درم را بروی زانی می نهاد | سیخ درم دور در دادی بیاد | |

مجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| پاک کرد از خون جاری روی او راوی این قول شکر ازل اثر | پس بدست خویش شاه نیکو زین منطاطرانی فرخ سیر | زخمی آمد از گرده شرک دشین جای سحر و ایما پر نور بود | عاید بن عمر در روزی چنین پس دعای خیر در شانش نمود |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| شد ملاقاتم بخاص و المن وقت پیری گشت بر آتشکار چون جوانی بود تا سر سیاه | گفت بودم در ده سیاه من عمر من صد شد بفضل کردگار ماندریش موی یک سر سیاه | عمر این ثعلبه از ازل دین دست رحمت بردان من کشید از محبت دست خود مالیده بود | در کتاب بیقی آمد چنین چون شدم از فیض دینش مستفید لیک چون برو امام اهل بود |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| نام زینب گشت حاضر در زمان داستش از جوانی نوجوین نور افشانش چنین چون بود | بنت ام سلمه مومنان دایما از برکت سلطان یک من و خویش هر دم فرزند | بود مشغول خورش سلطان دین بر رخ او شمه از آب داد در سفیدی موی او چون شیر | شد روایت ز ابن عباس شاه عالم از ره مرود داد گفته در آخر بنایت پیر شد |
|---|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| هر بتی را بر زمین انجان کن بر زمین از صنعت با افتاده نیز او را بادی و ممدی نما داد همراهم رسول تا سیدار | بیخ از تخته ذوالخلفه کن بر سواری گر قدم بناده می گفت ثابت دار او را این خدا یکصد و پنجاه تن هر کس سوار در میان نار خاکش ساختیم | گفت امرم کرد آن سلطان دین نی مرا طاعت که تا گرم سوار دست خود بر سینه من آورید بر سواری هر طرف بشتانم تا که آن تخته را انداختیم | در صحیحین از جریر آمد چنین یک اندم بود حال من نزار حال خود گفتم با شاه سعید پس در آن ساعت با من تا فتم |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| شد بود او در ادوی زینجبر | از جناب پور فارق عمر | روز جنگ بدر آن سلطان بن | شد برون بهر جادو کافرین |
| پانزده کس از سه صد زاید بند | جمله همراه پیمبر آمدند | پس بنی برداشت دست اندعا | گفتے یاری کن اہل بد |
| پا بر نہ میروند این مویان | از سواری کن دلشان دمان | نیز غاری هست آنها بادن | کسوتی شانز اعطا کن سخن |
| ای خدا از جوع شانز است عم | ہر کسے را از کرم پر کن شکم | پس خدا شانز ابا حسان خد | باز پس شہر کسے سرور و شاو |
| فی کسی آمدان فوج اہل | لیکٹ دش یک جبل بادو جبل | ہر کسے راتن ز کسوت بود پر | اشکم خود ہر کسے بنود پر |

معجزہ

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|--------------------------|-------------------------|
| دربخاری از انس آمد حسین | مادر من خواست از سلطان | تا دعائی خیر سازد بہر من | میرود ہر لحظہ آب نہر من |
| پس بنی فرمودای پروژگار | مرانس مال ز زردہ بیشمار | نیز اورا کثرت اولاد کن | خانہ ادا ز کرم آباد کن |
| ہست سو گندم کہ گشتم مالدار | نیز اولاد و عیالم بے شمار | شد شمار جلد اولاد مرا | ایشان نزدیکت صد زاندا |
| | ابن جوزی گفت در سالی ہند | میوادی مرورا انگورزار | |

معجزہ

| | | | |
|----------------------------|---------------------------|--------------------------------|-----------------------------|
| بوامامہ ہست او ی زین خیر | خوردہ فی خوردی رسول نامو | دختری از خوردنی گردش سوال | داد از پیش خودش یکدہ نوال |
| گفتش ای محبوب غامض ذوالمنن | من ہمینخواہم کہ سازی خورد | پس بنی دادش نوالی دہان | خورد آمد دختر ز روی صدق جان |
| پیش ازین در بیانی طاق بود | در شکم چون مضغہ حضرت نمود | بعد از ان فیل حیا ز انسان گرفت | ہر کسے از دیدن آمد در گفت |
| | در مدینہ بیچ عورت در جبا | مثل را دنی بود از فضل خدا | |

معجزہ

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|------------------------|--------------------------|
| از برای عبد رحمن ابن عوف | درد عاشقان با ہم اہل صوف | پس خدا اورا چنان فرود | داد لکھا در رہ بار میقال |
| | داد باغی چار لک بودش ہا | از پی ازواج سلطان اورا | |

معجزہ

| | | | |
|--|---|---|---|
| درد لایل بہیقی آورده است درد عا گفت آنہ اہل صلح گرچہ شہقتا و سالہ عمر او | از پنے صحت روایت کردہ است رویکوی تو با دوا و افلاح بہ سفید شگشت بر تن پیچ ہر کسہ آمدی آن نامور | کز برای بوتقادہ درد عا ایندکن برکتی اور اعطا بے تغیری در بدن اور اسب پانزودہ سالہ جوانی در نظر | خستقل شد آن امام با صفا در میان موسی و در جلد و را از رخس نوز جوانی شد پدید |
|--|---|---|---|

معجزہ

| | | | |
|--|--|--|---|
| در کتاب مذی بہیقی تا شود اور اجابت در دعا | شہ روایت آن رسول متقی ہرچہ خواہد یاد از وی بدعا | از برای پور بود خاص حق پس عانی او زمین آنجناب | خواست او داد ایر چون پلور پیش حق بودی ہمیشہ مستجاب |
|--|--|--|---|

معجزہ

| | | | |
|--|--|---|--|
| ابن عباس کہ عبد اللہ بود دانش تفسیر قرآن عظیم آنچنان علم خدا و دانش رسید | از ہمیشہ روایت زانمود کن عطا اور با احسان عمیم چہ گفتندی و را اہل شہید | گفت در حقش امام تقیین پس باقبال و عانی آنجناب بود علامہ بہ تفسیر و بیان | یا الہی کن غنیہ اورا بدین از علوم دین حق شد نصیب ترجمان گفتند اورا در قرآن |
|--|--|---|--|

معجزہ

| | | | |
|---|---|--|--|
| بہیقی سازد روایت آنچنین کہای خدا اور انبج و شر نی گھی در مال نقصان شر | گفت عمر بن حریث آنقاہ خیر و برکت از عنایت کن عطا نی گھی در مال نقصان شر | چون دعا از بہر عبد اللہ نمود پس ہمیشہ حال او شہود بود نی گھی از بیج تا ذاتش رسید | آنکہ پور حضرت خسیار بود آمدی در ہر شامش نشہ بود |
|---|---|--|--|

معجزہ

| | | |
|--------------------------|--|--|
| درد لایل بہیقی آورده است | بہ ہمیشہ نقل زمین کردہ است یا تاج حق بخت و جاہ و مال زود پیر از مال اور ایک جوال | کز پی مقد او آن دانش پسند از رہ احسان دعائی خیر برآمد |
|--------------------------|--|--|

مجزہ

| | | | |
|--|--|--|---|
| از امام احمد فرسخ سیر پور بوجہ آنکہ از اصحاب بود گفت عروہ ہست سو گن خدا روز تاشکبہ دی دولت قبول | در بخاری شد روایت زینجر حضرت عروہ بنام آن گنج بود حال من شد آنچنان ز اوج چل ہزارم آمدی از زر قبول شد چنان گرفتار کردی خرید | دارقطنی نیز آورد این حدیث چون بہر او را بنی بنواختہ در کتاہت فتمی از بہر سود پس بخاری بعد ذکر این خبر نفع بسیارش ز باری رسید | شد روایت از بزرگان بیحد پس مای خیر و برکت ساختہ باز گشتم لے بغیر نفع بود گفت حال عروہ فرسخ سیر |
|--|--|--|---|

مجزہ

| | | | |
|--|---|---|--|
| بہتقی دابن ماجہ زینجر ایچدا از سرشیں ستور دار | رادیند از حضرت خیر البشر نیز از گرمی مراورا دور دار در زمستان تو بتاب تاش بود | کان امام انبیاء گنج و قافا پس بتابستان جانب تقاضی اگر می و سردی نہ اورا بینود | کرد در حق علی روزی دعا ساختی پوشش میر و شب تابا |
|--|---|---|--|

مجزہ

| | | | |
|--|---|--|---|
| بہتقی گوید کہ فرزند حصین باز بی بی فاطمہ انجار رسید چہرہ او بود زرد از روی غم گفتے پر از بطن طایعان فاطمہ نسبت محمد را بگوید گفت عمران من بدیم در بعد از ان یکبار پیش او شدم | بود عمران نام او بیشک دشمن ماند قائم پیش آنشاہ سعید ہر غم بودش ازین و طویع آبر و بخش گروہ طایعان دہ بلندی باشن بحالش بود چہرہ زہرا شدہ پر نور زان در حضور خاصہ او آدم | گفت من در خدمت سلطان دین جانب او اندر سر ہر دواد پس بروی صدرا و خیر العباد زیر دستاںرا بلندی دہ تونی جملہ تکلیف از وجودش در کن بر چنین پاک او عمرت رسید گفت زانروزیکہ سلطان العباد | داشتم از حاضران راست بین دید آن سلطان ارباب باو از کمال ہمدست خود ہتاو جملہ شاہان چاکرند و بہ تونی فاطر او از کرم مسرد کن بگنڈی شد ز رویش تا پدید دست خود را بر سینہ پاکم ہتا |
|--|---|--|---|

فی مرا تکلیف جمع آمد پدید

فقرو فاقہ لے مرا گاہی رسید

مجزه

| | | | |
|--|--|---|---|
| <p>ز ابن عباس آنکه از اصحاب بود بود از یاران خاص و الجلال قوم هم او را اطاعت ساختی در میان که رفت از رو عیش ماهمیشیم کین شخصیکه هست با تو در وقت ملاقات از ریا پس طفیل از گفتن بریم شد چون بکعبه قصد رفتن ساختم تا که آواز کلام آن امام پیش من چون شیر حوت تانام در دم شد از کلام آن مطاع فرق در احوال نیک بدکم ما ز بشنیدم کلام دلنشین باز بر ققار آن گنج وقار پس بمرای بی آن مرد فحول قوم تو با من کلامی ساخته در دم آمد که تو بستی راست امر و نبی و پند و وعظ کن بیان باز با او گفتم ای خاص خدا از آنکه سردام میان قوم خود کن جان تا خالق روح و جسمند</p> | <p>ابن عبد البر روایت نموده کرد در جنگ یا ما انتقال موجب سرداریش بنواختی گشت با متفق قوم قریش گو بیار د آله ما را شکست میکند بیرون زدین خود ترا خاطر پاکش نعمتسیم شد از پی طوف و را پردا ختم در میان گوش من نای تمام باد می بر حق شد دانش پسند هست نادانی نکردن استماع نیک اقبال بدار و کنم بود شیرینی درد چون انگبین در میان کعبه کردم انتظار در میان خانه اش کوفه محول مر مر او خوف و بیم انداخته از آنکه از وی هیچ حرفی بدخاست تا که با تم روز محشر در امان ز تخیست ابتدا و اقتدا هر کس فرمان من انجام برد آیتی بخشد مرا بسیر مرد</p> | <p>ابن عمرو بن طلحت از این در جهالت چون مراد را پاک بود شعر گفتی نغز و دلکش ز رو شب جمله گفتندش که ای گنج خود یعنی آنحضرت رسول کردگار زین سبب مردوزن دوری گفت از پند قرشیم در زبان باز بر جای جلوس مصطفی چون مسجد آمدم زان نامدار بود منظور خداوند کرام ز آنکه من مرد رشید و فاضل پنبه غفلت برون کردم ز گوش مثل او هرگز کلام خوش مقال تا که از مسجد برون آورد پای عرض کردم گای امام و مقتدا چون کلامی دلگشت کردم گمتر پس مرا از دین خود کن بهر دور پس مرا بهر سوی اسلام شد من بطرف دوس اکنون میروم پس بدینت جمله را داعی شوم پس عا فرمود حضرت گای خدا</p> | <p>نام پاک و طفیل حق گریں در میان قوم خیر الرای بود در میان شعر بودش فضل از هست سرداری ترا در قوم خود در قیامت منجی مردم ز ناره نیز در اولاد مجوری فتد آنچه آن تسی بدل شد تا همان پنبه افکندم میان گوشها شد من بیکباره گی انجا دو چار که مراد گوش سازد آن کلام در سخن منی نقتیه و عا قلم بر کلام او نهادم گوش هوش از کسی شنیده بودم تا بحال من بهر ایش گشتم عرش سالی بر کلامت با جان من خدا زان حلاوت رفت از من تا بدو شتر از طلال و ز حرام ده خبر جام من مملو ز فیض نام شد در میان قوم خود را می شوم از پی اسلام شان می شوم آیتی کن از کرم او اعطا</p> |
|--|--|---|---|

| | | | |
|--|--|--|--|
| باز من بخت گزاف زانجیب در چشم گشته نوری آشکار غیر این مضموم اگر بمانی دیگر داغ پندارندشان از راست نور اوی وقت رفتن شمع دار پس بقوم خویش دعوت ساختم باز من در پیش حضرت آدم هست غالب در میان شان تا باز من رفتم میان قوم خود باز من از قوم خود برون شدم | تا مرا انزلات دوس آمد قریب هر طرف شد مثل کوب نو بار میشود زین نور عالم برود بر بر من زنده نم خود درست بود چون قندیل برین آشکار از پی تابش پیمان پرداختم لمتنس از سید و الا شدم صدق آنها دعا که بد تا دعوت دین ساختم بنیک بد در مدینه پیش حضرت آدم بود با من زائل حق پندارت | پول بروی پشته او آمدم پس گفتم گامی خداوند غفور هست بهتر زانکه این قوم مرا پس بروی تازیانه مثل ماه والله از گفت من سلام یافت لیکت عظم من نکرندی قبول عرض کردم گامی انام اللطین گفت حضرت ای غامی غمین هر که در روز ازل مقبول بود بعد جنگ خندن و جنگ افتاد در میان قوم آدم بی سخن | مثل مه بر آسمان بالا شدم خالق جن پیری حسن و طویل بمیدای نور از رخ من در کشتا گشت نوری ظاهر از فضل اله هم زن من حصه زین عالم یافت ز آنکه می پند از قوم جمول قوم دوم از من نپندقتند من مشرف دوم از من انفضارین از کمال صدق اجناس نمود یا فتم صحبت از آن گنج خرد در میان قوم آدم بی سخن |
|--|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| بستی ساز و روایت زین خور چند بوی حضرت میر العباد | حضرت خالد امیر امور از تبرک در کلاه خود نهاد | آنکه پور خاص آمد از وی باز بر خشکی کرد آن نامدار | داشت از یاران ابصار شده فخ و لغت از پروردگار |
|---|---|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| هم ز اسما بنت بو بکر امین گفت کین را مصطفی پر دامت از تبرک جمله بیمارال برند | صبح مسلم آمد اینچنین اکثر اوقات در بر سختی بر بدن مالند جامی می خوردند | آنکه روزی جنبه بیرون کشید مادر اسازیم گاهی شست و شو پس شفا از هر مرض یابند | عالمی از فیض او شد مستفید جمع کرده آب غسل از او |
|--|--|--|--|

معجزه

| | |
|--|---|
| کرد طبرانی روایت زین خبر از جناب بو هریره نامور | بود روزی گریه از روی طبر جسین در جن هر عطش |
|--|---|

| | | | |
|--------------------------|--|--|-------------------------|
| پس باں خود بناو آن مقتدا | درد باں دو نور به لقا راحت و تسکین بجو بی یافتن | چون زبان شاه یسید نمان روی خود از گریه کردن تاقتن | اشکی مقتود شد اندر زمان |
|--------------------------|--|--|-------------------------|

مجزه

| | | | |
|--------------------------|--|---|------------------------|
| بیعتی سازد روایت در کتاب | از بس یاران ارباب صواب سیر می او از اسحر تا شام بود | شیر خوار میرا که آن شاه جهان نی دلش با شیر رغبت مینمود | درد باں انداختی آب باں |
|--------------------------|--|---|------------------------|

مجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| هر د لایل بیعتی آورده است گفت ما سزایان بهایون بودیم لیک شبو آمدی لیل و نهار باز ما پرسیدیم یکدیگری از تو در حضور رسید شیرین سخن | بهم باستغاب نقش کرده است هر سه زوجات بن فرزندیم از تن فرزند فرقه پیشار دو خوشبو پیست از تو ای تنگو آدم گریان و نالان از من دست خودت کرد از آبان | ام تمام آنکه بوده خوش کلام مشکلی بود کار ما دام بوی خوش از آن در خوش آمدی گفت باری موجب تیریب پس مراد پیش روی خود داشت د او بر لیلن مرا مالش از آن | ز دو فرزند فرقه حبه نام بر بدن خوشبو کشیدن چه شام عطر ما غروب از عکس شدی قبلما گشتم به بیماری و تب از بدن تو به مرا بیرون نکند |
|--|--|---|--|

مجزه

| | | | |
|----------------------------|---|--|--------------------------|
| پلور پوسفیاں معاویہ نام او | چون دعایش کرد شاه نیکو هم خلافت هم لاری یافتن او | ملک چون از حق ترا کرد عطا هر طرف از فتح و نصرت یافتن او | تخلن خود کن از مهر و دست |
|----------------------------|---|--|--------------------------|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| از پی فاروق امیر المؤمنین اینها دین را بکن عزت فریب | دو ما مشغول شد سلطان دین راست شرک بجفا کن سزگون | گفت از اسلام فاروق بهام از پی فاروق آمد ستیاب | یا باسلام ابو جبل به شام کرد شهر دین حق را نجیاب |
|--|--|--|---|

| | | | |
|--|------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| چون عمر از نور دین نوبهار | | گشت زانکه دین اسلام آشکار | |
| مجزه | | | |
| نایقه سلطان دین پادگریز | کرد روزی زانکه بوده منقبتیز | پس عا بنمود سلطان العباد | بجایان آن نایقه را آواز داد |
| | از دعایش خود بخود آید روان | رام شد در پیش آتشاه جهان | |
| مجزه | | | |
| بیعتی سازد روایت از انس | آنکه بوده در صحابه خوش نفس | ما بقی آبِ ضوی خویشتن | رخیت در بیرقی آن خوش سخن |
| | آب او هرگز ندکم شد بعد از آن | نی گهی خشکی پذیرفت اندران | |
| مجزه | | | |
| ابن ماجه هست راوی زینخبر | از بزرگان حق و اهل سیر | ز اب مزوم دلوکی آورده اند | پیش آن سلطان عالم نره اند |
| | پس رو آید بن انداخته | آب از شک خوشبو ساخته | |
| مجزه | | | |
| عبد رحمن پور زید بن خطاب | بود از بزم همیبر فیضیاب | قدش از قد پدیر کوتاه بود | باز حضرت بر سر او مس نمود |
| پس دعا فرمود در حق و را | تا دهر قد و جمال او را خدا | از دعایش شد عطا از ذوالجمال | قد زیاروی دلکش هم جمال |
| فصل ثامن از معجزات آن رسول خدا در اجابت دعا و محفوظ ماندن او از شر اعدا | | | |
| قسم دیگر از معجزات | بود زان پیغمبر و الاصفات | بودن او در امان کردگار | در میان حفظ حق لیل و نهار |
| از شر و در جمله اعدا بار بار | گرچه دادندی با او آزله را | هر گستاخانه دشمنش شدی | بتلا در قمر باری آمدی |
| هر دعایی که برای غیر کرد | سجایب مدبر قدرت فرد | زین منظر بر قهر چون بودی عا | یا فتی بیشک اجابت از خدا |
| | از دعای او قهر او بسیار بار | کافرانرا گشت خواری آشکار | |

مجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| خوردہ فی من خورد از دست سار من تو نام خورد از دست مین کی توانی خورد از دست مین نادان ہرگز نہ گاہی کسیرید | گفتی شخصی پیش شاہ نامدار در جوابش گفت آن کشت چنین گفتش از روی غضب سلطان نا توانی بیش از شد پدید | راوی او سلمہ کو ع شمر ہست شایان خوردن دست این سخن از روی بیباکی نمود دست او از کار و بار قادیو | در صحیح مسلم آمد این خبر کرد فرمائش امام المتعلین با وجود آنکہ دستش خوب بود شد عام قبول انشاہ غیور |
|---|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| گشت از حق داعی قمر و ضرر ہر کسے را راحت خود نوشت داعی رحمت از آن حضرت شدند | عسایلم پی قوم مفسر ہر کسے زانما قریب الموت پس قریش از عاجزی پیش آمدند تا کہ باران گشت نازل بشمار | راوی او ابن عباس آمدہ یا قنداز علتش رنج شدید بر مویشی میرسد اکنون ہلاک پس بنی درخواست از پروردگار | در صحیحین زین نمط وارد شد تقطعی آمد در میان شان پدید تقطیع چون بسیار شد کوند پاک |
|--|---|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| این خبر در گوش پیغمبر رسید از مجوسان گشتہ نام نشان | از جہالت نامہ حضرت دید ملک و مالش گشت بر ہم در زمان | خبر و پر دیز چون مدبر شدہ حق تعالی شای اور دنود | در صحیحین ز ابن عباس آمدہ باز در شائش داعی بد نمود |
|---|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| خواست از حق تا کنند لہلاک گفتہ شد از گفتہ اہل عقول | ہر پور بولہبیاں تابناک شج این در ذکر اولاد رسول | بیہقی و حاکم نسخ سیر گفتہ شد از زخم شیر آن بد نگام | ابن اسحق است ادوی نخبہ پس میان کاروان در شاہ |
|---|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|--------------------------|--------------------------|------------------------|------------------------|
| بر قریش از قمر نمودی دعا | گفت نامہ مطلقاً از مطلقہ | در این سود این حق گزین | در صحیحین روایتنا چنین |
|--------------------------|--------------------------|------------------------|------------------------|

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>یک وزی رفت در بیت الخیم اشتری مذبح شد در یک مکان آن شیمه را بعد کس آورد افسوس آن قوم مردید شعار چون بسجده رفت سلطان العباد فاطمه را داد یک شخصی پیام کرد زدهاں روزاں خیر العباد بر قریش آمد بقبر اں گنج وجود عقبه و عقبه ابی دل پسید</p> | <p>تا کند اینجا نماز خود تمام بود زدهانش را اینجا بچنان بچنان با خون و گسین آورد عقبه این بو معیط بیو قار آن شیمه بر شترش نهاد هست زمینیاں حال السلطان مشترکانرا از غضب شتاد بر موت شان دعای بد نمود هم عماره پور مردود و پسید روز جنگی از تیغ جساد</p> | <p>چند کافر با ابراهیم لعین از عداوت گفت بچنان چون محمد سر بر آورد در وجود خاست بر پا از شقاوت روا کرد در سجده توقف آن امین حضرت زهرادواں آنجا رسید چون پیمبر گشت فارغ از نماز بر زبان از چند کس گرفت نام یا الهی ساز اینهارا تسباه هر کی شد کشته بر خاک اذ قواد</p> | <p>از فراغت دانستند آنجا کین کیست آنکس که رود از این نین می نهند بر پشت آنشا و سعود با خود آورد آن شیمه در زمان خنده بنمودند کفار لعین چون بر پشت مصطفی آنجا رسید روی عجز آورد و سبوی کار مثل ابراهیم و ولید بد نگام از غضب حال اینها کن نگاه</p> |
|---|---|--|---|

معجزه

| | | |
|---|---|---|
| <p>در کتاب بهیمنی دارد رقم زین نمط پیوسته با اهل نفاق پور بوا العاص آنکه ناسخ حکم ساختی گفتار از روی فاق تا بر گشت زین نمط کج قشاین</p> | <p>بند کردی چشم خود را نگاه گار با و ایم مرترا چشم و زبان</p> | <p>کج نمودی روی خود در چشم حضرتش چون دید گفتا بچنان واجب قهر رسول خود ملن</p> |
|---|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>هم زاسما بنت بو بکر عتیق پس مضمونش خبر او رسید بود در سجد رسول را بهر دیده او که زنا بیسنا خدا من شنیدم گو کند به جومرا</p> | <p>بیتنی ساز در وایت نیتان نگ بگرفته سو حضرت دوید همره بو بکر یار نامور تا از آزاری رسید مصطفی مید بدوشنا هماد در هر ملا چون نمود این راز غایب از رفت</p> | <p>بو لیب زوجه بد بخت بود خواست از سنگ محروم کند چون زن بد خو بر حضرت رسید گفت با صدین از رو کتاب بست سو گندم اگر آید بخت جان ناپاکش شده در بخت</p> | <p>از خدایت پیدا چو شد فرود از زود کوشش دل خود خوش کند غیر صدین آن زمان کس نبرد صاحب تو شد کجا بر گو آب سنگ من سازد و هانز سنگت</p> |
|--|---|---|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| <p>در صحیحین از ابو بکر آمد چون سراقه در پس مانتاخته در پس ما هست یک شخصی روان بعنازاں بسیار نزدیکی نمود بلکه از بهر توتاری میسکنم دست و پائی اسپیش بر سر از خدا اکنون دعای خیر خواهم هر کرمی آید شمارا در عقب در زمان اسپش خلاصی یافت</p> | <p>سوی طاہر چون بنی را شوی از گرفتاری تقاب ساخته میکند مارا گرفتارا تیرمان در میان ما داد فرقی نبود در غم تو آشکباری میسکنم تا بزناوشد فرود در خاکدان تا رسد بر من خلاصی از آله باز گردانم مرا و را از طلب پس سراقه باز پس بشناخته گفتش این سونی سر غمی یافتم</p> | <p>داشتم من هم کابیان نام چون بروی او بیکندم نظر از زبان در فشاں فرمود آ گفتش ای سید دنیا و دین پس بنی سونی سراقه کرد پس سراقه گفت ای خاص خدا هیچکاری با شما بنو و مرا باز آن پیغمبر و الا صفات هر که پیش آمد مرا و را در طریقت زانسب من باز در شناخته</p> | <p>از برای خدمتش در صبح و شام عرض کردم گای رسول تا تو غم غمخور بیشک خدا همراه است من برای خود نیم اندو گین در دعا مشغول شد آن نیکو ساختی از قدر و حقم دعا هست سو گندم در خلاق او را کرد در شانس دعا بر نجات باز گردانید او را بر طرین</p> |
|--|---|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>بیهوشی و نیز فرزند حسیر چون مرود بر سلطان العباد اہل حق را اگر گنی ایندم ملاک عرض گردش کای بیول تاک یعنی آنرا بر سر کھا بر بخت پس بنی اصحاب در را حکم داد هر که نذر کافران در بود نی شاکر دید قتل کافران</p> | <p>هست راوی ز این عباس با صحابه بود مشغول جہاد کس نماند عادت بر سر خاک در کت خود گیر کیشتی ز خاک هر کسی یکبارہ گی آدم گخت حمله سازید از تیغ جہاد در زمان سویی بنم رو نمود کرد لیکن حقتعالی قتلشان لیک حق افکند از قبر و تاج</p> | <p>ابن مند ہم روایت کرده است خواستی از حقتعالی ہرزہا پس فرود آمد رینق نازمین پس بنی در دست شت خاک کرد در زمان از حق ہر میت یافتند کافران یکبارہ گی داوند حقتعالی داد زین صورت خبر ای محمدنی نکندی مشت خاک فرقہ کفار بیدین شد خراب</p> | <p>در کتاب خویش نکر آورده است گفتی ای فرماندای کن سید الا ملاک جبرئیل این دیدہ کفار اردن تاک کرر اہل حق فتح و غنیمت یافتند بخت شان برگشتند پر شد آیہ آمد بر رسول را ہجر چون نکندی برگردہ ہوزاک</p> |
|---|---|---|--|

مجزہ

| | | | |
|---|---|--|---|
| نیز در جنگ خنین بہ اہل نادر در خنین چون تیر تر شد کار ز آ خاک آن روی چشمشان بخت | از نبی این مجزہ شد آشکار گشت چالاک فرزند اہل نادر گفت سو گندم کنون دشمن بخت | در صحیح مسلم آمد چھتیسین کرد و رفت مشت گل آن چہ پسند پس آرم تیری شان گشت پست | سادی اوجفت عباس بن دروہان لشکریدین فگند حق تعالیٰ داد انہا شکست |
|---|---|--|---|

مجزہ

| | | | |
|--|--|---|---|
| در صحیحین از انس آمد چھین گفت مرتافت از حضرت عثمان پس انس گوید کہ بطلحہ بمن چون بیرون گور دیدم لاش او | در حضور حضرت سلطان بن متفق شد با گروہ مشرکان کرد روزی آشکارا این سخن کہ ہم از حالش تفحص مومبو نی زمینش گیرد اصلا در میان | بود یک شخصی کہ نوشتی مدام کرد در حقش عاتے بدر سول گفت چون آن فعات اورا قرین جملہ گفتند کہ دفنش بار بار افگند بیرون مرد را سر زمان | وحی و قرآن خدای لاینام نی زمین ہرگز در اسازد قبول ناگہان رفت سوی آنسر زمین ساختیم اما نمیگیرد قرار |
|--|--|---|---|

مجزہ

| | | | |
|---|--|--|--|
| بہقی سازد روایت زین خبر برکہ از خود وضع بناید سخن نیز از فرمان آن سلطان جو تہر بردی کرد آتشاہ بزرگ | از اسامہ ابن زید نامور بعد از ان نسوب سازد سوی من اہک کہ یک شخصی بجدی رفته بود مردمان دیدند اورا بعد مرگ گرچہ دفنش ساختند می و مان | گفت روزی گفت فخر انبیا اومکان خویش تن سازد بنا وضع میکردی سخنہا بیشمار شد و شوق لطیفش ز قبر رسول ساختی بیرون زمینش بر زمان | شاہ عالم سید اہل صفا در میان دوزخ و جہائے عنا ساختی نسوب شاہ نامدار نی زمین نمود مراد را قبول |
|---|--|--|--|

مجزہ

| | | | |
|---|--|--|------------------------|
| بہقی کردہ روایت زین خبر بارہا کردند دفنش در مزار | گفت عبد اللہ فرزند عمر رضی بارہا کردند دفنش در مزار | بر محکم ابن جمامہ کہ بود خاک اورا کرد بیرون بار بار | سید عالم دعائے بد نمود |
|---|--|--|------------------------|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| در کتاب بو نعیم آمد چنین چند کافر شفق بودیم ما منتظر مانیم مادر یک مکان میشود بر هم نه کس از آدمین چون زما شد پیش انشا سجد چون باشد متصل شاه حق | نیز در تصنیف طبرانی زمین قصد قتل شاه نمودیم ما تا که شد نزدیک آن سلطان جان زنده ماند زمین بلا اند زمین رفت از مسجد بیت خود سید خواییم از تیغ سازیش دشت | پور بو العاص آنکه نامش در حکم چون بیای شب بهم حکم کنیم باز آوانی بگوش ما رسید بعد از آن غشی با طاری شده در شب دیگر بدنیسان قصدا گشت جیل مژه و کوه صفا | گفت در پیش بزرگان کرم بر سر پاک محمد نبی نیم شد گمان ما که این شهر سید از قنادین جمله را خوار شده بود بر قتل امام الانبیا در میان ما و ختم الانبیا |
|--|---|--|---|

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| چون قریش از قتل شاه دین ساز بجزت ساز نمود آن زمان مشت غامی در کیف خود خسته | عهدی بستند از افلاس و کین از میان خانه خود شد روان بر روس مشرکان انداخته هر که آن خاک بر سر او قناد | مصطفی را شد خبر از کردگار رو بروی کلان بگذشت شاه کافران را دیده نایبنا شده اکشته شد در روز بدر آن نهاد | از فساد کافران بد شعار پیش سان استاد پس گم رفت راه تا که حضرت در مخالفت آمده |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| شد روایت از بزرگان متین ناگهان اعرابی آمد و ان گفت آن ای که جان آفرید | بود روزی در سفر آن شاه دین کرد سیر و تیغ تیز اندر زبان هم زمین آسمان را آفرید بچشمین و بدر و غطفان نیز | باز در زیر درختی شد فرود گفت حضرت را که ای خیر الورا لرزه در اعرابی بیدل رسید گشت ای صبح رت هویدا از آن جنین | تا کند قیلوله آن گنج جود کیست آنست من باز دارم ترا بر سر خود تیغ بران را کشید |
|---|---|---|---|

معجزه

| | |
|--|--|
| از عمر یعنی امیر المومنین مسند حکم و خلافت را کین | شد روایت گفت و عدده ختم از پی قتل نبی برد ختم |
|--|--|

| | | | |
|---|--|--|---|
| باز با بوجوم کردم اتفاق تا گمان آن سید ابل فلاح پس بوجوم سازد ضرب داد | تا کشیم او را بشمشیر نفاق سوره الحاقه را کرد افتتاح گفت ما را ده نجات با و داد | پس شبی بر قتل حضرت آدم خواند تا من باقیه آن شاهین بعد از آن این دوتن بگرفتند | در میان منزلش مخفی شدیم در دل با وحشتی آمد فرین همی کان بود با نعل رنجینه |
|---|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| در خبر آمد که جولان پادشاه هر دوتن در او دید و پانی شنید چون میان کشور طبری رسید | سوی طایر شد برون گرفت پس همان دم جانب طبری خست بردش گویا شده قفل شد | حضرت صدیق بو بکر عتیق تا رساند کافران را این خبر پیدا است آنکه از هر چه من شد فراموشش لفضل داد که | در سفر گرفت به خود وسیع میشود ز انعام آن راه دور آدم ایجا چه گویم در سخن |
|--|---|--|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| شد روایت ز ابن اسحق سعوی ان رئیس کفر را بگفت خواستار حضرت که با سازد | شاه روزی در میان سجده بود سنگ اندر دست او چسبید سخت در گذر سازد هر جرم و خطا | سنگی گرفت بو جهل لعین خشک تا گردن شدنش برود پس عا بنمود فخر المسلمین | تا بیند از روی شاه من شد بطور قهقری آن خود بدست شد کشاده بر دوست آن لعین |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| در خمیر آمد ز ارباب سجده خواست کز بالا بیند از دورا بر سر پیغمبر هر دو شورا | زیر دیواری بنی نبی شسته بود بر سر پیغمبر هر دو شورا | پس یکی را ز اشقیار بجیا پس بنی بر جوست ز انجا شد | ساخته در دست سنگ آتیا جانب شهر مدینه در زمان |
|---|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| بو هریره هست راوی ز خیر میرسانم مرد را نوح و نحال از عقب آمد بر حضرت رسید | آنکه بو جهل لعین دید سیر گردن پاکش نمایم با مال هر قدر آن ساعت قدم او بشیر | مشترکان را کرده بچنال چون رسول الله اندر زمان آپنجان بگرفت ز انجا آن جنید | در نماز اریا بم آن سلطان آن لعین را شد خبر آن پاک ساز هر دو دست خود به بیت میفشانند |
|---|--|---|---|

| | | | |
|--|---|---|---|
| وجہ واپس آئیں بدشعاری ہیتم آمد کمی اضم دران آنچه بوجہ بلعین انجامید گر شدی نزدیک آن عفتیت | شکران کردند پریش بار بار میشود بر باد جانم رایگان سر سلطان عالم چو شنید میر بودندی ہر اعضای او تا بہ اربیت الذی یقی بخوان | گفتہ چون نزدیک آن حضرت شدم نیز پیش آہ مرا ہول عظیم گفت آن آواز کو انجان شود باز انسان لطیفی شد نزول بعده عبد افاضلی بجا | ہر ز آتش خندقی پیش آمدم شد ولم از لفرہ بر آدو نیم صوت پرانی ہر لاک بود از خداوند تعالی بر رسول |
|--|---|---|---|

معجزہ

| | | | |
|--|---|--|---|
| شد روایت از بزرگان کرم رفت در روز حین با تیغ نیز گفت با خود از محمد کین خود مردمان چون یک طرف ہم نشین گفت چون گشتم قرین آنجیب باز از پیش نبی بگرخستم دست پاک خویش آن خیر العباد دستے برداشت تاد جانمن داد فرام رسول ذوالحلال | پور عثمان جی شیبہ بنام تارساند فاصد حق را سیتیز سیکشم امروز از آئین خود بر مکانہا ہر راحت آمدند شغلہ آتش مرا آمد قریب آبروئے پہلوانی زخستم از گرم بر سینہ من می ہنہاد شد حجت بیشتر زان خوش سخن شو قرین باد شمنام کن قتال کہ مرا پیش آمدی آن دم پدر | بود زیر کعبہ تو مش زہرکان حمزہ عم و والدش را کشتہ بود ز انکہ عیش حمزہ روئیں کلاہ شیبہ دست آن زمان برداشت تیغ بیز بود از برق دروغت بسی جانب من چوں سوال دید پیش از ان دشمن ترین مردمان در دم شد جبلاہ از ہر کہے باز از پیش ہمیب آمدم دادہ می شمشیر او را عجز | ہم کلید کعبہ در دست خان در تقابل زالسبب کلمہ نمود کرد ہم دو والدہم را جان پناہ تا بریزد بر ہمیر بسید مرغ سختی عالم ز جوشش بولسی خواند در پیشیم با لطف مرید بود پیشیم رسول انس جان ہر او در سینہ افزودم بسے تیغ زن بردشمن بدین شدم |
|--|---|--|---|

معجزہ

| | | | |
|--|---|--|---|
| از فضال پور عمر و آمد جنین چون شدم نزدیک آن شیر مخزن گفتش نے خواہ شدم بو آنچنان خاطر شد ز انسب آرام یاب | گفت کردم قصد قتل شامین در کلم آمد از احسان من پس میان خندہ شد آن کشتا گشت مفقود اضطرار واضطرار | سال فتح مکہ شاہ محترم گفت درو اینچہ خواہ شدم ہر من فی الحال استغفار خود ہست سو گندم کہ آنخو زید جاب | بود مشغول طوائف اند حرم تیغ را از ہر من افراسختہ دست بر صدرم ہنہاد آن دست خود از سینہ من بر برداشت |
|--|---|--|---|

تا کہ غالب گشت ہر او بن | در دم محبوب شد اندر زمین

معجزہ

| | | | |
|---|--|--|--|
| از شاہ میر خیر با این خبر ہر دو تن وقتیکہ بر سلطان دین چون شود مشغول با شاہ دین بعد از ان گفتش چہ پیش مد ترا قصہ چون کردم کہ تیغ اور انہم | ہست پیش اہل حق مشہورتر از عداوت میشدند آنہا قرین تیغ تیز آندم بنہن بروی کلین نی زدہی شمشیر بر خیر الورا رأس پاکش از جسد دور نگنم اینہم میبود حفظ کردگار | عامر دانا طفیل اور ا پدر پس بار بگفت عامر از تو من باز آغاز سخن عامر نمود خورد سوگند از خدا سے دادگر در خود و در وی ترا در یافتم در نہ دشمن داشتندش بشمار | نیز ار بد این قیس نامور روی گردا تم نبی را در سخن نے زار بدید آن کاریکہ بود گفت اورا صورت خود سبر زا سبب از قتل اور و تا قسم |
|---|--|--|--|

معجزہ

| | | | |
|---|---|--|---|
| از بخاری شد روایت زنجیر پس کی گوسالہ آوردہ بود ای قوی تن ہست این امیر پس عمر گوید کہ مردم زین صدا لین بزار عروف بہت بہرچہ بود یعنی ان سلطان ملک بہری | در میان باب اسلام نشر از پی نذر بتان ز بخش نمود ز تکہ میگویی چنین مروض در گریز از خوف نہادند پا این صد اور وی گد این کہ نمود زد بہر مجلس دم نہیب | از عمر یعنی امیر مومنان پس با و از بلند آمد صدا لایق نذر و عبادت نیست کس من در انجا ایستادم اندکے بار دیگر همچنان آواز شد کرد تلقین مردمان را نفس | گفت روزے دہشتم پیش تان از درون یک تی شد این ندا جز خداوند کریم و داد رس تا شود در یافت برین بیشکے بعد چند ایام بیرون راز شد نیست مبعودی بجز انکس |
|---|---|--|---|

معجزہ

| | | | |
|---|---|---|--|
| بہتی و حضرت نسائی و گر بر لب تعمیر عزت خستہ کرد حضرت خالد برو انداز تیغ گفت حضرت بود عجز خود کرد | ہست را وی نئی بخیرت معتبر ہر در و دیوار او شکستہ کرد جسم او کرد پارہ بید تیغ کشتہ شد از دست تو ای نیکو | چون بکلم سید اہل سجد شد بیرون آنجانی ز گنہ ساد چون روان شد پیش شاہ ناد نے کنون ہرگز در اعا بد شوند | خالد فرخ سیر لور و لیس مور پیشان دست بر سر کلاہ سیر این قصہ نمود آشکار ندے آرنی ساجد شوند |
|---|---|---|--|

| | | | |
|------------------------|---|--|------------------------|
| بود آن روح خدیجه نگیان | از شیاطین در میان بیت نهان قتل او از دست خالد آمده | پس همین سید و الاتبار بچ عزیزی از جهان بپسم شده | یافت صورت بر زمین آینه |
|------------------------|---|--|------------------------|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| در دلایل بهیچ آورده است میل بدین هرگز از جن بود پس برگرفت همه شد بدون چون روانش پس سچا پستاد پس شنیدم من کجمن بود در شان بود نخلی ز او را نجا اتصال جمله گفته شد بی اشایه دین | ز این مسودش روایت کرده است کو درین شب دین حاضر شود بر بلندی داد با آن زهنون در قرآن خواندن ز با نخی و کشا گفتگو کردند با شاه جهان بتیاز گفت خام و اهل ما همه گیریم دینت با یقین جنیاز بر نبوت شد یقین | گفت روزی سید دنیا و دین گفت راوی غیر من فی بحسب داو از پختی آن در برای جود یکجا عت مرد را گرد آمده جمله گفته شد که اے خیر الورا ار شود این نخل شاهد بر مراد پس بی آن نخل را با خود بخوا از صداقت جمله گرفتند دین | با همه یاران و صحاب یقین گشت حاضرش آن روشن نفس کرد فراموش در نخط کن قعود در من دوری این جلیل شده کیست شاهد بر نبوت مرتا مرشرا آید آیا اعتقاد در شهادت آمد آن نخل بلند |
|---|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|--|--|
| هست راوی بهیچ نامور بود با یک جن مراد و فلق مردان خدمت کنند می مرا چشم من در خواب یکبار غنود گشت پیدا در جهان پیسیر منی ابیات بود همچنان طالب دین و هدایت آمد کو چ کن ای بن قار شرب روان هر دو چشم خویشین کن بلند | از سواد ابن قارب بن خبر اکثر اوقات با هم اتفاق و ایما ندر آورند سے مرما آمد آن جن باز بیدار م نمود هست ز اولاد لوی عالی شرف که تعجب آیدم از جنیان در ره فضل و عنایت آمد سوی آن پیسیر آخر زمان سوی آن سردار اهل حق پیسیر | گفت چون مرغی جهالت دادم از مضاع او مراد ای خبر هر چه گفتمی جن من بیود دست گفت بر خیز ای سواد از خواب باز باز چند ابیات و نقاشی نمود اضطرابا اشتراک کرده زین جسی گوراه پیسیر گزید در بنی باشم در اسرار سیت ابن قارب گفت چون از جن | عرق در چاه بطالت دادم گفتمی من آنچه گفتمی بسیر نی گبه قول رفیع از وی سچا هوش کن با لب د ب بنامی باز کرد ظاهر مدح آن دانش پسند سوی کلامند از حبیب دین نیست چون جن تمکار و پلید نیز در هر جاش از حق یار آمده در گوش این ابیاتا |
|---|---|--|--|

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| جد شنبه انی مرا آرام بود | زین نطا اندر شب دیگر بود | چون شب تابت بدینا آمده | مادح آن سید دانان شد |
| در دل من حبا ایمان جا گرفت | مهر آن سلطان دین با گرفت | سویکد آن زمان را ای شدم | تا که در بزم همی بر آمدم |
| جانب من دید چون خیر العباد | مرجا سیکرد و میگفت سواد | من به نام زانکه اینجا آمدی | از صداقت طالب نیم شدمی |
| گفتش سید و الاتبار | چند بیت از مع تو کردم تیار | بهر گفتن داد فرمان آن مطاع | گفت بر خوان آید از من استماع |
| | پس قصیده پیش او خواندم تمام | ساختم خوش خاطر آن یکنام | |

مجموعه

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| بیتقی سازد روایت بچین | از امام دهر زین العابدین | نیز آورد این حدیث سقیم | احمد از ضمیر ز جابر بن نعیم |
| از همه اجا اول شد خبر | در میان طایفه از خیر البشر | کومیان که مر سوا خداست | مخبر حق گوی مقبول خداست |
| در دین بر زنی خورشید در | بود عینی عاشق و ژو لید مو | پیش آن محبوبه هر شب آمدی | تا که از دیدار او فایده شدمی |
| آری اکثر بشکل جانور | بسر دیوار او کردی گذر | چون نخلوت یار خود را یافتی | بس شکل آدمی بشتافتی |
| صحبت آن یار جانی رسنی | مرد را از مردول بنواختی | بعد از آن یکبار ترک یار کرد | مدتی بهجرت از آن دلدار کرد |
| چند روزی چون بدینا گذشت | بس شکل جانور نمود گشت | بسر دیوار یار خود نشست | از عشق بر رخ او دیدت |
| گفتند اندارش که مانع شد ترا | چند مدت نامدی پیش مرا | جن گفتش رخصتم ده ای نگار | باز از من هیچ امید می مدار |
| زانکه در که ز حق پیغمبری | گشت ظاهر مردمان را بربری | شد زنا از حکم او بر با حرام | تا نه حق فردا بگیرد انتقام |

مجموعه

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|--------------------------|---------------------------|
| ز این عیان هست لوی بونیم | گفت آن سرور گلستان نعیم | در صفر بودیم مادر شادم | داشت آنجا کزنی عالی مقام |
| در کمانت هر طرف مشهور بود | هر کس از ذکر او سرور بود | مادران بقوه بصحت آمدیم | باز از بهر ملاقاتش شدیم |
| از کس سیدیم ما حال سفر | ناز نیک بد با سازد خبر | گفت آن زن از ره عقل قنیر | نی مرا معلوم گردد هیچ چیز |
| بودی من بنی را احتسار | کو خیر دادی بهیشت از مراد | بودم از زمین بیانش فضا ب | هر سوالی را نکودادی بواب |
| روزی آمد بر دین ایستاد | خواست از من خفت آن نیکو | گفتش بهر چه از من خواست | اختیارت سخن این وقت است |
| گفت شاه ابنیا ظاهر شده | دین او در هر طرف با پر شده | شد هویدا چنان قولی از او | تا به طاقت نیست با کل بیخ |

مجزه

| | | | |
|--|--|---|---|
| <p>بمقی از مازن طائی که بود بود از بهرت بی تاجر بنام جئی در جون او ابیات خواند آمده دانستن او بالضرورة بر چنین پیغمبری ایمان بیاید گفت مازن در تعجب آدم باز آن آواز در گوشتم شده بشنو ای مازن که تا گردی نشانی بت تراستی ترک کن این بین آ تا که آمد کاروانی از حجاز جمله میگفتند در ملک حجاز من بدل گفتم از آن دلکش صدا کار و دنیا یک طرف انداختم پس مسلمانان گزیدم در زمان گفتش که پادشاه دوسرا بی نهایت و شنب نوشتم شراب مطلب بگیرم اولاد نیست از خدا زین بهر مطلب کن قرأت قران و را توفیق کن کن نصیبش از کرم شرم و حیا ملک ما سز بر سر آبا و شد</p> | <p>در کتاب خود روایت مینمود افسر و معبود مردم صبح و شام بود مضمونش بدبسیان بسند این نبی که هست از رب غفور تا خلاصی یابی از گرمی نار چون ازین ابیات یاد گرفتم واضح از بار نخستین آمده نیک ظاہر شد بدی آمد بیاد تا شوی از آتش دوزخ رها ساختم پیش از آن مسکین نماند گشت یک شخصی هویدا پاک باز بود مقصد این سول مقتدا از صداقت سومی که تا ختم یافتم از آتش دوزخ امان هست و خاطر من طلب مر مرا هست ذوق در می نقل کتاب خاطر من زین رو بگویی شادیت تا شود مقبول ای نیکو خصال از عنایت کار او تحقیق کن نیز فرزند نکو سازش عطا تجارت رفت و خاطر ما شاد شد</p> | <p>گفت در عمان مرابوده مکان فرج کردم پیش او یک جا نور جانب من باز نازد یک شو آنچه آور از خدا نازل شده شعله آن نار باشد سخت تر بار دیگر یک ذبیح ساختم چند ابیات آمده در گوش من یک نبی پیدا شد از قوم مضر من از ان ساعت شدم بهرام چیت از ملک حجاز ایندم خمر احضت نامت گوید بر سر پس سواری نیز اسباب گیر چون بر آنحضرت گاه نام شد گفت با من آن امام المومنین در تاشا هست شو قوم پیشا نیز در ملک مراد بر بهار آرزو دارم که از فضل خدا پس دعا کرد آن امام نامدار از زنا کاری مراد او در راه پس خدا هر چه با زمین کرد و داد چار زن در حسن خوبی منند</p> | <p>کرد می خدمت تبان از زبان آمد از بطنش صدای ختم از صداقت آنچه میگویم بشنو بیشک بی ریب بر حق آمده جای چوب آنجا همسوز حجر پیش بت از بهر نذر انداختم رفت از مضمون پاکت من از خدا آورد دین خوب تر بهر آن پیغمبر عالی مقام صوت عالش چنان سازد خمر از خداوند جهان پیغمبر ساختم آماده از بهر سفر خاطر من مایل اسلام شد تدعای توبه باشد غیر ازین میل وافر در باب جنگ و آ تخطیب باشد عظیم و پادار میشود پوری نیکو سیرت عطا یا الهی جای جنگ و ساز تار وز نکاحش و ایام سرور وار شد دلم چون ماه تابان بر نور از تزویج در نکاحم آمدند</p> |
|--|--|---|---|

نیز بجزیرک و عالی مقام شد عطا از حق مرآت نام

معجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| یونعم و ابن سعد نامور در گواہی پیش یک بت بودیم دشت مضمون نقد اشکا موجبی که بناید نزل در میان که میلادش شد گفت روی ایسے حیران شمیم | نیز از ارا از جبر خوش نزد او در بیخ شتر نموده ایم شو غیر ارا از تعجب سر برد بر امام و سید اہل عقول مرد را نام مبارک احد است زین حقیقت در تعجب آمدیم زان گل گلزار باغ پری | ہست راوی نیمی حدیث دین ناگمان از چون بت آمد زدی جنات حق بر ہم نمود جنیاز از روز تا شب نیزند نقر لوسازند جمع مرسلین باز بعد از القسامی چند روز شد ہوید اوعوسے پیغمبری | گفت پیش از بخت سلطان گوینا از آدمی بود آن ندا از خبر ہای سماوی آنکہ بود موجب اقبال آن دانش پسند ہست ہجر نگاہ او تیر زمین گشت طالع آنہ ہر گیتی نوز |
|--|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| بن شاہین نقل مبارک دایا گفتمی بمن اخبار غیب ہست پر سیدن از تو چیز مرا از تعجب این سخن بشنوزن کہ بکہ مردمان را آشکار گفتم اورا من بہ پر سیدم ترا | ز ابن جارت آنکہ نامش بود قول او پیوستہ بودی نیز واقفم کن اگر خبر باشد ترا احمد رسل بوحی ذوالمنن سوی حق دعوت نماید بار این جواب دیکم گوئی چرا پس دانش چند رو کنی کند | گفت با یک جن مرا خلاص بود بس بجات رفتی پیش پس بجات کرد سوی من نگاہ از خدا دید جان جوت شد نی بروم و نمایند اعتقاد در جوابم گفت جن و نفکا زان رسول شد ہر ہا شہرہ گشت | مشفق و نواہ یار خاص بود گفتش ای یار نیک درین گفت با من از رہ افسوس واہ خوار و ہمہ شکر کہ کرد و لوت شد ہست شانرا بہ جہالت عقاد آنچہ گفتم خود بدانی آشکار |
|--|---|--|--|

معجزه

| |
|--|
| ز ابن عثمان غفاری آمدہ را ویش پر را بوشیدہ چون نبوت گشت ناطق کابنی میبود و رقم غفار پس چرا بوش او بوش و داع جنی اصا ز وہمین شہت یار |
|--|

مجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>هست راوی و نعیم نامور گفت قادر نقش کدای مویضا گفت آری گفت فاروقش کون گفت پیش انبیا پیش شاه بود نیز شخصی میگیز حضار بود لی دور آنجا صدای آدمی گفت با صوت بلند ای احدا چون نمود این گفته در کشتن میان من بجهت شام بودم ناگهان بود مضمونش که نجی شده بود</p> | <p>بود کیر و زوی بنرم خود عمر از قیامت گشت معلوم مرا نیز باشدم ترا چین زینون جتنی آمد مرا رخصت نمود زین منطیک صفا ظاهر نمود نامدی آواز پائے آدمی هست اعلی نیز امجد آن خدا از نگاهم گشت غایب زین غیاب و گاه راهی شد میان مشرق خود را بخوبی دادوز حق تعالی امر او محکم نمود</p> | <p>ناگهان آمد بزرگی حق پست واقف علم کمانت بوده صحت تو با گروه جنیان گفت ظاهر آمده حق مبین گفت مرغی بیدانی بهم ناگهان آمیگی استرسوار باتوا ز خیر و کونی آن دود نیز از انصار یک شخصه دیگر رقمی لب تشنه در خورشید هست او پیغمبر نیکو صلاح کفر و طغیان بر هم دور نمود</p> | <p>در میان مجلس و نشست دوشی با جنیان بنموده بست باقی با نماند اکنون چنان خیر دایم خیر خواب ناین در دیدن نیز در صحرای شدم ماند قایم رو برویم آشکار کرد ایضا آنچه وعده کرده بود بود آنجا گفت زنیسان با عمر ناگهان در گوش صبحی کی رسید هر که تعقیبش کند باید فلاح</p> |
|--|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>گفت در اخبار که فاسکه بوفیش نیز ذکر آورده است جتنی بر بوقیس آواز سخت بود مضمونش که از تیغ چنان مشکران را گشت قاتل سرکشی مومنان گشته زین صورت گفت این آواز از شیطان شود روز نالت سید خیر العباد</p> | <p>آنکه بود او را اول حق ابن عباسش عایت کرده است و ادباری آنکه بودش زینخت نخون بر نیزید از مسلمان جا بجا با مسلمانان گفتند از خوشی آمدند اندوه گین پیش سوان در شمرین نام او مسخر بود سوزنازه از عیانت فرود آمد</p> | <p>مرد را پور بر بویه راوست عبد الرحمن ابن عوف نامور چند شعر از محمودین حق نخواست میکنید از شهر آنهارا بدم از فرار و در پی قتل شما سویت جانان سبک در شان واحد القمار را را غمتریب گفت یک جوی تیغی تیر پیش</p> | <p>نامش نام هست این دوست نیز راوی هست صاحب و گر گفت بر اسلام بدان ناپسند بت پرستی ترک کنی از خدا میشود از غضب فرار انما دلبری بنمورد شاه اشرفین تیر غضب خویش تن ساز نصیب شد مسلمان یافت ه ذوال</p> |
|---|--|---|--|

بود شبح نام آن جن هم
میکنند روز قتلش بیگان
وقت شام آنجا صدک شدند
زانکه از نبود با حق سرکشی

کردمش فی الحان الله نام
زنده نگذار در اوریک زمان
چند بیت آن جن نغمه خون
کافران را داد از فرودوشی

حکم قتل مسیح از من فشا
مومنان شادی بی نبوده اند
گشت از ان مسیح بدین ملک
اگر گستاخی بشان مصطفی

از برای انتقامش تافت زو
نظر بر قتل مسیح بوده اند
حق تعالی جسم او را کرده خاک
ساخت بیابانی ز اغوا و خطا

مجزه

نقل کرد این عالم کریم
فرقی نبود از ضلال و حرام
هری حواله کردی بیان
مابین این بی جنگ و نساد
بر صدای غیب کردیم قنطار
ما همه گشتم زین نعره و نواز
کومیان مکه ظاهر آمده

بویعیش راوی دیگر شمس
سجده کردند تیار صبح و شام
ماجر گفتمی با دزاری کنان
پیش بت رفتیم با صد عقاد
آمد از جوش ندلسه استکا
شهریشانی بایان شهر
از برای رهبری پیدا شده
ما همه در پیش او حاضر شدیم

از بی خشم کی فرموده است
چون شدی اتع فسادی و کسر
آنچه از جوش صدای برین شد
ند ز قربانی او چون ساقیم
چند بیت از مدح پیغمبر بخواند
شهرت حقش شده در هر ملک
باز نشینیم زان عالی تبار
تا که در اسلام و تقییم آیدیم

در عرب نیلور آیین بوده است
آمدنی پیش بت فریادین
باز هر کس را عمل تبتی می
پیش آن بت خویش را انداختیم
از صدای نعره آواز بلند
تا که شد اطلاع خرم الانبیا
سوی طا به کردیم جهت اختیار

مجزه

در کتاب بویعیم خوش سیر
من آن ایام بودم در سفر
من بدستور قدیم اهل راه
گفتمش ای جن چه گویی بکن
چون نظرف حق رسول آید
شوران در پیش اسخیر لعیاب
پیش رهبری بسر کردم بیان

از تمیم داری آمد این خبر
سوی حد شام دانه ادر اگر
از رئیس شت میبستم ناه
گفت ظاهر شد رسول و انبیا
دین اسلامش قبول آمد با
دین اسلمش بگیر از اعتقاد
گفت حق باشد کلام جنیان

گفت چون بر سبیل سجود
باز در انشای ایام گشت شب
ایسند آمد بخواه از حق پناه
گشت پیدا در عرب مقتدا
مگر چون معدوم شد زین مدار
صبح چون شد من ادا آنجا آمدیم
از حرم پیغمبری گرد و بیرون

از خدا پیغمبری مد فرود
شد ز تنهای فرود تم تاب و
چون کجایی اذن او بخشید
در چون کردیم با او اقتدا
جنیان با منیزند از جوش ناز
در میان کشوری فراد شدم
سوی حق باشد جهان از انبیا

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|----------------------------|--------------------------|
| باز در دیگر حرم گرد دروان | هست افضل از همه پندیران | در حضور او روان شو کن شتاب | تا شوی ز فیض دشتین بر لب |
|---------------------------|-------------------------|----------------------------|--------------------------|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| از خلیفه آنکه ضری بوده است بود مضمونش هر آن جن کرنا میکنند از نجم رجم جنیان سوی طایفه حیرت آرد آن عالم ما چون آواز شنیدیم زد در تمامه یک نبی پیدا شده است | بولعیم این را تم نبوده است دزدی اخبار کردی از سما سوی پیغمبر آخسیران حکم ساز و از نماز و از صیام در زمان از شرک ما بدیم زد در تمامه یک نبی پیدا شده است | گفت با بودیم پیش یک صنم گشت اکنون خوار و بریم کاراد کو بکفر را باز و شکست از گوی و سلوک اقسرا جست و جو کردیم ز انشاؤین نام پاک او جناب احمد است | شد ز جوف او صد گون غم رست ناید از نیران اخبار نام پاکش احمد و محمود است هر زمان فرمان کنان زد مردمان گفتند حقست این سخن |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| بولعیم و پور پر نور جبریه از رؤسای عرب سردار بود یک بتی دارد که نام او ضار باز من روزی شدم بهر شکار همه من هر که بود از نوکران گفت ای عباسی پور بود بر زمین از جنگ کار و از دام روز دوشنبه بزاد آن نیکنام پس او را سوی خانه آمد بهت میخواند مضمون بود این برضار آمد خبری این مان تا که حاصل از حق شد نزد | نیز طبرانی با سنا و کثیر صاحب دولت لبی رو او بود مردا کن بنده گی لیل و نهار آدم زیر در خسته سایه دار زیر سایه ساخته آرام جان مر ترا آواز چیزه شد خسر اسپها آماده از زمین و لگام داردش نیکاشتری قصونیم اولاد خدمت آن بت شدم اگوی بر دل سلیم از من چنین ز آنکه کردندی سجودش دران سوی آن پیغمبر اهل عقول | نقل سازد زین حدیث محسب گفت چون شد و الدم ز خالکنا مشکله چون در جهان پیش آید بود وقت چاشت در زیر درخت ناگهان بدیم که مرد پیر بود آسمان را پاسبانی میکنند هر که این دین نکور ابره زمین چون شنیدیم این سخن از پیر پیش و قدری نمودم انتظار بت پرستان میشوند اکنون ک مدتی او را عبادت ساختند نام پاک او محمد مصطفی | راوش عباسی استش پیر یک صیبت کرد پیش از قبض جان سوی آن معبود رفتن بایت سایه نمودم از آن گرامی سخت بر شتر مرغ سفید آمد فرود پاسبانان جانفشانی میکنند اگر وظایف هر دفع ظاهر و کین گشت در من عیب و خشت بگیر آمد از جوش صدای آتشکار مؤمنان باشند چون تابناک خوش را در استلانه همتند وارث پیغمبری شد از خدا |
|---|--|--|--|

| | | | |
|---|--|---|---|
| در قریش از بهر بی ویت همه را آن ایام کفار حبس از ناگه آمد از فلک آواز سخت گفت آن نوریکه در دنیا فتنه | کشور حق را از و کباب ویت آمدند از غزوه اعراب با روده شد در کوه و بلبلون و یوم ثانی بود شب است نزار پس هوس دل دین او فساد | من ز تفسیر کس دلمم پیام در حقیقت بود مسکن آن زبان هر که آنجا بود سر بالا نمود بر سر قصوی بر آید عنقریب گشت از اسلام راسخ اعتقاد | ساختم نهان حال ز فاضل تا کنم آنجا خرید اشتراک بشر تر میخ سفید آن پر بود سوی ملک بخدا چه عنقریب |
|---|--|---|---|

معجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| ابن سعد و تفسیر نامور یک بزی را فوج پیشت نمود شد تعجب یک نبی آمد ظهور آسمان را انگه نانی رسید جست و جو نمود زان خیر العباد در میان ما ز حق پیغمبر است | از سعید عمر و بنی زین خمر از پی اهدا در بانش بود هست عبد المطلب را پور بود جنیان احزن و غم آمدید همچو کس از وی نشان و انداد جان پناه هدایت رهبر است اگر ترا خواهش بود از دین ملک | هست راوی گفت روز اول آمد از جوش صدای ناگهان شد زنا از وی حرام از جهان والدین چون شنید این گفتگو تا که شنید از عیق سینه صفا هست احمد نام آن جدین پیشوی ز نور دینش تا باک | آنکه بوده فی الحقیقت باجم خواند شعری بود مضمونش چنان نیز تا پاک است مزبوح بتان سوی مکه آن زمان آورد و حضرت صدیق پور بود حق پور عبد المطلب را وزیرین |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| ابن سعد از جدین نامور تا گمان آمد صد خوب نظر بر محمد کورسول رهبر است | هست راوی ز نوحه پیش گشت زان آواز کشت تا نخر از خدا عالمین پیغمبر است زین سخن با ما ویت شنید | گفت ما بودیم کجا چارتن بود مضمون ای امان سید بایدش گفتن طرف ما سلام این مریم که مسیح الله بود | هر حج رفیقم از راه زمین هر طعم و چاه ز فرم چون پدید هست او در راه او و غلام |
|--|--|--|---|

معجزه

| |
|---|
| محمد بن ابی بکر بهیق سازد روایت زین سخن ز این جارش که با لشکر نام بود گفت ما بودیم با آن گنج بود |
|---|

Marfat.com

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>در مقام عروج منزل ساختیم و پیش از خیمه لشکر پیرن گویا بسیار تن از مردمان از رجال انیب است انجا گفتمش ای حاکم ملک وجود از برای انفصال این فساد جنیان کافران را ملک غمور گفت بشیم خبر چند این جن چون بکلی از آسیب جان</p> | <p>یکی در خیمه خود نهم بود آن دم در بیا باش سکون جنگ بنمایند با هم سگمان پیش آن سلطان را باب علوم پیش تو این شور و غوغا از چه پیش من بود نشان جان دلاوه شد تا فرغ گیرد جنگ و شوم در جیش از جن اگر آید محن بتلاگرد که از مردمان</p> | <p>من بردن از خیمه خود آمدم چون شدم نزد یک آتشا پس در آنجا اندکی کردم قیام تا که خود بر خاست آن خیمه را گفت با هم در میان جنیان سونان را گشت جاری حکم این عبد الله نام او کثیر زود باشد از خدا خیر و شفا حال او باشد همیشه در ناک</p> | <p>در حضور خاص آن سلطان شدم شور و غوغا آمده در گوش من شد من از فضل باری بشار از تبسم سوی ما تشریفت وار بود جنگ و فتنه از بر زبان در جیش گریز آرام و وطن کوست راوی از نینیت و نینیت میشود مفقود آسیب و با میشود اکثر بحکم حق بپاک</p> |
|--|--|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>شده روایت از خطیب است سید عالم ز بر یک درخت باره قتل او کردیم در آن گفت چیزی مرد را خیر ایما مار شد نزدیک تو تا گزین ملک جتی بود از گرده جنیان شد سواره ز آن مکان خاص چون محمد مصطفی آنجا رسید نیک یک جنی بر عاشق شد گفت جا برین برو که در نظر من محمد از خدا پیغمبر چون فرمود این سخن شایع</p> | <p>را این عبد الله جا بر نام او اندکی سایه نمودن بر درخت منع فرمود آن امام و دوسرا بر سر گوششش با خون و نهاد ما شدیم از بهیبت او ترسناک پیش من آمد روان از حکم شاه پیش آمد یکدی همی در عین راه عرض کردندش که ای هاشمی زنده گانی ز نسبت بد است صورت او بود تا با جان چهر انبیا و اولیا را به بریم نل همانم گشت به شایع</p> | <p>گفت باری در میان کسفر گشت ظاهر زنجان بار سیاه مار شد نزدیک سلطان لشکر بعد از آن شد از غایب از میان گفت آنحضرت ز عین بود چند آیت از فلان سوره بر من چون خبر آمد بشاه نامه هست در ده یزنی سیمین نی خورد چیز تنوشه بی آب پس سخن فرمود آن سلطان ترک صحبت کن از زور شو پرده را بر برد و خواند ختم</p> | <p>متفق بودیم با خیر لشکر کرد قصدش آن خاص آله سوی گوش پاک او آورد سر گفتمش ای سید آن زنجان خویش را ظاهر بشکل نمود یاد کرد و باز شد سوی وطن بود آنجا مردمان را انتظا ز جلاله وقت گلشن مرگ او باشد قریب این اضطراب هیچ میدانی کدام در زمین اگر نوی عاشق و معشوقه شرم و ستر از جمله مردان ساخته</p> |
|---|--|--|---|

فصل ناسع از معجزات آن امام دیدن املاک کرام را اصحاب عظام

| | | | |
|---|---|--|--|
| نوع دیگر از جمیع معجزات نیز غیر از جنگ بر اصحاب پین | آمده زان سید الاصفیاء هر زمان املاک بودند می بینا | در میان جنگ یاران عظام هم بشکل آدمی که آمدند | بارها دیده اند املاک کرام از ملاقات نبی فایض |
|---|---|--|--|

معجزه

| | | | |
|--|---|---|---|
| در صحیحین شد روایت زنجیرا جنگ کردند و چون بیابان | سعد بود و قاص یار نامود خوار نمودند دشمن را اسان آن دو یاری سازد ارباب کجود | گفت در روز احد دیدم پین پیش از آن فی شهر را دیدم عیان حضرت جبرئیل و میکائیل بود | در یمن و در یسار شاه پین بعد از آن فی در نظر گشته پین |
|--|---|---|---|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| در صحیح مسلم آمد این خبر ناگهان از تازیانه شد صدا بر زمین از پا در آمد آن زمان این حقیقت گفت با او سر | ترابن عباس فقیه و نامود همچنان از یک سوار آمدند بپیشش مقنوع شد شق بر تازیانه پس جواش داد سلطان البشیر این فرشته بود و جبرئیل و میکائیل | گفت روزی بد شخصه ز اهل یمن گفتی ای خیر نوم از جلدی پین دید چون انجالی از انجا باز راست گفتی ز آسمان پین آمد از امر خداست دادرس | در پی یک مشرکی شد بر کعبه باز آن مشرک روی اضطراب در حضور رسید عالم گذشت از پی امداد قوم مو منین |
|---|--|--|---|

معجزه

| | | |
|--|---|----------------------|
| بهقی سازد روایت زین خبر را اولش بود و اقدیشی شمر بر سرش شمشیر من نامد هنوز | گفت روزی بدر حاضر د شتم شد سرش از تن جدا باد و رو | تبع به مشرکی برداشتم |
|--|---|----------------------|

معجزه

| | | |
|---|--------------------------|------------------------------|
| هست راوی زین حدیث پین سهل فرزند ضیف نامود | بهقی و بو نعیم آورده است | نقل از زنگیونه حاکم کرده است |
|---|--------------------------|------------------------------|

مجزه

| | | | |
|--|--|---|---|
| در حضور سید خیر البشر قامت او خوب بالا چون خنگ این فرشته بود از بر مرد | گفت من در دست آوردم یک سازه مروی سفیدش بوزنگ در جو اجم گفت آنخو رشید | راوی او حضرت بوده است زین سہ افتادند و از تیغ من جسم او را کرد آنخو از بریز | بیعتی این را روایت کرده است گفتش ای یار خاص فلان بر زمین افتاد از شمشیر |
|--|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| نام سائب پور خاص بوجیش ہمت خود از ہز ہمت ریختند قامتش بالا در از خوش سخن عبدالرحمن ابن عوف ناچار سید نی کسی گفتش زمین اینکار بود نی مرا چندان از دوا شناس کو اسیرت در بلا ہموہ است | بود روز بدر ہمراہ قریش چون قریش از تیغ کس برگزیدند مروی آمد کہ سفیدش بود تن پس اسیرم کرد از بند سید گفت بند این را کد این کنو گفتش ای سید اشراق ناس پس بنی گفت او فرشتہ بودہ است | از بسے اصحاب و حفاظ اثر گفت گشتم اسیر از بچس تا نہ بر من میرسد بچ دستیز بود بر اسی سوار آن نازین جانب لشکر ہمانیم بود خست گفت با من شاہ دیں بند کرد نی مرا شد خوب معلوم آن سخن | بیعتی سازد روایت زین خبر خورد سوگند از خدائی داور از پس شان پانہام در گیر در میان آسمان و در زمین چون مرا مجوس دید از بند بخت پس مرا نزد رسول اللہ برد انچہ از وی گشت ظاہر پیش |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| گفت چون عباس در جنگ غزا حضرت عباس مرد پہلوان بود اورا فخر از زور آوری نی کنون ہرگز را ہمین | بیعتی شد را ویش از مرتضیٰ بوالیسر بودہ حقیر و ناتوان زانکہ تو مرد ضعیف و لاغری نی باو بودم ملاتی پیش از ان از پی امداد تو آمد لک | راویند از ابن عباس امیر در میان قیدیان شد مستمند از چہ رو عباس را کردی امیر ساخت امدادم بزرگی پذیر عیالم بفرمود از فاک | ابن سعد و احمد و ابن جریر برائیسہ در جنگش کرد بند پس باو فرمود شاہ دستگیر گفت چون عباس اگر ہم امیر |
|---|--|--|---|

مجزه

بہیقی این روایت مینمود
ہر کی را بود تن سرخ و سفید

از سہیل او پور خاص عمر بود
لرزه از وی آمدی چون شام
در قرآن از یاری فوج ملک

گفت وز جنگ ابلق سوار
نی بانہاد داشت کس را جنگ
شد بیان از خالق ارض و فلک

بود فوجی از برای کلزار
جان زد شمن آمدی از کینک

مجموعہ

در صحیحین شد زود از عمر
ناگران مردی با او درخت
نی کسی از ما او را می شناسد
پس گفتش دہ از اسلام خبر
کین محمد است پیغمبر حق
روزہ داری ماہ رمضان کجا
گفت گفتی راستی خاص خدا
پس بگفتے سید ظہیر بشر
ہم بالوک و کتب ای و را
گفتے راستے خیر بشر
گوزا بردیش نبود توان
نیست معلول از قیامت پیچ
پس بگفت سال حدیث مطاع
یعنی آنوقتی ہوید میشود
گو سعند آنرا شبانی میکند
و عمارت نیز بر زندگان
روح میدانی کہ بود این صفا

نیز در شکوۃ آمد این خبر
جامہ او بر سفیدی بو سخت
تا کہ آمد سوی حضرت جلالت
گفت اسلام آن بواجب شریعت
رہنمای مظلما با با حق
حج او سازی پی بیت الحرم
در فوجتین سخن ماندم ما
مرا از اصل ایمان کن خبر
بر رسولان دی و روز جزا
لیک از احسان کنونم کن خبر
پس بدان کہ مر ترا بندید جان
اعظم و دانا ز سائل ای نکو
از علامتے اذکن اطلاع
از کینک ادگان کثرت ثبوت
در بیابان پاسانی میگفتہ
از تکبر قصر سازندگان
گفتش از خدا او مصطفی
تا شمار امید ہد از دین سب

گفت روزی بیاران ہما
بر بسیاری داشت بی خود او
ہر روز از پیش نالویش نہاد
میدہی از جان شہادت ہر
دایما بر پائی میداری صلوة
جانب اہش اگر یابی توان
خود پی رسید از رسول از جان
گفت پیغمبر کہ ایمانستان
نیز میدانی بقتل سردی
گفت احسانت از ہر خدا
گفت اکنون از قیامت خبر
یعنی ارتو نیست بہ علم مرا
گفت باشد یک علامت ز انبیا
نیزی بینی بسے از مردمان
با وجود آن میان مردمان
مردمان چون ز مجلس برو
گفت کین روح الامین خیر
میکند تعلیم از علم الحق

متفق بودیم پیش مصطفی
نی نشانی از سفر برود او
و ستا بران آن خد العباد
نیست معبودی بجز اللہ کس
مال چون شد او سازی کون
در طریقت او بود امن و امان
کرد خود تصدیق تو نشد ز ما
آوری ایمان بخلاق جهان
از خدا تقہیرتگی و بدی
بندہ گی کن گوئی بینی و
در جوابش گفت سلطان البشر
از پی دانستن روز جزا
خواہم را زاید کینک آنرا با
پا بر ہنہن در ہنہ ہرمان
مردی سازند بہر لحظہ جان
پس زمین پرشیدہ رہنمون
شکل سائل ساختہ آمد فرود

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>در صبح مسلم آمد غیر شش باد روزی داغ دادم پریدن</p> | <p>گفت: پورا بود انانی حیر از برای رفع آفات و محن داغ دادن ترک کردم بعد از آن</p> | <p>به حق را جمله اطلاق کردم پس ملک ترک سلام ساختند پس سلام ساختندی همچنان</p> | <p>ساختندی مرو او ادم سلام از ملاقات جلوسم تا خفتند</p> |
| <h2>معجزه</h2> | | | |
| <p>در دلایل همتی آورده است عرض کرده گای جناب مصطفی بارنگارش نمود انزودین بر سر بیت الحرام آمد فرود دید چون بر صورت او بیدنگ</p> | <p>ابن سعدش هم رو آورده است صورت اصلی ز جبرئیل منسا حضرتش فرمود پس ایچانشین پس معجزه گفت آندهای جو چون ز مرد بود چشمش سبز رنگ</p> | <p>ز ابن یاسر نام او عمار بود حضرتش گفتا کجا داری تو آن چون نشست آن معجزه میگفتند بر سر کعبه بود روح الامین زان مشاهده عم سلطان العباد</p> | <p>گفت معجزه عم شاه اهل بود تا به بنی صورت او را عیال ساعتی شد حضرت جبرئیل یار همین بیا و صورت او در پیش خورده غش بهوش از پادشاه</p> |
| <h2>معجزه</h2> | | | |
| <p>در صبح نزد سئ نامور</p> | <p>ابن عباس است را وی زینخبر</p> | <p>دید او ناموس کبر را دو بار</p> | <p>در حضور رسید و الا بتار</p> |
| <h2>معجزه</h2> | | | |
| <p>از اسامه ابن زید نامور</p> | <p>در صحیحین شد روایت زینخبر</p> | <p>گفت دیدم صورت روح الامین</p> | <p>در میان بزم ختم المرسلین</p> |
| <h2>معجزه</h2> | | | |
| <p>بو سعید غدیری آل گنج همنبر یک شب بیدار بود اندر میان ادقرات فنامشی بر خود گزید پس سکوت و خامشی کرد اختیار بار سوم همچنان شوری نمود</p> | <p>در صحیحین ارادی زینخبر سوره بقره بخواندی از قرآن آمده در اسپ را می پدید اسپ از شو آ بر قرآن پورا دیگی به نزد اسپ بود</p> | <p>گفت بو عینی اسید بر خنصر مرکب خود رو بر پیش بند بود باز در خواندن بجان آغاز کرد در تلاوت باز آورد اشتغال موجبست اسد ز نمون</p> | <p>پار خاص سیدار باب خمیر پایه از شور و غوغا بنمود بار دیگر اسپ غوغا ساز کرد از کمال زاری و زاری اشغال از نماز و از تلاوت سید بود</p> |

| | | | |
|--------------------------|----------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| پور خود را بر سرش کشید | تا که او را صدمه ناید پدید | جانب بالا نظر بالا نمود | دید یک چیزیکه مثل چتر بود |
| در میان او چراغان آشکار | بود چون خورشید تابان نور | صبح چون شد این حقیقت | کرد عالی پیش سلطان البشر |
| در جوابش گفت شاه نیکو | ساختی ترک تلاوت از چه | بود قرآن خواندنت به آثر ما | در تلاوت مشتعل ماندن بجان |
| گفت آمدیم فرزندان | صدمه یابد ز اسپای زن | باز گفت آن سید ارباب بود | شور مرکب هیچ دانی از چه بود |
| کو ملک آمد فرو داز آسمان | از برای سم آواز قرآن | اگر ز تو ترک تلاوت نامری | صبح زانها هر کسی واقف شدی |

فصل عاشق از معجزات آن محبوب قلبی اطلاع دادن از اخبار خوب

| | | | |
|--------------------------------|----------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| از جمیع معجزات مصطفی | هست قسم دیگر از اهل صفا | بودنش واقف با سر از قلوب | اطلاعتش بر سخنانی غیوب |
| آنچه حادث میشدی در کائنات | پیش زان دادی خبر آن خوش | یک علم غیب مخصوص خدا | زانکه علام غیوب از با دست |
| آنچه ظاهر شد ز سلطان البشر | هم ز بعض اولیای نامور | موجب وحی یا الهام بود | زانکه خود فرمود آندریای بود |
| هست موگندم ز کشف الکریم | من ندانم هیچ چیزی از غیوب | لیک آنچه داد تعظیم خدا | گشت بر من کشف بعضی از با |
| زمره اصحاب را شام و سحر | داد از اخبار آئینده خبر | از حدیفه پور پر نور میان | در صحیحین شد روایت همچنان |
| گفتی سید دنیا و دین | بر سر تخت نصیحت شد مبین | هر علامت از قیامت آثر ما | کرد ظاهر بر جمیع مردمان |
| هر چه فرمود آن امام عن پسند | بسر بعضی کسان زیاد ماند | چند چیز از وی کسی گوش کرد | لیک با کل بعضی ران گوش کرد |
| هر چه از یادم بنسیان فتنه بود | بیش اکنون که چون یابد بود | میشناسم هست اینصورت شما | کو بفرمود است شاه از وطن |
| چونکه شخصی را بود شخصی بیاد | لیک غائب از حضورش از قضا | پس اگر او را گهی بسند عیان | میشناسد کین مگر باشد فلان |
| گفت از هر خبک از هر فتنه سانه | داد آگاهی رسول پاک باز | هر نفس در جهان یابد وجود | تا قیامت زو مرا واقف نمود |
| یا سه صد کس یا افزون هر گام او | نام قوم نام باب نام او | از ظهور جمله ارباب ضلال | روز و شب اطلاع دادی لایزال |
| گفت بود چرا نور در آسمان | گر بر پر جنبش نمودی ناگهان | مصطفی ما را از ان دادی خبر | نقل کردی هر حقیقت بسر |
| | داد آگاهی بیاران بار بار | از خلیف بودن هر چار یار | |

وصل اول

| | | | |
|---------------------------|-----------------------|-------------------------|-----------------------|
| از سفید این جان گنفته است | زین حدیث در حقیقت است | چون بنی تمیر مسجد ساخته | از پی اکمل او پرداخته |
|---------------------------|-----------------------|-------------------------|-----------------------|

| | | | |
|---|--|--|--|
| در بنایش یک حجر خودی نهاد تا که به سنگ و هر سو چند بعد از آن فرمود آن سلطان | پس به بوبکر این فرمان بداد از سر ترتیب انجامی نهند پیشوائی او لیا و مرسلین | نزد سنگ من بیاور یک حجر یکیک چون هر حجر بر جا خود این سه کس باشند بعد فوت کن | زین منط گفتا بعتمان و عمر می ندادند آن تسبیح لحد حاکم بر حق خلیفه در زمن |
|---|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| در کتاب حاکم آمد از انس صدقه از مال چون آیم ما بر بنی المصطلق چون آمد حادثی گر بر عتیق آید پیش بار دیگر ساختند ایشان سول گفت آنحضرت پس از فوت عمر چونکه عثمان بن عفان در بلا باز پیش ساختم ز آل نبیا | گفت من پیش رسول ادری آن زمان پیشی که بگذاریم ما مخبر ارشاد آنحضرت شدم پس که صدقات می آیم پیش چون عمر سازد ز دنیا انتقال برو باید پیش عثمان بجزر موجب تقدیر گردد مبتلا گفت زینسان در جواب هجوا آن خرابی تا ابد ماند بحال | از بنی المصطلق میگفتم پیام گفت در پیش عتیق الله بر بند جمله گفتندم برو بار دیگر باز پرسیدم ز شاه نیک از همه صحاب در پیش کس بار چارم جمله گفتندم برو پس که آن صدقه پیش آیم گر بعتمان حادثی آید پدید در میان اهل حق فی کل حال | بعد تو ای سید عالمی مقام تا که از نخل هدایت برخوردارند عرض کن از ما آن خیر البشر گفت در پیش عمر از بعد او آوریم آن صدقه را ای داور عرض کن در پیش شاه نیک موجب حکم تو بگذاریم ما هست در اسلام نقصانی شد |
|---|---|---|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| در صحیحین راوی ز خنجر آب بیرون ساختم تا هیچ نخواب آب از وی کرد بیرون بیشمار | بو هر پره نیز فرزند عمر پس بوبکرش گرفت از دست راست گوینا بحری روان شد از بحار مردمان سیراب سیری یافتند | گفت پیغمبر که دیدم من بخواب یکدو دلو آب آهسته کشید در میان آب بیرون خفتن سوی آن چه از همه سوتاقتند | دلو کی بر روی چاه از لوب پس عمر گرفت زمانم در شید نی چو او چالاک دیدم هیچ تن |
|---|---|---|--|

مجزه

| | | |
|--|--------------------------|-----------------------|
| از بود ادد و حاکم آمده راوی او حضرت با بر شده | گفت پیغمبر که یکم در شید | بود صالح در میان خواب |
|--|--------------------------|-----------------------|

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>شده معلق ساخته با مصطفی گفته بود چون بقصد خانه یعنی آن پیغمبر اهل رشید</p> | <p>حضرت صدیق یار پادشا فاستیم از بزم شاه و پادشا این حقیقت خود میان خواب میشوند این هر سه دانا حکمران</p> | <p>با عتین الله تعالی عمر پس هم گفتیم از روی یقین داشتن آن یک معلق با دیگر بمسلمیم هدایت در جهان</p> | <p>با عمر تعلیق عثمان دادگر مرد صالح بود و طرد سلطان دنیا هست تپیش بدیشان خوشتر</p> |
|---|---|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>از سفینه حاکم آورد این غیر ساختی پرسش کدام از شما یک ترازو گویند آمد فرود پله بوبکر صدیق این پله بوبکر از روی شد گران بعد از آن بر فراست میزان زمین گفت تا سی سال بعد فوت من</p> | <p>بود زبسان عادت خیر بشر کو درین شب دیده باشد خواب بر زمین از چرخ دوار و کبود شد ضعیف از پله ات ایشاهین باز عثمان غنی آمد در آن گشت غارب جانب چرخ برین از خلافت حکم باشد در زمین</p> | <p>چون نماز صبح بنمودی ادا کرد باری عرض یک شخص با او پس یک پله ترازو بنهاده ام باز با بوبکر فاروق بنام پس ز عثمان پله خاص عمر خواب چون بشنید شاه نامند پادشاهی و امیری بعد از آن</p> | <p>سوی یاران روی گوی از عطا در میان خواب دیدم ای نگو رددگر بوبکر را جا داده اند در ترازو کرده شد طرف دیگر از گران ماند پائین پیشتر شد تغیر بر جنبش آشکار تا ابد قائم ماند در جهان</p> |
|---|---|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| <p>هست ابو داود را می بخیر شده معلق بودی اندر چرخ برین از رسن با دلو در دست آورید از عتین بید بسوی آب شد</p> | <p>ز این جناب سمره نیکو میر از رسن گرفت بوبکر را من بی نهایت آتاسیر کشید نوش میفرمود تا سیر آب شد شد کشاده هر رسن زان چرخ</p> | <p>گفت شخصی ای رسول با صفا اندکی زان دلو مینوشید آب بعد از آن عثمان عفان آمد پس علی آمد بدست آورد دلو لیک قدری آب اندر دلو ماند</p> | <p>در میان خواب دیدم گویند ترا پس عمر آمد بجلدی و شتاب آخذ دلو از رسنه نایش شد از رسنه جانب خود برده دلو</p> |
|--|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|-----------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|
| <p>در صحیحین این خبر وارد شده</p> | <p>از ابو موسی روایت آمده</p> | <p>گفت من همراه آن شاه و چون</p> | <p>با علی از باغهای طاب بود</p> |
|-----------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>آمدیم از بهر سیر آنرا درون نیز او را از بهشت و از جان مژده خوش دادم او را از بهشت نیز فرام نمود آن شاه دین نچیز رویش چو گل زین و شکفت از پی ادخال او را در کشا دادمش از گفته حضرت خبر مندیان و نیز سکان عراق</p> | <p>مردی آمد بر در او از برون ده بشارت تا که کرده شادان حمد حق فرمود آن نیکو شرت ده مرا در امر مژده از ظهیرین از خوشی حمد الهی باز گفت نیز از جنت بشارت ده در حمد حق فرمود آن نیکو سیر فتنه نمودند از روی نفاق</p> | <p>کردارشادم رسول را بهر در کشادم بود بو بکر امین شخص دیگر باز برود استناد در کشادم بود فاروق عمر باز بر در آمده شخصی دگر بر سر بلوا که او را رسید بعد مدت همچنان آمد پدید بر عتق بن امیر المؤمنین</p> | <p>از پی ادخال او ایشای در موجب فرمان ختم المسلمین حضرتم از در کشادن حکم داد ادمش مژده از ان خیر الشیر کرد فرامم امام ناموز و دشمنانش تنگ سازد از شد گشته شد عثمان به بلوای شدید تیغ آوردند از اغوا دکن</p> |
|---|---|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>در صحیحین از شقیق نامور در میان فتنه کو آید پیش گفتش ایوانی اهل به باز گفت آن در که او مضبوط است گفت زان پس آن امیر چون گفتش آیا عمر یعنی امام از حدیقه بیتیم در دل نشست گفت مسروق از حدیقه انجیر تا که ماند زنده فاروق عمر مطلب این قول پاک آنجا بیچ فتنه در میان نام پدید بود ز من فرمودم کرم کن داشتم روزی بر سلطان بن</p> | <p>در حدیقه شد روایت زینجر باشد از بحر عظیمش موج پیش بیچکاری نیست با فتنه ترا میشود مفتوح یا یاد شکست پس نه هرگز میشود آن باب حال آن دروازه دانستی تمام نی بپر سیدم که ام آن باب بود آن دروازه فاروق عمر بیچ فتنه ناوردند هر سر تا مایات پور پر نور خطاب بم فتوح بشمار او را رسید گانی تو هستی قفل در باب فتنه اندر آن دم آه سی تو ناگهان</p> | <p>گفت از من کرد فاروق ایوان هست معلوم تو بر من کن بیاب در میان فتنه و تو هست بند گفتش اشکسته گردد آن زمان گفت راوی چون حدیقه انجیر گفتی بیچ فتنه آن سود باز با مسروق گفت امی سود زین خبر معلوم شد سلطان بن نی شود در اتم واقع نساو در ترقی ملت اسلام بود با او در شد ملاقات عم آفت فاروقش چه کردی سخن مرزا بهشت یا این شد است</p> | <p>هر چه از قول رسول دو بحلال تا بخوبی میشوم واقف از ان سخت و محکم یکری ای بیچ نی کشاده میشود ای حکمران گفت با من از مکی است سر پون شب فردا از آگاه بود پس کن از وی مراد از در کب آکی بیداد از غیب اینچنین هر کسی محکم بود در انقیاد شهرنش در دم و مطر شام بود دست او بگرفت زنت آن دگر بودش فرمود او را شرم سخن گفت رشقات زوان</p> |
|--|---|--|--|

در کتب معتبره از مورخین معتبره

| | | | |
|--|---|---|---|
| بیچ فتنہ شیرو بر شما | تا کہ ہست این مردانا در شما | مجزہ | |
| <p>گفت با عثمان امام المسلمین کان قمیص از تو فرو آرد نشان گفت با عثمان جناب مصطفیٰ گفته نشان رد کن ای نیکو صفا از کفش خلع خلافت خواست عهد بگرفتہ ترک خلع این</p> | <p>حضرت صدیقہ ام المومنین خواہش قوم منافق ہست ترا از قمیص آمد خلافت مدعا پس مکن خلع خلافت تا مات بزم فتنہ مصریان آراستند گفت از من خواجہ دنیا و دین تا باد گردم ملاقی در جہان</p> | <p>ابن بابستہ را و می بین خبر یک قمیصی مرا ترا گرد عطا تا شوی با من ملاقی شاد و خوش خلع او خواہند از تو اہل نار چون خلیفہ بود عثمان در جہان گفتہ نشان کرد و نواقبول صابر و معذہ در من ہستم بران</p> | <p>ترندی و احمد و سالم دیگر گفت روزی بیشک طرف لیک گز آن قمیص از تن کش چون خلافت بخشد پروردگار زین مطالب گشت واقع ہچنان لیک عثمان موجب کم رسول</p> |
| مجزہ | | | |
| <p>ذکر از یک فتنہ پھنیم بر نمود میشود مقتول دردی بیگناہ</p> | <p>گفت روزی باسی یازن بوجہ گفت از شمشیر چندین رو سیاہ گفتہ شد از دست ارباب نفاق</p> | <p>از جناب پور فارس رون عمر ساخت آن سردار اربابی شد مطالب بیگناہ آن ذوات</p> | <p>ترندی ساز و روایت زین خبر پس اشارہ سوی عثمان غنی</p> |
| مجزہ | | | |
| <p>من بدست او دہم فردا علم نیز ایشانند او را و دستار منکہ شاید باشم آن مرد مومنین موجب ارشاد حاضر آمدہ کافتبال دشمن کرد خورد فتح خیر میکند بی کیف و کم</p> | <p>گفت در خیر رسول محترم مہر و زین مصطفیٰ و کردگار ہر کی را بود امید انجین از پیبیکم احضارش شدہ رایت خود مصطفیٰ اورا سپرد ہر کرا فردا عطا سازم علم</p> | <p>در صحیحین ز در روایت مینود اہل حق را فتح بنا مید نصیب نزد حضرت حاضر خدمت شدند در چشمش بہت بیشک اینان درد او معدوم شد گویا ہنود بر صحابہ داد از غیب این پیام</p> | <p>سہل ابن سعد انصاری کہ بود آنکہ بردستش خداوند مجیب صبح چون شد جلد یاران آمدند گفت جید رشد کجا گفتند نشان ہر دو چشم نقل آنحضرت نمود زین خبر پھنیم بر و الامقام</p> |

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>ہیچنان شد زان شجاع پہلوان</p> | <p>حیدر صفدر امیر پاک شان</p> | <p>فتح خیر شد بفضل کردگار</p> | <p>آگشت وادرواژہ سن انرا نامہ</p> |
| <p>معجزہ</p> | | | |
| <p>بیعتی سازو روایت زینچرخ باعلی فرمود آیا باز بسیر ہست پور عمہ من بیگان عرض کرد ای سید فرزند خدیو بعد از ان گفت آن امام والوفای باز در روز جمع جز شد یہ گر برے جنگ حیدر میدوی لیک از غفلت فراموشم شدہ شد شہید انجا ز بر این علوم</p> | <p>دیر وزی مصطفیٰ خیر البشر درستی داری تو ایدر کیا خیر نیز در دین است با من معنیان از چہ رود در من نباشد ہر او بعد من گردد بدنیان اتفاق در علی و در زبیر آمد پدید ظلم با او میکنی ظالم شوی دور از کف طائر ہوشم شدہ ز این جرہوز آنکہ عمرش بودم</p> | <p>بر زبیر و حیدر شیرین سخن آگفت ای مقبول خاص کردگار پس بر سپید از زبیر با صفا پور خالم ہست و بر دین من است جنگ سازی با علی بد میکنی پس قسم دادش علی نامور آگفت آری شاہ عالم گفتہ است پس زبیر از جنگ بیرون داری صاحب قلموس گفت اندر کتاب</p> | <p>خندہ با ہم ساختندی ہر دو تن از چہ رو اورا نگیرم دوستدار دوستی دارد تو را با امیری تشنق بر کیش آئین من است تضیی را ظلم پیوستگی تو شنیدہ بودی از خیر البشر زین حقیقت پیش من دست راست در میان وادی نمود جا کین خبر ثابت نشد ز این صواب</p> |
| <p>معجزہ</p> | | | |
| <p>در کتاب احمد است از مری ہیچنان اورا عداوت ستند نی مناسب در شان و را بعض مردم با تو بدخوی کنند بعض مردم دوستی با تو کنند از جہالت حق ترا خوانند شان خارجان و نصیبان جزید آتش از قتل عثمان شفیق</p> | <p>گفت با من گفت شاہ انبیا مادرش راست تہمت ستند ز آنکہ گفتندش خدا این خدا عیب میجویند و بیروی کنند بی نہایت از محبت دم زنند کردگار عالمت دانند شان و اما در شان او گفتند بد ہم ز قذوق عایشہ بنت یسوق</p> | <p>حال تو چون حال عیسی مدہ دوست بگرفتند نصاری ہیچان زین نمط در شان تو ای تفضیلا رتبہ تو در نزول آرنده شان رتبہ تو آورند اندر عروج باز در شان علی سید صفا تہمت ناحق مرا در ساختند از خطا وادند وز روی ہوا</p> | <p>دشمن و منقض یہود اورا شدہ حزت مجید و را دادند شان میشود افراط و تفریط از خطا تہمت بد با تو پندارند شان تا کہ از حق میکنند آنها خروج ہیچنان آمد ہوید انتقال روز شب دشمنی پر دانتند راضان خوانند ند اورا چون خدا</p> |
| <p>معجزہ</p> | | | |

| | | | |
|--|--|--|--|
| از امام احمد آمد این خبر هم درین امت که باشد از طو گفت اشقی اگر گروه سبزه نامه اشدر پالی می برید میشوی زان تیغ از دینار بود وقت هیچ تیغ آبدار | مر تفضی را گفت سلطان البشر در برد بخت ترا از اشقیبا بودی مردی سرخ رنگ پر کزین جامه ایمان و دین خود درین لحمیه پاکت نمود رنگین ز خون دار بر پیشانی آن نامدار آن زان جام شهادت کردوش | هیچ میدانی که اشقی وجود عرض کردش تفضی کا می مصطفی ابن سالف نام ناپاکش قنار هست زین امت کسی بخت تر مر تفضی چون شد خلیفه در جهان از حبش شد روان یا خون بر داز ایجاب یاران تا و پیش | در میان امت چنین که بود نی ازین صورت شجر دار و مرا بود از قوم شود آن بدشمار کوزند شمشیر بر تو سجیدر گشت واقع ز این طعم چنان گشت رنگین بجای آن زهنون |
|--|--|--|--|

مسئله ثانی

| | | | |
|--|---|--|---|
| از سفینه ترمذی راوی شده بعد از ان باشند شاهان غضوض بود در دوران خاصه یار چون تمام آمد خلافت بعد از ان | وز ابو داود و احمد آمده راستی و عدل بناید نهوض راستی و دینداری بشمار شاهی در زنده شد اندر جهان | گفت پیغمبر خلافت بعد من شد مطابق قول آن جان قلوب بعد از ان شش ه والی حد حسن انتظام دینداری دور شد | تا بسالی است بی ظلم و محن که خلافت ماند تا سی سال خوب داد و داد از عدل خوبی درین عدل و خوبی از جهان مجبور شد |
|--|---|--|---|

معمزه

| | | | |
|---|---|---|---|
| در دلائل برقی آورده است در شما مانند موت تا خدا بر ره پیغمبری مانند عیسا تا خدا خواهد بماند مستقیم این خبر چون گفت آن شاه سجد شد خلیفه این خبر کردم رقم از پس شاهی که پر از ظلم بود آنچه حضرت زیندیت معتبر | نیز احمد ذکر او را کرده است میکند خواهش با حسان و عطا تا که میخواهد خدا سے کبریا پس شود معدوم از حکم قدیم پس سکوت و خامشی بر او گزید ساختم راسی بان گنج کرم تو خلیفه راشدی ای گنج خود داد از اخبار آینده خبر | از حدیقه شد روایت زین خبر باز بردار دورا پروردگار پس خلافت را برو حق از جهان آن خلافت باز آید در جهان گفت راوی که حبش بود نام نیز نبوشتم که از فضل خدا چون عمر این قول پیغمبر شنید همچنان واقع شده از فضل حق | گفت با ما گفت سلطان البشر میشود آنکه خلافت استکار شاهی ظلم و جفا کرد عیان بر طریق احمدی کرد عیان چون عمر عبد العزیز نیکنام هست امیدم ز گفت مصطفی بینیایت شادیش آمد پدید رفت زین دنیا دون شاه احق |
|---|---|---|---|

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>پس خلافت شد عطار چارپار پس عمر عبدالعزیز نامور</p> | <p>یافت بلغ دین پیغمبر بهار شد خلیفه در جهان با کرد و فر موجب شرع بنی هر کار کرد</p> | <p>پادشاهی بعد از ان آمد ظهور کرد ظالم عدل و داد از روی از جهان بیخ شرارت خوار کرد</p> | <p>ظلم و غیر استقامتی شد و نور دور شد ظلم و فساد از روی</p> |
| <h2>مجزه</h2> | | | |
| <p>در صحیح مسلم آمد این خبر تا مرابناید از روی عطا تا همانجا امت من در جهان زیر دست آمد به عهد چارپار عرض تا عدش ز قسطنطنیه شد بعد از ان از سعی رباب جهاد باز طول ملک ارباب سجد</p> | <p>را ویش ثوبان شد از خیر البشر از مشارق تا مغارب جا بجا پادشاهی میکند با غروشان اصل شاهی شد عطا از کردگار آهفتی آمد بد دنیا کینه شد فتح شد بر جمله امصار بلاد تا بحر طنج از بنگاله بود حکم شان بر مشرق و مغرب سید</p> | <p>گفت پیغمبر که رب العالمین هر زمین را کین نظر او نداد شد مطابق گفته آنتاه دین چون خلافت جانب عثمان سید ز اندلس تا بلخ و کابل یا طول بند دست از فضل باری ام شد انتهای شرق بنگاله شده است گفت پیشین گوئی حضرت پد</p> | <p>از عنایت کرد یکجا این دین عنقریب از فضل خلاق عباده بعد اندک مدتی نصف دین عرض طول سلطنت شد بر زمین هر طرف مشهور شد دین رسول داخل اندر کشور اسلام شد بحر طنج انتهای غرب هست</p> |
| <h2>مجزه</h2> | | | |
| <p>در صحیح مسلم آمد این خبر بعد نصرت مؤمنان یابند دست در میان عهد فاروق عمر بزد جرد اندر مدین بود شاه</p> | <p>ز ابن سمره را دی فرخ میر گنج کسری که شاد فارس است شد ظهور این حدیث مقبر زین تغلب شاهی او شده تباہ گنجهای کوشک بیضا تمام</p> | <p>گفت روزی گفت سلطان دین کان خزانہ هست در یک گوشه بر مدین سعد بود قاصت رفت ز اشجار ترک خویش کرد یافتند از روی فتح و قشام</p> | <p>پیشوای انبیا و مرسلین بر سفیدی هست گنجشک موجب فضل الهی فتح یافت گنجهای کوشک بیضا تمام</p> |
| <h2>مجزه</h2> | | | |
| <p>از ابو ذر مسلم آورد این خبر</p> | <p>گفت روزی آن امام زما</p> | <p>ای صحابه مر شمار غنقریب</p> | <p>فتح ملک مصر با شد نصیب</p> |

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>آن بنی ہست بخامردمان زانکہ آنرا امان از ما گفت بوزر زان دتن از چشم شد مطابق گنتہ آنٹی پرست</p> | <p>فکر از قیر اط باشد ہر زمان نیز با ایشان قرابت شد پدید جنگ بر یک خشت دیدم از حسد مصر عمد عمر آمد بدست</p> | <p>مردم آن شہر را نیکی کنیید چون دوتن برابر مثل خشت عظم بود فرزند شمر حبیل آن یکے آن دوتن را بوزر عالی مقام</p> | <p>از عداوت خاطر شانی شکنیید جنگ باشد پیمان آرگیم ہم وسیعہ داد راوی شکے دید فتنہ ہر مکان خشت عظم</p> |
| <h2>معجزہ</h2> | | | |
| <p>از بخاری شد رویت زینب پیش حضرت شکرہ فاقہ نمود ای ہدی گر عمر تو گرد کلان بیم و ہدیت نر کسی اور برابر گنجمای شاہ کسری سوسر سعی سازد کسی را سیم وزر بر صما پ سید اہل تینر در سفر نمازنی بی ہنمون پس باطمینان و تسکین تمام تیر فتح ملک ایران ان خدا باز کثرت میشود از سیم وزر پس عدی گوید کہ دیدم شکار بہ دران لشکر بدم کو فتح کرد گفت بعضی عالمان نامدار کثرت زہر ہر طرف بسیار شد</p> | <p>از عدی کش حاتم طائی پدر دیگری آمد دران بزم سود بنی از حیرہ زنی گرد و عیان میشود طاری بخاطر جزا کہ داشوند از اہل حق غیر حذر میدہد ہر رضائے داد گر زین خبر اطلاع دادہ از سیم حیر از رہ دور دراز آید برون قصیح سازونی بیت الحرام میشود در دست ارباب ہرا ہر کسے باشد نعمتی نامور آمد از حیرہ زنی اشتر سوار گنجمای شاہ فارس جملہ برود قول دیگر نیز آمد آشکار ہر کسی از مال دنیا دار شد</p> | <p>گفت با بودیم پیش مصطفیٰ پس شگایت کرد از قطع بسیل لیک تنہا بر شتر باشد سوار زندہ گانی گرترا باشد دراز طلعت عمت گرشود از حق عطا نی بیاید هیچ مسکینی کہ تا اولاد در حد اطراف عرب حیرہ یک شہری تریک فدوان نی تعرض میکند با او کسے بر خزاہن میشود تقسیم شان تنگی و افلاس از مردم بود جانب مکہ باطمینان تام ہر کہ یا بد زندگی قول دگر چون خلیفہ شد عمر عبد الغزین گفت بعضی چون کند ہمدی</p> | <p>از در آمد ناگمان مردفت سوی من فرمود آن خالص خلیل تا ناہیر طرف بیت کردگار بنی از فضل خدای کار ساز پس بہ بنی آدمی را جا بجا سیم وزر چون خاک بنا عطا امن باشد در طریق از فضل جانب مکہ شود زانبار روان نی ضرور در راہ یا ہر از خصے کج بود تحت مجوس از بیم شان ہیکس نی آخذ صدقہ شود از براسے حج آن بیت الحرام بمید از فضل آئی سر سبر کرد ظاہر عدل از عقل و تینر در زمان او بود عیش و مرس</p> |
| <h2>معجزہ</h2> | | | |

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>بیقی آورد از اهل صفا چون بود در ساعدین تو ز جاه دو سوار دست کسری بوند گفت بیرون ازید کسری شدند مرسراقه را بخشید از کرم</p> | <p>با سراقه ابن مالک مصطفی دو سوار خاص کسری پادشاه پیش فاروق عمر آورده اند درید خاص سراقه آمدند تا که در دست آوردد یک لادم</p> | <p>گفت حالت آن زمان چون شود پس بوجد پور پر نور خطاب هر دو در دست سراقه ساختند د ستوانه داشتند از اصل زور در نه بر مردان بشیر مصطفی</p> | <p>بشمیت داد بدو پر خون شود نخ فارس شد برین بناب از برای مدتی پروا خسته پس غمناک تصدیق خبر است استعمال از زراره را</p> |
| <h3>مجموعه</h3> | | | |
| <p>در صحیحین شد روایت زینخبر در میان که شد بسیار او بود سختی از مرض او را چنان عرض کرد که سید خیر الورا زین وصیت حضرتش انکار کرد باز فرمودش رسول پاک باز زینخبر اطلاع داده مصطفی فرقه از وی بیاید نفع و سود مومنان را نفع بجد زور رسید در میان قادمیه بود جنگ از مجوسان لشکری پراچند کرد این پس سپه سالار شد لشکر کفار را بر باد داد گنجه از زیر دستش آمدند</p> | <p>ز ابن بود قاص سعید نامور موجب شبت گذشت از کار او داشتش غالب بخاطر این گمان دارش من هست یک نبت مرا عرض کردش نصف مال می نکرد هست امیدم بود عمت دراز سعید میاید زیاری شفا فرقه را آورد از مغز دود بر مجوسان آده خواری پدید از دو سو شد تیر باران بیدر یک لاک پنجه هزار اندر عدد جانب اصحابین خونخوار شد گشته شد رستم بخاک و خون قناد بر جمیع اهل حق قسمت شدند</p> | <p>چون پی جمع الوداع آمد رود باز از مبر عیادت شاه دین زین مرض هرگز نیامیم نجات من وصیت میکنم که جمله مال زین سخن هم حضرتش آورد با قومی لذت تو نفع یابد بیشتر از خدا تا دیر یابد زنده گئی شد مطابق زینیت تا چاه ساق سوی ناهن زنت در خدمت لشکر اسلام از روی شمار این قریح زار در ستم نام او پور بود تا اصل سعید نامدار زیر خود نشاند این را نمود یا فقدر باب حق شان بنام</p> | <p>همکار بر سید جنت سکان شد روان پیش آن از زمین نست بالکل هیچ میدانیجات میکنی دو نصد نذر زو الجلال گفت ثلثت ان گفتش ثلثی نیز قومی را رسد رنج و ضرر حق تعالی انما ید بنده گئی یافت صحت از فدائی ذوالجلال یافت نصرت از خدای دیگر بود رای بکده الف از سی هزار یزد جودش از بر جنگ جو کرد تدبیری نکر از دستیا کز سلاطین تختگاه از دیر بود کافران را گشتت فغان بنام</p> |
| <h3>مجموعه</h3> | | | |

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>از بخاری گشت ثابت بنجبر خیمه کو از اویم صاف بود زانیمان گرد و نوات عیان باز کثرت پیشود از سیم فور بعد از آن یک فتنه یا بدبول باز ترک آشتی سازندشان زمین خبر ظا هر نمود آن تمیز همچنان شد بعد فوت بنجبر بو عبیده پور جراح آنکه بود بود قسیسی در د آمد برون حلیه او پیش ماورد ر قسم از مدینه خود عمر را ہی شده گفت بیشک هست قهرم کتا زمین دو برهان حلی ثابت شد نیز ثابت شد ز اصحاب کبا زمین نسق اندر ده عملوس شد بو عبیده هم در آن در بر شد شد و قوعش در زمان چار بار نیز یک فتنه بنجبر از عرب جنگ فتنه سر بر خانه کشید از نصاری باز بد عهدی بود</p> | <p>عوف بن مالکش را دی شمر سید عالم در و ما و نمود فتح از بیت المقدس بعد از آن هر کسی از مال باشد نامور در عرب هر خانه را ساد و دول از عداوت بر شما تا زنده شان از علامات قیامت چند چیز چون خلافت یا عمر بن خطاب کو سپه سالار بر شکر نمود بو عبیده دید گفت ای همون نام او آمد عمر بکیف و کم جانب بیت المقدس آمده این جوان بر قلعه گورد کابینا بر شجوت بخت شاه آمدند هست ذکر اندر کتبا بشمار از دبایر کرده حال ناس شد کرد در حلت از جهان عقبی گزید یافت کثرت مال دولت بشمار داخل هر خانه گرد داد لعب جمله را آشوب بین فتنه رسید لیک این در لشکر مهدی بود</p> | <p>گفت من حاضریم روز توبه گفت آورشش علامت شمار پس شود ظاهرو بای بر شما تا که صد دینار بختن را کس باز صلح و آشتی ظا هر شود زیر صدر ریت ولیکن بیت کم اول انصرت با صحاب کبار از پی جنگ و غزایر داختمه قلعه بیت المقدس را از د فی ز دست فتح این قلعه شود بو عبیده گوش بر قولش نهاد دید چون قسیسی می پاک او چون ز حال غیب گاه میش بود راست آمد قول پاک مصطفی هم و بای سخت بناید ظهور ناگهان هفتاد الف از مردان مال و زر کثرت نماید بعد از آن خاصه در دوران عثمان کس قتل عثمان هست زمین فتنه مزل نیز صلح و آشتی از جان بود فوج شان و ملک د اندر شما</p> | <p>پیش آن سلطان ارباب سلوک از قیامت پیش گردند آشکار چون قعاص گو سفندان در شما اگر عطا سازد شود نا خوش بے در شما و در نصاری می بود دوزاده الف اندر هر علم گرد و از بیت المقدس آشکار فتح بر بیت المقدس ساخته شد محاصره از جلال و آبر و فتح بابش از کسی دیگر بود ز بنجبر فاروق را اطلاع داد کرد در چشم بصیرت خاک او اندران دم قلعه را خالی نمود فتح شد بیت المقدس از خدا و در از مردم شود عیش و سرور در سه روز از مرگ بسپهر جان میشود کیسان امیر ذواتون شد غنی از کثرت دولت بے ز و خلل در دین اسلام اوقاد در نصاری و مسلمانان بود لیک کم باشند از وی چلنراه</p> |
|---|--|---|--|

مجزه

Marfat.com

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>شد بخاری راوی از امام حرم گفتش ای پیشوای انس جان مثل آن شاهان که چون تختگاه هست حاجب گلشن جنت برو تامیان غازیان آن جهاد باز در خواب آتشه ابراشد گفت هر لشکر که از جنگ تزلزل گفتش ای سید والامکان زین خیر سلطان عالم از سپهر همره آن غازیان نیکنام هر سه چیز از فضل حق قشند بد معاویہ امیر این جهاد بر جازه شد روان بر جهاد خورد لغزش از سواهی ناگمان گشت ثابت زینجریست معتبر</p> | <p>گفت روزی سید عالی مقام باعث این خنده بر من کن بیان حکم و فرمان میکنند از عز و جاه راحت و آرام بیعت برو شکرتم بخشد خداوند عباد بود خندان روی چون بیدار شد شهر قسطنطنیہ سازد پایمال کن دعوات من بوم زان غازیان داد اطلاع بزرگان عزیز میکند شرکت بجنگ حرم تا بانگ سال ظاہر آید فتح و نصرت یافت از رب العباد در میان جنگ جوئی داد داد بر زمین افتاد آنجا داد جان شد معاویہ بہشتی بخیر</p> | <p>در میان خانہ من کرد خواب گفت دیدم زامت خود ز را پس ہر آن لشکر کہ اول از مرا عرض کردم گای امام الانبیا در جوابم گفت شاہ نامدار گفتش ای پادشاہ نیک خو ہر گناہ آمد از ان لشکر معاف گفت از دست تو ناید این جہاد امت من موجب اقبال و زور ہم شود واقع بجنگ و ہجوم چون خلافت جانب عثمان رسید پس سفر ام حرام آندم نمود چون فرود آمد ز باگا جہاز شہر قسطنطنیہ را ہم در جہاد زانکہ در جنگیکہ دریا شدہ</p> | <p>خندہ نمود آن عالیجناب بر جہازہ بود در دریا سوار در میان بحر نماید جہاد در حق من از عنایت کن دعا خود میان شان تو باشی عمدا باعث خندیدن خود بازگو حاضر شان شد ز رنگ جرم نما نی ازین اجز نکویابی مراد جنگ نماید در دریا شور بر قسطنطنیہ شد شاہ روم جنگ دریای بعدش شد پیروز ابن صامت فوسہش ہمگام بود گشت بر مرکب آن پاکباز فتح شد از امت خیر العباد والی و سالار در لشکریدہ</p> |
| <h2>وصل ثالث</h2> | | | |
| <p>در صحیحین از حمیر آمدہ پس بگوشتش گفت چیران سعید در میان خندہ شد آندم ببول باز بعد فوت آفتاہ ز من بار اول گفت جبریل امین لیک گردش کرد مسالشی بوبآ</p> | <p>پیش ز ہر امصطفی روزی شدہ فاطمہ را گریہ و زاری رسید خاست بر پا آمدہ بیرون رسول ساختم پریش ز زہر این سخن آمدی ہر سال پیشیم بالیقین زانسب بر من چنین شد آشکا</p> | <p>ترد خود اورا نشانید از کرم چون پمیر دید اورا در محن حال مگروشی پیر رسیدم از دو گفت آری من کنون ظاہر کنم گردش قرآن خلاق ز من سوی جنت رحلت من شد سب</p> | <p>ہر جا نمود تحسین دیدم بار دیگر گفت در گوشش سخن گفت ہاز او نگویم بیچ رو راز در پیش تو باہر کنم ساختی ہر سال یکباری من میشوم واصل بدیدار حبیب</p> |

| | | | |
|---|---|--|---|
| <p>از شنیدن گریه بر زمین پدید پس شادی اثر بر من ظهور در دو غم بر فاطمه آمد فرود</p> | <p>بار دیگر گفت آن گنج سعید خنده کردم موجب دسرد بن حضرت زنده تا شش ماه بود</p> | <p>ز اهل بیت نخستین ای رسول همچنان طایه هر شد از دست قدیر آخرت را ساخته آخر قبول</p> | <p>از همه در پیش من ساری رسول کرد عادت آن امام دستگیر گشت فائز از ملاقات رسول</p> |
| <h2>مجزه</h2> | | | |
| <p>از بخاری این خبر دار شده است سید شاید از وی کمی و گمان مخفی چون کرد در حین طین بر معاویه رفت بهر کارزار پس حسن از مقتضای حلم خود آشتی سازیم با هر آشکار از دو جانب این تنازع گشت نام این سال ایون در عرب</p> | <p>وز ابو بکره روایت آمده آشتی و صلح سازد آشکار مردمان کردند بجهت با حسن همراه او بود لشکر چل هزار گفت با خود جنگ کردن است دست بیرون آوریم از کارزار در میان سینه چهل و یکم آمده عام الحجاعت زمین سبب</p> | <p>بود پیش مصطفی روزی حسن در میان دو گروه بس کلان شد خلیفه در میان مومنان زان طرف هم لشکر جبار بود مومنان از هر دو جانب سبب صلح گرد و باعث امن میان نیمه شهر جاری الاولین جلا امت موجب هر دو فاق</p> | <p>گفت در شانش که این فرزند هر دو هستند از جمیع مومنان لشکری جبار بودش در میان ایستاده از پی پیگاری بود گشته گردند از سر تیغ تقب در میان مسلمان و مومنان بود چون این صلح آمد رفت کین ساخته از یک خلیفه آفاق</p> |
| <h2>مجزه</h2> | | | |
| <p>بیهی از ام فضل نامور شب میان خواب دیدم پاره گویا از جسمت شد در کنار تو بیا بد پرورش بود زنیسان گفت گشته در کنار او نشانیدم در دست بسته عرض کردم نبی گفت جبریل من آمد مرا</p> | <p>نیز حاکم هست راوی از خبر ز انسب من بسببیت قدر در کنار خاص من بنمود جا میخورد از دست توان خویش کی شود فرمان او گاه بدل شد بی کار در گشغل مرا باد قربان ترا می ای دا و اطلاع که این قوم ترا</p> | <p>گفت بودم پیش احمد مصطفی حضرت فرمود بر من کن بیان گفت خوب نیک دیدی غم خود پس حسین از فضل راضی عطا باز روزی پیش او کردم گذر ناگهان از هر دو چشم شاه باعث این گریه زاری چه شد قتل این پور عزیز من کنند</p> | <p>عرض کردم گای رسول با صفا گفتمش ای سید آخر زمان فاطمه راحی عطا سازد پسر در کنارم تا کلان شد کرد جا بود همراهم رسول نامور اشک جاری گشت اندو گین موجبین حزن خونباری چه شد گشش اسلام را گلشن کنند</p> |

| | | | |
|---|--|--|---|
| گشت ظاهر آنحضرت گفتم رایت کذب جالت است کرد کرد هجرت هموی کوفه بعد از آن از پی قتل حسین نامور | پیمان در شان آن گنج به رسمیت از حسین در خواست از مدینه سوی که شد از آن زین خطاب بسیار اخبار کرد نیز از حسب علم مر تفضی | پیش من آورد خاک سرخ نیز باغ فسق و ظلم را آمد بهار حسین از بیعت او کشید گشته شد دست ارباب نفاق آمدند از حضرت خیر الوداد | از ترای بای قتل آن عزیز چون خلیفه شد یزید به شعار بود چون در فسق و بدین شی در میان کربلا آن و الوفاق |
|---|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|---|--|
| از محمد پور عمر بن حسن گفت حق گفته خدا و هم انگیز از عهد زمان نوشتن داد تلبیثش حسین مجتبی | کرد نقل در کتاب خویشتن شمر ملعون دید آن پور قول کو میان خون اهل بیت من شد وقوع اینجسب در کربلا | گشت ثابت پیش بابا پیر داشتم من در میان کربلا شمر امیک سگ ابلق نظر داغ ابیض بر تن آن سگ | آدم از این عساکر این خبر گفت همراه حسین محبت گفت بود آن سید خیر البشر بود ابرص شمر ملعون پلید |
|--|---|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| عانب ازواج از رو خطاب شوره مهر سامند آواز و فغان بعد از آن باقی بود در اجابت بعد عثمان گشت پیگار علی شد سببی از زورنگان اهل بخل فوج خلی گشته چون باز عدلت زامکان کردند مهر قصاص حج بیان مکر بود بر لبه جوی در آورده اند زان سبب جوید و ملت امان | گفته آنکه عالیجناب تا برود کلبان حواریان لیک از فضل خدایا بخت کو میان عایشه دیگر علی از سبب این جنگ جنگ علی تا ملا آن امام زین بیت و حشمت بی خورده حضرت صدیق گنج علم وجود تا ملاش سر شور آورده اند چون توئی مادر برای سوزان | است رادی نیز زار سعید بر بصر سرخ باشد بیشکی خود قریب انقتل کرد آژن کرد واقف جمله از دلج اهل بر بصر سرخ بود آدم سوار آفته در اهل حق آمد پدید از این عفتان ساختند می خیر در حضور خاص صدیق شدند گشته شد عثمان امام ذوالکمال از علی ناید تدارک بر شان | بنفیم از این عباس کشید از شما بیرون شود نا بجایی کرد او میسرنند حیدرمان زین خبر پیبر از جنگ اهل چون حمیر رفت به کارزار چون شده عثمان ذوالنورین چند کس چون طلحه و دیگر بیزیر از مدینه سو که آمدند هر دو تن گفتند در اجرام آنچنان غالب ندانند توان |
|--|--|--|---|

طفل چون میت خورد این بیخ میزند
 باز آنجا متفق گردین اند
 لشکر اسلام آنجا دایما
 پس حمیرا جانب ملک عراق
 کرد پرسش چیست نام این مکان
 کرد ساز باز گشتن آن زمان
 نیز مردان گشت مالغ زمین
 رفت پیش از عایشه شکر تمام
 گشت بیخ طلحه و دیگر زبیر
 باز مردی نام او قعقاع بود
 گفت با او زوجه خیر او را
 گشت زینسان طلحه و دیگر زبیر
 گفت قعقاع سخور در جواب
 حال میباید تا مل ساختن
 رفت قعقاع این سخن پیش علی
 روز ثالث شد مقرر این سخن
 شرط شد آنجا نباشد هیچکس
 زانکه دانستند زین صلح و وفا
 پیش عبدالله فرزند سببا
 گشت شب خیزید سخن گویند
 به چنگل کردند چون شب بیز
 گشت ظاهر آن زمان جنگ عظیم
 مردان از امن رفتندی بر سر

و امن ماور بکیر و از تمسینز
 مشورت با همدگر سنجیده اند
 جمع باشد تقویت گردد بما
 رفت مک با صاحب و فاق
 جمله گفتندش که جواب نامن
 تا که ماند از تقابل در امان
 جمع کرد از هر طرف هشتاد تن
 جانب بصره همیدادند گام
 جانب بصره شدند ای گنج خیر
 در حضور عایشه راهی نمود
 رفع فتنه هست منظور مرا
 نیست ماینست فتنه بلکه خیر
 هست معنی این سخن آنند همورا
 به قتل شان تعلق ساختن
 کرد ظاهر شد و گردید آن ولی
 باز بید طلحه شیرین سخن
 از جمیع قاتلان به نفس
 می بر آید التفات آنچه ما
 معوی آنقوم بود آن بیجا
 هر طرف تیغ عداوت رازیند
 تیغ آوردند از افلاس و کین
 هر کس بر کینه جوی مستقیم
 جمع گشتندی بگرداشترش

از پی اصلاح امت این زمان
 سوی کوفه نیز بصره میرویم
 تا شود ممکن گرفتن انتقام
 چون بر وی آب جوابت پاد
 عایشه را آن زمان آمد بیاد
 لیک لشکر کرد بسیار ای باو
 در شهادت آمدند آن مردان
 ز انطرف دادند حیدر را خبر
 پس علی با فوج خود پیروزید
 تا ز صلح و آشتی سازد خبر
 اتفاق و صلح خواهم از خدا
 لیک از شمشیر خود خواهم داد
 چون بود در اهل اسلام اتفاق
 جمله گفتندش بی ای بر تو مند
 تا سه روز آنجا توقف بینمود
 از جناب مرتضی و الائتبار
 این سخن شد قاتلانرا آشکار
 ز نیسب جیران و سرگردان شدند
 از برای مشورت جمع آمدند
 با علی گویند از روی دعوا
 شهره شد در فوج طلحه کوفنا
 بود صدیقه میان کارزار
 حمله دشمن در آنجا آمدی

ساز تدبیر کیه تا باشد امان
 تا که آنجا داعی حیدر شویم
 از جمیع قاتلان بد لگام
 از سگان بشنید آواز و صدا
 آن حدیث حضرت خیر العباد
 از فرس مان او بر تافت رو
 نیست جوابت نام آن مردگان
 عایشه به قتل آورد سر
 از ره کوفه به بصره می رسید
 میشود واقع بفته سبیر
 در میان مومنان باها
 قاتلان ابن عفان را بیاد
 دور گرد و جنگ بود و نفاق
 این صلاح نیک بر ما شدند
 بی کسی را شک میان صلح بود
 میشود فردا ملاقات آشکار
 آشتی آمد بر آنها ناگوار
 زانکه نو مید از حیات جان شدند
 مصححت خوانان از آن بر شدند
 غدر واقع شد از آنجا نیک
 غدر واقع شد نظرت قضی
 بر بعضی سخن در مروج سوار
 مردمانرا از شهادت جان نهدی

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| هر زمان گرد بپوشش پیشار | از عدو خوردند تیغ آب دار | فوج حیدر در میان دارو گیر | قطع نمودند پیانی بعسیر |
| بجناب عایشه اندو بگین | شد گمان از پاد آید بر زمین | پس محمد ابن بو بکر رشید | پیش اخت خود میر امیر سید |
| کو میان لشکر کر آرد بود | حضرت صدیقه را با خود بود | طلحه و دیگر زبیر خوش نهاد | در میان فتنه از تیغ عناد |
| هر دو تن جام شهادت یافتند | سوی جنت هر دو تن بشافتند | با امیر ابرح سلطان البشر | گفته بود آمد برابر بر |

مجزه

| | | | |
|-----------------------------|---------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| در حین از منیر آمده | نزد ازواج خود آنحضرت شد | پس با گفت آنجیب ذوالجلال | از شما اول بن سزد وصال |
| هر که راست از شما بالاتراند | از پی خیرات درو گوهراند | عایشه گوید که ما سنجیده ایم | هر که راست یکسان در ایم |
| مطلب آن سید باری پست | بود اعطا و کرم در طول دست | لیکن نوب در خاطر صوف بود | از همه انطالق بن هر دو بود |
| | بعد تر جیل امام نیک خو | فوت شد پیش از همه از علاج و | |

مجزه

| | | | |
|----------------------------|------------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| بودیم از ابن عباس امیر | هست راوی ز نجدیث دلپذیر | بود ام الفضل پیش آن امام | گفت حلت هست از نیکو فدا |
| چون بزاید پیش من او را بیا | تا شود در هر دو عالم نامدار | گفت ام الفضل چون زادنم | حاضرش کرم بر آن نیک نام |
| داد در گوش سین او را اذان | در بسیار او اقامت بعد از آن | پس درو آب درین انداخت | نام عبدالقدور اسانت |
| باز با من آن امام نیک و | گفت با این والد خفا برو | من ازین عباس را دادم خبر | شد هماندم پیش سلطان البشر |
| در حضورش کرد ذکر این سخن | در جوابش گفت قاصد المن | والد خفا سرت بشک این غلام | هست زو سفاح و در هر دو عالم |
| شد مطابق قول آن والا تبار | چون خلافت یافت مردان حکم | بود سال یکصد و سی و دوم | کشته شد مردان دنیا گشت گم |
| پس خلافت از بنو العباس | اول اسفاح امیران شد | دولت عباسیان آمد مزید | حکم شان در مشرق مغرب |
| | تا به پانصد سال از اقبال شان | بود جاری حکم آنها در جهان | |

صل رابع

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|-----------------------|-------------------------|
| در صحیح مسلم آمد این خبر | از امیر المومنین یعنی عمر | حال اهل بدر نبود بیان | گفتی آن در وشمه آخرا بن |
|--------------------------|---------------------------|-----------------------|-------------------------|

| | | | |
|---|--|--|--|
| پیش ازیکروز برای نمود گفت بیشک گفته خیر العباد | جای قتل شان باین فرموده بود پس عمر سوگند باری کردیاد نی تجاوز کرد ز انجا و اجهان | گفته گشتند از گروه موئین گفته فرو میشود الا کفران راست آمد هر کس از لشکران | چون بر دزد بر کفار لعین گفته بود این خفا را بنی خفا |
|---|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|---|---|
| گفته بود از من شود قتل ترا در عداوت سخت با خیر بشر هست یک ایسی مرا تو بن روی تو نگین کنم از خاک خون گشت نزدیک جناب شاهین نی رساندش بر سلطان جهان شرفین حضرت سلطان لعین ز خلی بر جرم علم افتاد باقیش از بهر امن آینه مر مرا تو میداد جهان ساختی در میان راه مکه داد جان تو میان بطن راجه آمد در بیسی ز بخیر با بنموده بند خواستش بیرون شدن کردی نام تا پاکش ابی بن خلف | بابی بن خلف خیر او را بود او از کافران بدسیر از عداوت گفتی آنمرد دین کز برای قتل تو آمیم بیرون رو پیکار اخذ چون آن لعین خواستند اصحاب از زمین گمان باز آن سالار کفار لعین نیزه بروی داد سلطان العباد زانکان با صدالم بگریمت گفت اگر خیرم بسرا نداختی پس بگر باز شد با لشکران اندکی شب فته من روزی بود یک شخصی در انجا ستمند آب سستی بهر او دادی خنان هست مقتول رسول پرست | وز سعید بن مسیب آمده خورد ز خنی گشت از دهن مین نگاه نگاه پیش آمدی در بیان تا شوم بر زمین اور دزی سر گر خد اخواد منت سازم پلاک نی ز دست من کنون دور رضتش سازید بهر اندن از زره عالی بد بیان نیک یک لک مرکب فتاد آن ز شنج زخم او بر تو نیاید کارگر نی کنون از زنده گانی بخورم در میان بطن راجه مرده بود اندکی با او نمودم اتصال از برای تشنگی بسیار خوار آب دادن این لعین میت را خوب | هم ز عروه بهیستی راوی شرف پس ابی از دست آن سلطان چون بگو مرد را حاصل داند و کاهش رسانم بار بار پس باو گفتی امام تانباک گفت با مردم عهد شد کجا گفت بیاران رسول المن بود جانی از میان علم او خون نه جاری شد جانی نه کافران گفتند او را هم غور پس کشتش زخم آمد بر سر بیتنی زابن عمر ثابت نمود دیدم ام یکبار زاتش شغال در میان نار سوزان کاه ناگهان شخصی گفتی از فیوب |
|---|--|---|---|

معجزه

| | | | |
|----------------------|-----------------------|--------------------|-------------------------|
| شکر کفار آمد در گریز | چون بروز جنگ خندق آید | هست راوی از سلیمان | آن بخاری مخزن علم و خرد |
|----------------------|-----------------------|--------------------|-------------------------|

Marfat.com

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| پس محاصره از دین و دهر شد | هر کس از اهل حق سرور شد | گفت آنحضرت کنون نیکو | بسر آمدنایم از بر جنگ |
| بعد ازین برمانی آینه خان | نزد اوست جنگ نمایان | ما کنیم از برشان لشکر کشی | از خدا یایم اقبال و خوشی |
| شد مطابق اینجور از شاهان | بعد جنگ خندق از قوم لعین | نی گمی لشکر کشی به فساد | در وجود آمد بار باب سداد |
| | خود بشکر شد امام و مقتدا | فتح که ساخت از فضل خدا | |

مجزه

| | | | |
|-------------------------|------------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| صبح مسلم آمد این خبر | راوی اوقتا ده را شمر | گفت بهر جنگ خندق چون | همه کابستید و الا بدیم |
| از پی کنیدن خندق تمام | شغل بودیم در حکم امام | بود عمارین یا سرزانیان | بست کرد از بر کنیدن میان |
| بسر آمد حضرت خیر العباد | در تکی کرد از روی و داد | گفت ای ابن سمیه از خطا | فرقه باغی کند قتل ترا |
| چون سمیه بود نام مادرش | از نسب بنین نام خواند از پیش | بعد از آن در جنگ صفین آنجید | گشت از فوج معاویه شهید |

مجزه

| | | | |
|------------------------------|---------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| هست یادی این خوش کلام | ز ابن طلحه حضرت عثمان نام | گفت اندر جاهلیت دایما | بد کلید کعبه اندر دست ما |
| روز جمعه قتل او بکشاده می | نیز یوم ثانیش داداده می | معظفه روزی بجمع مردان | آمد آنجا تا در آید در میان |
| من کلام تند با او ساختم | از پی بدگفتش پرداختم | علم پیش آورد آن دانای فری | بر کلام ناسخه ایم صبر کرد |
| گفت بینی روزی اندر دست | این کلید خاص بیت و المن | هر که را خواهم مراورا بسپرم | زانکه در راه بدایم غیبم |
| گفتش آیا بمیرند این قریش | مر ترا بخشد خدا اجلاد عیش | گفتن قوم قریش از روی جاه | آن زمان یا بند عزت از ال |
| پس میان کعبه شد خیر البشر | از کلامش در دم آمد اثر | من بدانستم کلامش با نظر | گفتم این قولش شود بیشک ظمیر |
| چون بر روز فتح مکه آن معید | از کمال کرمت اینجا رسید | آن کلید کعبه را درخواست کرد | دادش آگاه و در دستم سپرد |
| گفت بر گیر این کلیدی غنی | جا و دال ماند بنزدیک شما | چون به بیرون آمدم عند الحضرة | باز آوازم نمود آل گنج نور |
| گفت با تو گفته بودم کین کلید | میور روزی بدست من پدید | شد بدستم یا نشد بر گویا | گفتش بیشک شدای ایچا |
| من شهادت میدهم سوی خدا | تو پیوستی از طرف خدا | زین حدیث آن امام از جانب | ذکر آمد از دو پیشین گویان |
| اولا روزی بفضلی کردگار | این کلید آید بدستم آشکار | قبل هجرت کرد با او این بیان | در روز فتح که شد ظاهریان |

باز عثمان لاسپرد آن رهنا / گفت ما نجاودان پیش شما / هست باقی آن کلیه و الجلال / در میان خاندانش تاجال

مجزه

| | | | |
|--|--|--|--|
| از بخاری این خبر شد پس یک شخصی ز بهران باز با کفار جنگی خوب کرد کرد در راه الهی کارزار مرومانرا شد ترود زین بیان تیری از ترکش برون کرد از جلد گفتندش که ای اتامی گفت تکبیر آن امام با و داد خوشتن را کشته چون از خود | راهی او بهریره آمده دعوی اسلام کردی ایما ز زخمها از مشرکان بسیار گشت زخمی چون بود از اهل اینچه میگویی رسول انوس جان خوشتن را کشته کرد از خوشتن قول تو بار بتعالی راست کرد خود بخود بهر شهید کشا شد یقین از اهل دستور بود | جمله یاران چون پیگار حنین گفت پیغمبر که هست این زبان گفت شخصی دیگر ای سلطان گفت بیشک هست دوزخ تو زخم چون بسیار مراد را رسید پس آن گشتند چندین زبان هر که گفتی که هست از اهل نما در حدیث آمد از ان والا تبار بود از اهل نفاق آن بگم | متفق بودیم با جد حسین در میان نار سورد گاه وار گفته بودی دوزخی است لیکن دو چشم جاودان ما و ای او گشت بروی خشم در مصیبتی از مسلمانان بر سلطان جان خوشتن را خود کشت آن شاعر قاتل نفسست بیشک از اهل نار ابن حارث آمده قزمان بنا |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|---|---|
| در کتابش بود او و گفت بود در روز حنین شخصی سوار هر کس بر هزوح امشتر سوار دربو اش گفت شاه با صفا شاه مطالب روز دیگر چون | از طعنه عنایت یافتند عرض کرد ای سید والا تبار نیز گرفته مواشی بے شمار سیراد لاد آدم مصطفی گشت نصرت بر مسلمانان پیش | سهل این عظمت زین خبر بر فلانی پشت بنمودم نظر در حنین از روی شوکت آمدند میشود فردا غنیمت جلال در غنیمت آن مواشی یافتند | هست با او پیش از باب سپهر دیده ام قوم هوازن سپهر با مواشی وارد اینجا شدند از برای مونسان نیکفال با فراوان مال دولت یافتند |
|--|--|---|---|

مجزه

| |
|--|
| دکتر با بن اسحاق آمده تا که نزدیک اکید در میورد بهیچ هم زمین نظر او می شد که او امیر دونهت اجتماع بود چون بخالد پور پر نور رسید گفت بهر گاه باشد در سکار حکم شد از سید اهل سعید چون گرفتارت غول آن شاعر |
|--|

| | | | |
|---|---|---|--|
| پہچان او در شکار گاد بود | خالد و انار گرفتارش نمود | | |
| مجزہ | | | |
| این خبر اندر صحیحین آمدست آن زمان لے ہیچکس غیر ذرا پس یکی بر فاست آندم در | بو امید ساعدی راوی شد اشتر خود را نماید پست در میان طی قواد اندر بلا | گفت روزی در توحک آتشان شب چاند رعد غراش پدید در میان طی قواد اندر بلا | می دزدان مشبوح ای ہنگین برق سخت و باد تن آمد زید |
| وصل خاص | | | |
| در صحیحین این خبر وارد شد مردی از فارس نماید خذاو عالم علم ہر ابا شد یکے شد تولد آن امام اہل بود در حقیقت عالم و دیندار بود در عبادت در ریاضت صائم | راوی او بو ہریرہ آمدہ مشر سازو بد نیاسو بسو نیکیخت و پیشو ابا شد یکے بو حنیفہ حضرت نعمان کہ بود در حقیقت ماہر و ہشیار بود شب قیاس روز مشغول صائم | گفت گفت آن پیشو امر سیز زین خبر اطلاع داد آتشان شد مطابق قول آن شاہ سعید داشت از اولاد کسری پادشاه یافت از وی عالمی نشخ فظیم شخصی در شان او گفت بقیل | باشتر یا میرسد گر علم دین در میان ملک فارس بجازین چوں ز ہجرت سال ہشتاد و ہشت شاہ فارس انی اجالان جاہ تا قیامت مذہبیکے مستقیم مردما ہستند در فقہش عیان |
| مجزہ | | | |
| ورک جب کلم آمدہ خبر علم دین جو بندہ ہر جا پیشکی پس امام مالک آمد در وجود مردان ساز سفر کردند ساز | گفت فرمود است سلطان الشیر لیکے یا بند آند از یکی در مدینہ عالمے روشن نمود آمدند از کشور دور و دراز | عزت سرب آید زمانی پہچان اعلم و دانانہ کس آید بدست بود در علم حدیث آن دلپذیر یا فتند از علم او فیض مزید | در سفر باشند ہر سو مردان غیر آن عالم کہ اندر طاہست در زمان خود تقسیم کئے نظیر میشدند از خدمت او تقیہ |
| مجزہ | | | |
| از ابو و او آمد اخبار راہن مسعود و سعید را بہر | ہم روایتست بہیقی ساز و سازند | راہن عباس علی نیک خو | |

| | | | |
|--|--|---|--|
| گفت حضرت در قریش از فضل عل او بر شافعی آمد صحیح احمد حنبلی امام فوشس کرد تفسیرش عراقی از خرد فی امام احمدش بنود در | عالی پیدا شود مرد احم در قریش او بود و انا و فصیح کرد بردی انطباق این خبر لیک نقلش را ضعیف آمدند منظوم بر شافعی کرد از خرد | ماهر و واقف بود در علم دین چون امام شافعی در علم دین از صفاتی این خبر وضعی شمر و طریق چون کثرتش آمد به نیز فرزند مجرب و انانی فرد | پر کن از علم خود روی زمین نی کس بود است در سبک لیک وضعی نیست از اهل سیر از نسبت باشد صحیح از هر کس در طر قنایش کتابی جمع کرد |
|--|--|---|--|

وصل سادس

| | | | |
|--|--|--|---|
| در صحیحین هست وارد این خبر ذوالخویره بود کیشخصی ندیم در غضب شد حضرت خیر العباد حضرت فاروق فرزند خطاب مصطفی گنجینه اخلاق بود در عبادت آشنایان شد چست لعب پندارید و خالی از حضور یعنی این طاعتشان لیل و نهار این کرده از اهل حق گیر کن بازوی او مثل پستان نمان گفت راوی خورد سوگن خدا من در آن دم با علی مرتضی مردمان با خود و را آورده اند بسیاری بود جلد و روی او | یوسفی در قریش راوی شمر نام او جرقوس از ولد تبسم کرد ارشادش خرابی بر توباد عرض کرد ای سید والا جبا منع بر فاروق از قتلش نمود می بود صوم و صلوة شان در بازی اطفال مملو از حضور نی شود مقبول پیش کردگار نحسک خالی مثل تیری از شکار هر زمان گردد از جنبش عیان چون شنیدم این حدیث ^{مصطفی} داشتم از جا به ان اندر غرا در حضور مرتضایش برده اند مثل پستان زنان بازوی او | گفت با بودیم پیش شاه دین کرد گستاخانه با حضرت کلام من اگر از عدل سازم محراب گر بود فرمان و را گردن زخم بعد از ان فرمود آن سلطان جان پس شما صوم صلوة خویش را تیز می باشد مشغول قرآن طاعت شان با حضور بود ام در میان شان بود هر کسی باه بنی و اغوا و خروج آرزیشان هست سوگندم علی نامدار هر که امانت پستان بود دست چون بروی او نگاه من قنادر نام این فرقه خوارج آمده | بر غنایم حصه کردی آلین عدل کن ای سید والا تمام پس که سازد عدل ای گنج گزاف بر زمین از تیغ کنیش افکنم همیشه باشد بعضی مومنان از نماز و صوم ایشان جدا لیک بالائی رود از حلق شان رو نماید کرد گار لایین نام بد برو سفاک مردود الم بهترین فرقه را از مردمان کرد با آن قوم جنگ کارزار داعی او شد علی حق پرست راست آمد گفته بغیر العباد بر علی یعنی و خروج آمده |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|---|---|---|--|
| <p>میشود ظاهر بدینا عنقریب این گروه از جمله ملت بدتر اند مرتر از لغت بنوازدشان بر تو ثابت مینماید از خطا موجب اغوای فرزند سببا بر بنی اورا نصیحت داده اند بر ابو بکر و عمر گفتند بد</p> | <p>گفت بعد من گروه بنصیب این گروه از اهل شرکند گفت اوصاف تو بسیارند آنچه در تو نیست از مع و ثنا شد مطابق در زمان مرتضی از جهالت و رضلاال انقاد بر بزرگان طعن داود از حد</p> | <p>است راوی زین حدیث دست بر گراشت کن قش گو علامت چیست زمان تو می بر بزرگان و سلف گویند بد از حد و شراف انصاف بد نهاد مرتضی را حق میگفتند کز برای طعن شان پرداختند</p> | <p>در کتبی از علی مرتضی رافضی گویند شان مردمان گفت حیدر عرض کردم گاهی بلخ تو سازند بیرون از خود زین خبر سلطان بن اطلال گشت ظاهر فرقه از رافضان بر بسی یاران امانت ساختند</p> |
|---|---|---|--|

مجموعه

| | | | |
|--|--|--|---|
| <p>در کتاب واسطه و آماست چون بچوسانند آنها ز اهل ناک گشت ظاهر این گروه خصال وز ضلالت خالق افعال خود جانب شرک بطلالت مایلند پوریار شائش راوی شده نی عیادت کرد باید زین گروه</p> | <p>وز انش طبر امیش راوی شد مذرب قیدی سازند اختیار از روافض نیز ز اهل عنزال بنده را دانند شان از رابده چون بچوسان برو خالق قایلند از ابوداود و احمد آمده چون بیجاری شوند آنها شو نی نمازش خواند باید بسجگاه</p> | <p>گشت ثابت ز این فاروق عمر از میان اتم بعضی کسان فرقه قدریه آمد در وجود اعتقاد شان سراسر شد خطا منکر است این فرقه ز شریعت گشت ثابت از شد آخر زمان فرقه قدریه در قوم مرا چون ازین فرقه کسی گردد تباہ</p> | <p>از ابوداود و احمد این خبر گفت سردار همه پیغمبران شد مطابق قول پاک آنسود ملت شان از ملل پرازدغا هم ز تقدیر خداوند مجید در احادیث صحیحو ذم شان گفت مانند بچوسان از خطا</p> |
|--|--|--|---|

مجموعه

| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>در میان اتم گردد پدید در ره تفسیق و بطلان آند</p> | <p>گفت حضرت خف هم نسخ رافضان هم از قدر منکر شدند گشت خف نسخ واقع بر تا که از فیض الهی برخوردارم</p> | <p>هم ابوداود و از این عی کش بود انکار از حکم قدر ز آنکه آنها را بقدری بر خدا از شواهد چند قصه آورم</p> | <p>ترندی و سلم آوردن خیب این بلا بر فرقه سازد گذر</p> |
|--|---|---|---|

حکایت

| | | | |
|--|---|---|--|
| آمد از مستغفری اندر کجا نیز یک کوفی بجا همراه بود منع بنمودیم اورا زین کلام وقت کوچ از خواجگان خاستیم خاست بر پا گفت از آفتاب بر سر من از غضب ستاده ماند مابا و گفتیم تو به باز کن سخ بر پایش نمود اول اثر برایش بسته بنمودیم سخت چند میمون جمع آنجا داشتند | گفت یک ثقه بن گفت صواب از کرده شیعہ آن بدخواه بود باز نام از بدی آن بد لگام از نهارت خویش را آراستیم من دین منزل نمایم جایگاه گفت ای بیدین مردود و جنبه غم مخور هرگز طهارت ساز کن پس بز انویس کمر پیش رو سر زانگان انگاه میبردیم خست شور و غوغا چون سگان شتر | در سفر بودیم مایکجا سرتن بدگفتی بر ابو بکر و عمر چون بنزدیک مین آمدیم باز کوفی را بگفتیم ای رفیق از شما ازین سفر گشتم جدا سخ تو اینجا نماید کردگار چو زدا من پای خود بیرون صورت اشل میمون شد تمام ناکه شد وقت غروب آفتاب دید چون مسوخ بند خود گسخت | بود او را قصد رفتن مین سب نمودی این در ایشام از برای خواب در جای شیم خیز وقت آمد که میگیری طریق ناکه اندر خواب یدم مصطفی مشکل تو چون فردا گردد آشکار بر سر پایش شروع مسخ بود باز بگفتیم از دستش زمام در یکی میدان شدیم از بهر خواب در کرده جلد میموننا گسخت |
|--|---|---|--|

حکایت آخری

| | | | |
|--|--|--|--|
| نیز از مستغفری نقل آمده گشت باما هم سفر در یک سفر منع مابا هرگز نمی پذیرفت او شد جدا از زمانه منع مابا مابا و گفتیم آقا را بگو پیش اورفتیم داد میش ندا دست خود از آستین بیرون نمود در یکی صحرا ابراه آورد و | گفت مرد صالحم راوی شده ساختیم اورا نصیحت بیشتر هر زمان طعن ملا گفت او با غلام خود روان گشت آن عین کا در با مابا بسوی خانه رو سوخته شوروان همراه ما سخ و تغییرش بزرگ ک بود مجمع بودند خوکان اندرو خویش را آورد از مرکب فرود | گفت بختی که کوفی بود او بر ابو بکر و عمر از قول بد باز گفتیمش کنار از مابا زان سفر چون سوخته خانه آمدیم گفت اورا حالتی داد عجیب گفت بر من یک مصیبت آمده باز باما هم سفر شد آن لعین صورت او گشت ستر با پانچوا در میان جلد خوکان جانود | سب بر ابو بکر و عمر بنمود او تو به کن چیزی گوای ببنود ورنه ابو بکر و عمر سر را بدگو پس ملاقی با غلام او شدیم دست او مانند خوک است از تعب خوک آسا هر دو دست من شده داد پیر باد پای سبگین کرد با آنها بجم جنسی سلوک |
|--|--|--|--|

حکایت آخری

| | | | |
|--|--|---|---|
| <p>شیخ در جنب القلوب آورده است مال زبردند با خود بی شمار تا که جسم پاک بوی بکر و عشر پس بدربان کرد فرمان آن گفت دربان مردمان بوعیاشا جمله کس بودند چل تن در عدد موجب حکم امیر بدبیر ای خدا بر اقیامت آمده جمله را شد خفت در زیر زمین دیو چون شد قاصدم راهی بود گفت آیا دالیه و آشفت گفتش گر خود روان گردد امیر</p> | <p>در ریاض النضره ذکرش کرده است تخنکی بی بها و آبدار میکنند از گوهر بیرون بجز در حرم چون میشوند اینها قرین سوخانه از حرم دادند پا هر کی را شفقتی در دست خود با محبیره و انمودم از هنر بیر با اینچه شامت آمده با همه آلات و اسبابین آدم حاضر بر آن ناسود این کلام نامناسب گفته بر کلام من نباشد خورده گیر</p> | <p>از حلب جمع روانی آمدند خواستند از حجره شاه جهان حاکم طایفه که پر بود از عناد به نشان باب حرم بنامی باز باب حجره بسته کردم بوزان آمدند از قمر بر باب السلام باز در یک جانب مسجد شدم دور میبودند از منبر منور منظر بود آن امیر سیاه کرد از من پیشش احوال نشان هر چه گوی گوی از فرزانی خود پسیند حال آنها سر بر</p> | <p>جانب شهر بنی راهی شدند داشود دروازه از بهر نشان حکم این امر قبیح از طمع اد هر چه بنامت منع از وی ساز چند کس دارد شدند از مردمان مشغلی در کفیه رفع ظلام در میان آه و زاری آدم مشغلی از حسد آمد بسوز پیش من بعد فراغ آید با انچه دیدم پیش او کرد بیان در سخن گفتن کمن دیوانگی نیز از آلات و خفتشان اثر</p> |
|--|--|---|---|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|--|
| <p>حاکم دهم ترندی را دی شده است دو زنی باشند غیر یک گروه گفت آن قومیت از روی کار منقضی چون گشت در چار پار از خواب شد بویا نهی بچنان بسیار فرقه آمدند استقامت ساختن از اعتقاد</p> | <p>وزا بود او دو احمد است از عذاب آیند در دوزخ ستوه بر طریق من روند از اعتقاد اختلاف آمد با مت آشکار زند و انقض گشت پیدامی تا که این هفتاد و هشت شدند یافتند از فضل حق راه را</p> | <p>گفت تا اندک زمان از من عرض کردندش که ای والاصفا نیز راه جمله یاران مرا در عقاید خلط و ملغز آمد پدید گشت طایفه فرقه از اعتزال ز انمیان یک فرقه اهل سنن یا بد این فرقه میان ملد بار</p> | <p>اتم هفتاد و هشت شدند کیست آن فرقه که میاید بنام پست میگیرند از مرد و قبا هر کس که گزشت آئین جدید زمره قدریه ارباب سنن بر ره صحاب خاص و المن فرقه دیگر اند از ازل تا</p> |
|--|---|--|--|

اهل سنت هست نام این گروه
 دو جهان یا بد ز مع عز و شکوه

وسل شایع

| | | | |
|---|---|---|--|
| در صحیحین است وارد این خبر فی شود قایم قیامت پیش از آن پس مطابق قول آنحضرت شد سیوم ماه جمادی الاخرین بود آن آتش چو یک شهری کلان ارتفاعش ز آدمی یک نیم قد سنگها از سوزش او سوخته مردمان شهر طایفه زان فرود بد امام قطلانی آن زمان بست و هفتم بود از ماه حیب ملحدانرا موجب بخت نژند | راوی او ابو هریره را شمر اشتران شهر بصری را زان بعدش صد سال ظاهر آمد روز جمعه وقت خفتن اهلین برج و قلعه باشدش اندر میان مثل دریا در تلاطم موج زد کوهسار از عکس او افروخته کار کردند شبانه مثل روز نوحه تصنیف کرد از شرح آن چون نشست آن نار از بود فی مجال و طاقت انکار ماند | گفت روزی آل امام پاکباز بر سر غناح می افتد ضیا در میان حمد آتشاه سود شش صد و پنجاه و چارم سال چار فرسنگ آمد آن آتش طویل بود چون سیلاب آن آتش روان فی درختانرا ضرر از وی رسید نورا در یکدیگر دیدار رسید هر عجب که دزان آتش رقم مختصر این معجزه زان گنج نور از وقوع آمد بیانش پیشتر | آتش آید بدون اندر چاه زان ضیا اندر سفر آرند پای کاخ خلعت عباسیه بود آتش نزدیک زمین رو نمود عرض و منقول شد تا چار میل رعد آسا ساختی شور و فغان روشنائی گشت در عالم پدید عکس و در کشور بصری رسید هر غراب ساخته زیر تسلیم بعد صد سال آمد در ظهور در صحیحین و کتب دیگر |
|---|---|---|--|

معجزه

| | | | |
|---|---|--|---|
| از بود او در کتاب نمره جمله بیود او را تسیرین تا که فوج ترک در آخر زمان بر کنار نهر و جمله فوج شان فرقه با جمله اسباب متاع فرقه از ترک میجوید پناه میشوند از تبع ظلم شان شهید | راویش بو بکره عالیجناب هم پل باشد برو فوج سین میکند یورش بران شهر کلان خیمه اندازند از اجلان شان جانب صحرا رو خواهد وداع او هم از شمشیر شان گردو تبا نزوح باشد منفور و سعید | گفت آن سید آفرین میشود بسیار آبادی در چشم آنها است کوتاه و قصیر مردمان شهر شمره شوند میرسد این فرقه را مرگ و هلاک فرقه در پشت بگذار و عیال چونکه شش صد سال از هجرت | از سلمان بود شهری کلان هر کس یا بدیسه شادی در چهره ایشان کشاده دل پذیر موجب خواری میسی نالان کشته گردد از عذاب و عتاب میکند با ترکیان جنگ و قتل ترکیان در شهر بغداد آمدند |
|---|---|--|---|

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>بود شهری از مسلمانان عظیم داشت مستعصم خلیفه آن زمان روز عاشورا به نبرد آمدند یک ترکان در پیشان یافتند در میان طاعت شان آمدند لیک چندین مردمان بهرجه بود اتمار قتل و سفک دم</p> | <p>در میانش نبرد جمله مستقیم ترکیان چو تلی مند از غزوات بر قتل شهریان شاد آمدند قتل و تاراج و خرابی یافتند لیک زانهائی را بهرگز شدند از سر مردانگی دادند داد تا چهل روز از سر تیغ ستم زین خیر هم سالها پیش از نمود</p> | <p>نیز بر دجله پلی سنگین اساس بود فتح شان دو کلبه شمار فرقه از اهل آن شهر عظیم خو خلیفه میر اعیان زمان خو خلیفه با همه اهل و عیال از خدا فیض شهادت یافتند عالمان و فاضلان نامدار ذکر در تصنیف بود او و بود</p> | <p>بود از بهر عبور جمله ناس والی آنها بلا کوه بشمار در گریز آورد پا از روی بیم خواستند از والی ترکان الهی کشته شد از تیغ شان غیر عیال سوی جنت بیگان یافتند و ایان و حاکمان شهسوار</p> |
|---|--|--|---|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| <p>در کتب بهیقتی وارد شده گفتش ای فرزند از رقم زین بلا زید گفتش ای شه عالیجناب پس انیس پور زید نامور بعد مدت یافت از باری شفا</p> | <p>راویش زید این رقم آمده عقرب از فضل حق یابی شفا صبر سازم از پی اجر و صواب گفت بعد فوت سلطان الشیر چشم او شد مثل سابق روشنا گفتند حضرت مطابق آمده</p> | <p>زید در بیماری شد و آخرین لیک حال تو چه باشد بخدمت حضرتش فرمود ای یار قریب والدم را هر دو دیده کور گشت کرد رحلت سوختی بعد از آن معجزه زان شاه دین ظاهر شده</p> | <p>آمدش بهر عبادت شاه دین زنده مانی کور باشی در زمین بجسارت میشو جنت نصیب روشنائی از لبر منی زور گشت جانب جنت روان شد شادمان</p> |
|---|--|--|--|

معجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>هم ز اسمانیت بو بکر امین دیگری زین قوم بنماید خروج ظالمی خویریز آمد در وجود در شقاوت در بطالت بدل تردی سازد روایت زین کلام</p> | <p>در صحیح مسلم آمد همچنین یا بد افراط و دروغ از عروج تمام ناپاک و راجح بود بود در ظلم و جفا ضرب النمل ز ابن حسان آنکه ناشن بشام</p> | <p>گفت حضرت بیشک از قوم باز بعد انقضای چند سال داشت از قوم تقیقت آن شمار بر صحابه جا بجا بستانته گفت حجاج پلید و بدسیر</p> | <p>ظالمی باشد عظیم و دل کسیت گشت ظالم قول آناه جمال بر صحابه داد محنت بشمار لذتی در قتل ناحق یافتی قتل ناحق ساختی شام و سحر</p> |
|---|--|--|---|

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|---------------------------|---------------------------|
| کاذب مشهور مختار وجود | آماز قوم ثقیف اندر وجود | مردمان مقتول کرد آن بیجا | یک لک نفس لک از تیغ جفا |
| گفت میخوام قصاص و هم نرا | کرد ظا هر جب آل مرتضی | اولا تیغ نیابت بر فراشت | از محمد پور حنفیه که داشت |
| کرد شهر کوفه سوسے خود ذوق | زین سبک را ریاست حصول | سید الشهدا امام دین حسین | از جمیع قاتلان نور عین |
| کاذبان زودم پنیبے | گشت پیدا در دلش عجب کس | زیر تیغ آورد از ریخ و بلا | شش هزار از قاتلان عجبی |
| گشته شد مختار از تیغ جدال | گشت با هم تیز تنور قتال | کرد راهی لشکری از اهل خیر | باز بر خنک ادا بن زبیر |

مجزه

| | | | |
|-------------------------------|---------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| امر این است فتد از انتظام | گفت روزی سید خیر الا نام | ساوی او بو عبیده آید است | از ابوعلی میان من است |
| باد بروی لعنت حق پیشتر | نام ناپاکش یزید بد شعار | رخنه انداز و جوانی زشت خو | اول از ولد اُمّیتہ اندرو |
| مخرف خورد و فسق کرد و نکت خون | بود از فساق مردود و زبون | انتظام اهل حق را رخنداد | پنجان واقع شد از نفس و عناو |
| کرد راهی آن یزید بد خصال | سوی طایب لشکری بهر قتال | نوگل زهر حسین مجتبی | شد شهید از فرج او در کربلا |
| بر وجود خویشتن بد ساختند | در مدنی نظم میجد ساختند | گشته گشتند اکثر اصحابین | بر کشیدند از عداوت تیغ کین |
| سنگ بر سقفت او انداخته | کعبه را فوجش محاصره ساخته | سوی مکه فوج بفرست آن بیز | باز پر پور زبیر از بر کین |
| در میان پنبه پیمپد نشان | باز آوردند گوگرد آتزمان | خسته شد دیوارش از تیر فکند | صدمه آمد کعبه را از زونگ |
| اینمه میبود از حکم یزید | ظلم و بیدینی بسی آمد پدید | پرده و دیوار کعبه سوخته | نار در کعبه با و فروخته |

مجزه

| | | | |
|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| سو ثابت ابن قیس ابن شامک | گفت آنحضرت امام جلالاس | زین نمط حاکم روایت کرده است | بیستی و بونعیم آورده است |
| زنده گانی کرد اندر عیش و ناز | موجب فرموده آن پاکباز | پس شهادت یابی از فضل خدا | زنده گی از عیش سازی ایما |
| | در یامه گشته شد از تیغ کین | پس بعد خاص بو بکرامین | |

مجزه

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| از پی شام و بین آن تار مار | گفت مشغول دعا شد تار مار | نیز راوی ترمذی شد زین خیر | در صحیحین آمد از ابن عمر |
|----------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|

| | | | |
|--------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| گن دعاد بخشد مای نامدار | عرض کردندش صحابہ ہر بار | نیز در شہرین بار کلت | کامی خدا بارک لسانی شامنا |
| ہم ظہر بر رخ و آفات و کلوب | میفتد آنجا ترزلزلہ قلوب | میشود طالع زخوف و ولولہ | گفت آنجا فتنہ او زلزلہ |
| حزب او در جنگ بناید شروع | شاخ شیطان میکن آنجا طلع | پس دعائی نیکیش کی بود | ضعف یا بدین دیانت کم شود |
| از جہالت فتنہ بر پانمود | عبدو ہاب آنکہ ز اہل طمع بود | این خبر در شہر خجد آمد پدید | چون ہزار و دو صد از ہجرت |
| سلطنت را رخنہ و خواری فرود | پس سلیم ابن ہش شاہی نمود | کرد رحلت فوت شد بری پتہ | شاہ قسطنطنیہ بد عبد المجید |
| کشید از وی طمع ملک زر | ہر کسے بر جای خود بر اہلکست | سلک جمعیت نقاد از اسظام | از جنابش تنگ آمد خاص و عام |
| زین نسق و غطی بخواند آن نابکار | شد بروز جمعہ بر منبر سوار | دعائی من بر آید این نمان | درد دل خود کرد خجسک این گمان |
| نیست لایق ملک از وی خجرا | لیکے زنداخش از انقلاب | کو بود در امر دینی رہنما | گفت باید پادشاہی در شما |
| خطبہ بر نامش بخوانند آن زمان | بیعتش کردند آنجا مردمان | لایق شاہی ندارد جز تو کس | جلد گفتندش کہ امی و شرفس |
| در نوامی کرد حکم ہر کسے | حماشتندش پر دعا پوران بسی | کرد دار السلطنت شد پادشاہ | قریہ در عیہ بودش جایگاہ |
| نی سپاہ و نی سپہدارش کسے | گرچہ طمع سلطنت بودش بے | آورم از حکم زیر انقیاد | بود رایش جلا اطراف و بلاد |
| دایما از عز و شائش سوختہ | پس نظر بر اخذ اولند و خستہ | بود پراز دولت و جاہ عظیم | چونکہ حرمین شہرینین از قدیم |
| قصبہ جمع و روضہ حضرت نمود | پس کی زاد لاد او نامش سود | کرد رحلت جانب دارا البوار | این خیالش بود در دل پادار |
| بقتل آورد دشمنیہ فساد | کرد طایف را محاصرہ از جاد | اولا بر شہر طایف تاخت او | شکری ہمراہ خود ساخت او |
| کرد آن مدبر برابر با زمین | مسجد فرزند عباس امین | رانند بر آتش سرتیغ بیدریغ | ساخت قتل جلد مردم زیر تیغ |
| جانب بیت الحرام آورد رو | چون ز قتل شان فراغت یافت او | عشر عشرش کرد حجاج چلید | انچہ از دوستش در آنجا شد پتہ |
| قتل سفک اہل مکہ بینمود | شکر بچید و راہ سداہ بود | ہفتیم ماہ محرم از ستم | یوم شنبہ گشت داخل در حرم |
| قتل سلب نوبت غربت گیردار | ساخت ہر جان سود بدشار | کرد خونریزی بہر سو بیدریغ | عالمان و فاضلان را داوتیغ |
| در فتوحاتش بے تاراج کرد | مال بیت المال از غارت برد | یافتند از حکم و امرش اندام | جلد مر قتل اصحاب عظام |
| تیغ کین بر وی کشید آن بخرد | ہر کہ پیش آمد بر آتش امرد | گشتے بہر قتل و دار و گیر | پس بسوی طاہرہ با فوج کثیر |
| شل او صادر از و شبل نیز | انچہ روز حسرت آمد از نیزید | کرد خونریزی بسی اتیغ کین | در مدینہ چون دما از کین |
| از ہزانی مردم کردن حکم داد | ساخت با صحرای ابراز خواد | ہم زیارت گاہ و مرقد پاک | جلد مسجد او مشہد پاک |
| ہر کسے از حدیث او ادواجان | از دہائی گشتہ اظہار زمان | تصدیم ہم قبر حضرت کردہ اند | فرقہ بیل دکلمند آورده اند |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|--------------------------|----------------------------|
| گشت را ہی جانب بیت الحرام | خورد بهیت آن سود بدنگام | گشت شانرا از صدانوشن | مثل شیر آن فوج را آمد پیش |
| نفره از آه شیخ دین کشید | حکم چون از تبر قشش پدید | از پی قتل عمر عبد الرسول | کرد چون در مکه والا نزول |
| سوجه موجب بهیت گرفت | در بنامم آبروی خوش نخت | شکری از مصدق پیشمار | در بین ساعت برو شد آشکار |
| فوج معرانه در حصار جده بود | چون میان جده وارد شد خود | موجبش و خوشی محظوظ شد | شیخ دین از قتل او محظوظ شد |
| نجدیان مقتول مجروح آمدند | تو به از جانب قلعه زدند | کرد قلع وقع قوم ظالمان | بود ابراهیم پاشا شاه شان |
| سوخند از روی افلاس و حذر | پس گریزان شد سود بدسیر | گشت جاری خون چنان بحرب | اکثر لشکر زنجی شد خراب |
| | نجد را خالی نمود از مفسدان | شد امیر پیش در دنبال شان | |

مجزه

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| شهر طابہ میشود روزی خراب | گفت با من کرد آنحضرت جفا | راوی او حضرت بوذرشم | از ابو داود آمد این خبر |
| سنگها هستند سخت و سنگین | در مدینه جانب مغرب زمین | گم شود اجمار زیت از سیل خون | تیغ ظلم از بهر قتل آید برون |
| زین جبت فرمود سلطان اللهم | زانسبب اجمار زیتش است | گویند و عن بر آنها آمده است | برسیاهی رنگ آن اجمار است |
| جنگ حرة گشت واقع اجنا | باز مصداق کلام مصطفی | گم شوند این سنگها در زمین | زیر تیغ آید اهل طاب چون |
| گشت از فیل جهالت پامال | گشت فلخ شد فزون از اضلال | سید الشهدا حسین مجتبی | چون یزید از قتل پور مرتضی |
| داد منیات شرعی را رواج | روز اسلام از فسادش گشت حاج | کرد بچند فسق و عصیان فساد | در زند او در لواطت داد داد |
| رفت با فوج کثیر آن بدنام | پس مسلم ابن عقبه حکم داد | انحراف از حکم آن پدید نمود | در مدینه از صحابه هر که بود |
| نیز از اولاد و یاران رسول | ریخت خون از دودت را از رسول | روز روشن مومنان را راج کرد | در مدینه غارت و تاراج کرد |
| زیر تیغ ظلم و غارت آمدند | ده هزار از عامیان کشته شدند | زیر تیغ آورد از افلاس و کین | به تقصدتن از صحابه آن لعین |
| شد بغارت خانه اش از دین | ام سلمه بود ام المومنین | غرق شد اجمار زیت از خون | بود در هر کوی چون خون روان |
| با ستونها بندش بپایان نمود | در میان مسجد نبوی که بود | در پس زن عمل بناوند نشان | داد در فسق و زنا داد نشان |
| نی که آمد بسجدها نازد | جز سعید بن مسیب تا سه روز | شبکه از ردت و بول نشان | پس میان سبز قبرش |
| هر که در ساند شمشیر | در حدیث آمد که اهل طاب را | از عوشر و زبایم شد مکان | طاب خالی آمده از مردمان |
| با بروی تا قیامت نهران | نیز لعنت از ملک ز مردمان | بسیار لعنت حق پیشمار | باز ترسانند مراد اگر دگار |

مجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| شد بود او در اوئی از انس ز انمیان شهری بیابرتظام از سببخ و سوت و وز کلا او خفت و قذف انجا هوید اینست اولا آبادیک شکر شود موجب حکم امیر المؤمنین | گفت با من گفت آن دشمن مردمان خوانند او را بصحنام وز نخل و زور امراء او نیز ز جفت و مسخ پیدا میشود پس تو عش خفت و غیر آن بود از برای اجتماع اهل این قول دیگر مثل خفت و غیر آن | ای انس بسیار شهر از مردمان چون درو آئی کنی انجانز از نوا جهاد او پر سیر ساز زین خبر سلطان اباب تمیز گفته اول به دوران عمر ابن غزوان عتبه اور نام بود میشود آینه و ظاهر همچنان | میشوند آباد با صد عزو شان خویشتن را دور در آذوقه تقوا زانکه از حکم خدای کار ساز ابن مالک را خبر داد از دو چیز آمد ظاهر از ان خیر البشر از بنا آبادی بصره نمود |
|--|--|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| کرد طبری روایت زین خبر از شایک آدمی مثل احد هر کس از مرگ شد زیر کند راست آمد قول پاک آل امام چون سینه دوم پیچید کشته شد از دست زید ابن خطاب | راویش ابن عدت بح نامور در میان آتش دوزخ قد جز من شخصی کس باقی نماند با بروی صد صلوة و صلوات آورد ایمان باو از سبک کشته شد از دست زید ابن خطاب | گفت زنی آن امام المتقین بو هریره یا خاص انجناب گشت مرتد در یامه از یقین نام او رجال عنقوش پدر همه فوج سینه چون شده در جهنم رفت با درو وعذاب | با همه صحاب مجلس چنین گفت من بودم در آن خم صواب کشته شد از تیغ تیز مومنین مدیماه مکن آن بد سیر باز در جنگ میا سه آمده |
|--|--|--|---|

مجزه

| | | | |
|--|--|--|---|
| بستی ساز و روایت این چنین بودش گفت از چه گریان گشته نیست چیز پیش من از سبک گفت با ما از شایک آدمی | چون بود در اوقات آد قرین نوحه بنامی و نالان گشته تا کنم تمیز و تکفینت نکو میکند رحمت بیک بر زنی | زوجه او ام دز زاری نمود گفت من گریان نیباشم چرا گفت او را گریه کم کن غم خور فرقه انجا رسد از مومنان | اشک افشانی و خونباری نمود در بیابانی شده فوت ترا زانکه در یک بزم سلطان الشیر تا جنازه مرور خوانند نشان |
|--|--|--|---|

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>من همان شخصم که فرمود است و گفت چون بیزین شهر دیدم پس ما ایشان گفت بود از شما ز انجاعت کجوانی عرض کرد بودش فرمود ای شیرین سخن</p> | <p>پیش ازین اطلاع نبودم چند تن بودند تا بان مثل فر میکنند تجسس و تکفین مرا من کنم تکفین تو ای نیکو مرجا بادت ز تو خواهم کفن مردمان تمیز و تکفین ساختند</p> | <p>ز انجاعت کو بیاید آشکار مال بود پیش شان کوم پیا آنکه باشد صاف دل و سخن هست دو جامه مراد دیگر از راه چون زین نیای دون که انتقال از پی دفن و نمازش تا منت</p> | <p>در میان راه میکن انتقال در هانم پیش او رفتند ز غنی و نه نقیبی نه امیر مادم از موت خود کرده تیار گشت ماهی جانیه از احوال</p> |
|--|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|---|
| <p>بیستی طبرانی جنت مقیم حال سمره ابن جندب ایما وجه او پرسیدم از وی گفت هر کوی میرد در آخر از شما ز نسبت بول بیم این خبر میشد بیوش در غش کردی گفت فرزندان عا کرد کتاب نخست از شدت سمره رسید ی نشستی حضرت سمره بود خبر صادق هر آنچه گفته بود</p> | <p>هست راوی از ضعی این صحیح ساختی پرستش ز من آن بنما در حضور رسید عالم نواز در میان نار گرد و مبتلا میکنم تفتیش ادشام و سحر عشرش کرده و ناخوش آید راوی ادابن سیران و جوا انجام آمد با عنایتش پدید تا نماید گرمی حاصل از او حقتعالی صورتش ظاهر نمود آب جوشان نیز مثل نار شد</p> | <p>بهریره مونس خیر العباد چون ز خیرش داده می انجیز تسفن بودیم کجا ده نفر ز انجاعت هشت تن دادند بود حال بوهریره همچنان یک پیش از سمره نبود انتقال موجب تقدیر رب کار ساز گرم در یک یگ نمودند آب در میان و یک روزی انتقال آتش کو گفته بود آن پاک او حضرت سمره در روز کار شد</p> | <p>چون بمن کردی ملاقات از شاشت یافتی در خود اثر پس بجا فرمود سلطان البشر سمره دیگر منم باقی از ان گر که گفتی که سمره داغان کرد نیای دنی را پایمال گشت لاحق سمره راجع گزاف جوش دادندش که تا آیتلب موجب امر الهی جان باد داشت از وی آتش دنیا مراد</p> |
|---|--|--|---|

مجزه

| | | |
|--|---|--|
| <p>معیب است وارد این خبر که شما بودند سابق در زمان</p> | <p>گفت روزی سید و سالار رفته باشند از بحر سوسار</p> | <p>گفت هر آینه آید از شما پیروی سازید مدوی آنگاه</p> |
|--|---|--|

| | | | |
|--|---|--|---|
| عرض کردندش نصاری بودند بود مقصد مصطفی ازین بیان پیروی مذمبتشان میکنند بود زمینان مذمب قوم بیود راست پوشیدن باطل از هر چه باشد بر او شان عطا اکثر علمای بیدین میکنند شکر بدعت دایم میکنند انبیای چون خدا دادن جلا را بهمان دعوی عالی مقام نیز بر قول منجم اعتبار نیز بر کسی نشسته پاد از این دش هم اندرین رسید سیا ایندم ز بدعت ابوا | مقصودت از مردم پیشینه بود در میان امت من مردان اتباع کارانیان میکنند بخل کردن دوری بود نبرد مسند گفتن غلط شام و سحر ز نمودن روز تا شب انحراف راست را باطل پی گیر میکنند تمام رسم قوم شرح و دین کنند در خطا و کفر بودن ماه و سال جز خدا ارباب بگیرفتن ملام نی بجز حکمش نمودن بیچار اکل کردن همچو مغزوان بنانه از بسی جمال بیدین پدید گرمی با دار باشد جابجا اکان نیاید از نصاری و بیود | گفت اگر زانها نبودی برعا چون بیود چون نصاری گناه قول آن سلطان عالم امیران فتنه و بغض عداوت ساختن از میان منزل پروردگار اینهمه اطوار مذموم بی از برای کسب اهل اخذ زر نیز در قوم نصاری ز اعتقاد در قبور انبیا و اولیا ریشی پوشاک نمودن بر ریش را کردن تراش از بی نی با حکام خدا کردن خیال غیر آن هم در جمع کار و بار ینمانند اهل بدعت بشمار انچه بنامند ارباب بیود | پس که بود از غیر ایشان قبل هر زمان سازند بر خود اختیار شد مطابق در میان مردان کینه و حرص و شقاوت ساختن ساختن چیزی موافق استکار اندرین امت نماید هر که و عطا میخوانند در شام و سحر این دش میبود از روی نشا سجده کردن خواستن بنام خدا اکل و شرب اندر ظرف سیم زور تا شود محبوبان مانند سب نمرفوشیدن همیشه با سال ساختن اوضاع آنها اختیاری اختراعات ذمیه آشکار |
|--|---|--|---|

مجموعه

| | | | |
|--|---|--|---|
| دار قطنی هست راوی ز تخم گفت پیغمبر امام اهل خیر شد مطابق آنچه حضرت گفته بود چون برود آن دشمن ارباب خیر زیر حکم این موافق شام بود تا که باین بدیه از تیغ تیز | بیهقی و حاکم و بغوی دیگر سوی عبد الله فرزند زبیر چون معاویه ز خیال حلت نمود شد خلیفه پوز پر نور زبیر ذوالحشم عبد الملک مام بود خون بریزد میکند ظلم تیز | نیز طبرانی و بنی زاده است میرسد محنت ترا از مردمان پس خلیفه شمر زید به خصال شهرهای اهل حق را شد امام سال هفتاد و سوم چون شمر کرد روی آن لعین لشکر کشی | هر یکی زیر علمان در دست مردمان را نیز از تو همچنان بود بخت امارت چار سال ملکها گرفت غیر ملک شام کرد بر حجاج حکم از روی کین بر مجاهد ساخت جو و سر کشی |
|--|---|--|---|

| | | | |
|--------------------------|-------------------------|-------------------------------|------------------------|
| شہر مکہ را محاصرہ ساختہ | از پی تاراج ہر سو تاختہ | شد شہید ابن زبیر از ظلم و جور | از بسے اصحاب بنی نضر |
| یاقت در دنیا مصیبت بیشتر | از جنائے ظالمان بد شمار | خلق را آزار حجاج عنید | سوجب ابن زبیر آمد پدید |

معجزہ

| | | | |
|-------------------------|--------------------------|---------------------------|-------------------------|
| بہیقی و ابن عدی نامور | ہست راوی از شہ خیر البشر | در حق زید ابن حوجان از کم | گفتے آن امام محترم |
| در میان باغ جنت پیش ازو | میرود شادی کنان کعبی و | راست آمد قول آن والا تبار | در جہادش قطع شد دست یار |

معجزہ

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|-------------------------|-----------------------------|
| از حسن ابن علی آمد آمد | بہیقی و حاکمش راوی شد | گفتے سید دنیا و دین | با عمر یعنی امیر المؤمنین |
| در حق فرزند عمر و نامدار | بود نام او سہیل کامگار | ہست امیدم چنان کاری کو | ہم بیان نیک آمد ازو |
| خوش شوی ای پور پر نور خطا | موجب آن کار از رو صواب | چون میان شہر کہ شد خبر | از وفات حضرت خیر البشر |
| کلیان را انتظار آمد پدید | جہنشی در خاطر ہر کس سید | پس سہیل آمد مسجد الیتاد | چون عیتق اللہ و عطا وین داد |
| مردمان کہ را دین مستین | کرد ثابت داد تسکین آن دین | در جہالت بود چون آن پاک | خطبہ خواندی در میان کاران |
| ساختی ترغیب شاد و مہم | از پی جنگ رسول محترم | پس میان جنگ بر آمد اسیر | پروہ شد در پیش شاہ و پذیر |
| رض کرد از عیسیٰ علم عمر | رخصتم وہ ای رسول نامور | بشکنم دندان پیشش بنگ | تا کہ در تقریر میگردد و رنگ |
| پس نخواند و عطا تحریر قال | از برای مومنان نیک قال | آن زمان فرمود حضرت تبار | آید از وی نیک کاری ای عمر |

معجزہ

| | | | |
|------------------------------|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| در صحیحین آمد از جابر چنین | گفت آنحضرت امام المسلمین | عقرب از امت من مردان | بستر از انما بنامیندشان |
| از منط انما جامع است از نقاش | نام فرش عمدہ آمد رفات | اینچہ چون از بنی واقع شدہ | بر بی اصحاب ظاہر آمدہ |
| اولاد فقر و تنگی بودہ اند | روزگاری در الم نمودہ اند | بعد از ان گشتند بی مالدار | سیم و دولت یافتند از کردار |
| فرش خوب جابر ہای نازنین | شد میر ہر کسے رازاں دین | فرش جابر زین منط انما بود | زوجہ او فرش از وی مینمود |
| مانعش شد جابر سیر | گفت بامن گفت سلطان البشر | است من از منط البتہ کنند | خانہ نمود پر سیمہ زر کنند |

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|-------------------------|---------------------------|
| شد مطابقت قول این خاص را | هست این وضع امیران به جابه | نی ضرورت هست با رایج رو | فرش و بستر از چه بنامم زد |
| زوجه اش فرمود چون خیر بشر | داده هست از بودنش اول خبر | شد مطابقت گفته آن رهتا | پس برو بایستشستن و ایما |

مجزه

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|------------------------------|-------------------------|
| در صحیحین ز ابن عباس امین | شد روایت از امام المرسلین | گفت در حق میله آنجیب | حق بلاکش مینماید عقرب |
| شد مطابقت بعد فوت شاهین | موجب فرمان بود بکر امین | شکر جزا جنگ او نمود | حضرت خالد سپه سالار بود |
| | فتح و نصرت گشت خالد ازین | گشته شد از دست حشمتی آن همیز | |

مجزه

| | | | |
|---------------------------|------------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| از بخاری این خبر ثابت شده | از انس فرزند مالک آمده | گفت اطلاع شهادت زین | داد مردم را رسول خوش نفس |
| جعفر طیار و زید نامور | نیز فرزند ردا حه خوش سیر | پیش از آن که حال شان گشتی | یافتندی اطلاع از فوت شان |
| گفت ایست زید چون دست کرد | خورشمشیر جفا افتاد و مرد | پس علم گرفت جعفر آن زمان | شد شهید از تیغ تیز نظامان |
| پس گرفت ابن رواحان علم | جان شیرین داد از تیغ ستم | این بگفت و گریه کرد آن نیکو | داشت جاری اشک از چشمان |
| تا که سیفی از سیوف کوچک | کرد در گفت رایت خود آشکار | یعنی آن خالد که فرزند ولید | رایت والا بدست خود کشید |
| فتح و نصرت باز آمد از خدا | تیز شد شمشیر باب با | موتی بجای هست و از آن نشان | بود آنجا حاکمی ز شست و ظلام |
| اقاصد حضرت پنی دعوت برد | گشت راهی کشته شد از دست او | پس بنی لشکر بر روی نمود | زید این حارثه سالار بود |
| و او فرمان زید را گرفت و | پس انبیر پیش خود جعفر نمود | جعفر از تیغ شان گریه دستو | میشود این را نه آنچه سر گروه |
| او هم اگر گروه شهب کازار | وال پس و مسائل افتاد | هر کرا خواهد سازندش امیر | تا که باشد چست وقت داد گیر |
| پس میان جنگ واقع شد چنان | هر سه کس در راه حق دادند جان | شد امیر فوج خالد بعد از آن | موجب ارشاد جمع مردمان |
| فتح و نصرت شد بدست او زین | در شکست آمد گروه مشرکین | چون وقوع این واقعه انجام شد | مخبر بالغیب حضرت آمده |

مجزه

| | | | |
|----------------------------|-------------------------|--------------------------|-----------------------|
| در صحیحین این خبر ثابت شده | راوی او بود هریرده آمده | در مدینه داد سلطان البشر | از وفات شاه بنامش خبر |
|----------------------------|-------------------------|--------------------------|-----------------------|

| | | | |
|----------------------------|--------------------------------|------------------------------|---------------------------|
| در همان روز یکشنبه اوروفات | رفت از دنیا برون آن فرزند | با صحابه رفت سوئی حیدگاه | جمله صحابه است آن خاص |
| در جنازه به او استاده ماند | | با صحابه چاره تکبیرات خواند | |
| مجزه | | | |
| در صبح مسلم آمد این جنبر | راوی او جابر بن سخی اثر | آمدی از یک نفر سلطان بن | شد شهر طایفه نزدیک قرین |
| یک سوئی سخت از هر سو زید | خوف شد را کشت و زونا پدید | پس در آن دم گفت آن نجم الهدی | بود از موت منافق این هوا |
| چون میان شهر طایفه پای او | شد مشرف شهر زان خیر العباد | گشت ثابت رفت در نابر حرم | یک منافق از منافقها عظیم |
| مجزه | | | |
| بیعتی و عالم نسخ سیر | از حمیر است راوی زینجر | نیز احمد ز ابن عباس امیر | هست راوی زینجر پیش پند |
| حضرت عباس روز بد چون | شد اسیر از فرج شاه رهنمون | کرد ارشادش رسول رهنما | انده کی ده مال تا گردی را |
| عرض کرد ای رهبر راه خدا | نیست چندان زر که تا سازم | دوم من آنچه شد از سیم زر | نیست چندان پیش من را سیر |
| گفت مالت را چه شایستگی بود | کو دینم نزد ام الفضل بود | گفت بگو تو در اگر زین مفر | گشته گروم زینجهان سازم گد |
| اینهمه مال از پی اولاد من | پیش است ای ام فضل خوشتر | گفت عباسش که ای سلطان | نورعین داد من بالیقین |
| نی کسی را بود زان دولت خیر | جز من و حسرتام فضل نامور | پس هر آنچه حاجتت ز مال بود | در او کردن طلب نجانم بود |
| مجزه | | | |
| ببقی ساز و روایت زین خبر | نیز طرانی امام نوش سیر | در مقام حجر بعد جنگ بدر | بود روزی کافری پر کرد غدر |
| نام او صفوان امیر و الدش | هم عمیر ابن و سبب نجا پیش | بود جد پدر و واحد خلفتم | در بهالت هر دو میبود تمام |
| کشتگان بدر یاد آورده اند | هر دو تن با هم تا سفت خوره اند | گفت صفوان بقتل این کسان | رفت لطف زنده گانی ازین |
| کرد قصد قیش عمیر نیک نام | گفت بر من هست بی تو نام | نیست چیزی پیش من از رطل | تا شوم از دین قلع بیدال |
| نیز بعد نفس خود دارم حذر | بیشود اهل دعیالم در بدر | در ز میفرم بطایفه در زمان | کردی قتل محمد دیکمان |
| حیله رفتن بر آن حق پسند | داشتم که پور من آنجا است بند | شکسته سر و صفوان بن کمان | گفت دین تو ادا کرد دینم |

۴۴ هم خبر گیری بحالت راغ + خاطر ایشان از خبره نماند

| | | | |
|--|---|---|---|
| پس عمیرش گفت تو کون بیان چون میان من سجد پائی داد گفت این سگ دشمن خاص خدا پس عمر آمد و راحا حاضر نمود پس باو شد در تکلم گنج خیر گفت بہر پور خود کردم سفر گفت این تیغ چکاوارشکست گفت من ز نیکار بنمودم سفر | نی پیش بیکش سازی بیان بر دریا ما شتر خود را بنهاد آمدت از بہر ایندا وجنا تیغ اور قبضہ خود کرده بود کردارشادش قرین شامی عمیر در حق او از عنایت کن نظر یعنی از وی کار من ناچسب گو بہ پیش گفتی خیر البشر گشتگان بہر را کردید یاد | تیغ را از زہر صیقل ساختہ تیغ مہ گردن حایل ساختہ داد حضرت را خبر آن ناچار چون بنی اورا بہیدار شاد داد چون قرین شد گفت باو مصطفیٰ در جوابش گفت شاہ دوسرا حضرتش فرمود با من گوی را حضرتش فرمود صفوان غور وقاسف آمد بہ از اتحاد | جانب شہر مدینہ ساختہ پس برو عمر نظر انداختہ گفت شاہش مرور اینجایا ای عمر باو مکن ہرگز عناد از چہرہ اینجاسید ای فتا از چہرہ تیغ است در گردن ترا اینچہ مطلب در تنگاپوی ترا در مقام مجرہ دوش تو بود |
| تو باد گنتی مرا قرض است دوام درہ در طاہر جیل آودہ می پس تو بہر قتل من را ہی شدی در شہادت لب کشود از حدیجان ہست سو گنم ترا از کردگار مصطفیٰ یاران خود را حکم داد | صبح اقبالم بود زانرو چو شام از جفا قتل محمد کردہ می زین سبب با تیغ اینجا آمدی کہ توئی بیکے رسول المنوعان گشت این راز خفیاً آشکار این برادر را نامید اتحاد قیسگادار را کہ گردن ز بند | زیر دین خلق ہستم پایمال ذمہ داریت از پی دین عیال چون عمیر این راز از حضرت شنید جرمن و صفوان ازین از پی بنی صد ستایش مر خداوند و دو مایدش از علم دین کردن خبر مثل خود دانستن اورا از چند | نیز خوف مرگ اطفال عیال گشتہ صفوان مرا ترا ای تکفال جامہ کفر و جہالت را دید ہر کسی میود بمبول و غسبی کہ بہایت سوئے اسلام نمود نیز تقسیم کلام داد گر |
| مبصرہ | | | |
| ہر کتاب بہیقی در یائے خیر جیسے جوئے ادبسی بنہود شاہ گفت میگوید محمد ہر زمان ہر کہ اورا فی آرد صبح و شام | ہست راوی پور فرزند زبیر لیکے از وی نیامد ہیچ گاہ حال غایب میشود ہر من عین او چہ از وی نہیادش پیام | اشتر خاص رسول حق پسند یکہ منافق داشت آنجانی نصیب پس چہرا اشتر نہ اند شد کجا جبرئیل آمد بہر خیر البشر | ناگمان گم گشتہ و مفقود ماند بود اورا نام زید بن نصیب بسعہ جویش یکے شام جہا از مقال آن لعین داؤش خیر |

| | | | |
|---|---|---|---|
| نیز گفتش ای امام حق پرست هر چه در من آن منافق گفته بود | اشتر تو در فلانی جای هست نیز حال اشترم ظالم هر نمود مردمان رفتند آنجا در زمان | گفت حضرت من زهرا هستم فیلان در فلان جانا تو من آمده است بندگشته یافتنش همچنان | یک از داد از برون عیان بند با تعلق مبار او شده است |
|---|---|---|---|

مجزه

| | | | |
|---|--|--|--|
| در صحیحین از علی مرتضیٰ نام جای روضه خاکی آمد رقعه دار و مراد از چنگ یافتیم آن زن در گفتیم ما ما با و گفتیم خط بیرون فکن ما بکت گرفته خط را بی شدیم بود مضمونش شد والا نصیب هست در که مرا اهل و عیال خواستم تا بر قریش احسان من پس امیر المومنین یعنی عمر زانکه این فعلیکه از وی شد طومار هر بانی خاص آمد ای عمر اهل قصه هست در وی بنی نون داد فرمانی کسی یا بد خبر رقعه حاطب بسوی مشرکان هست سو گندم اگر تنها بدی فکر خود سازید را می بر زمین پس بوی حق بنی را شد خبر | شده روایت گفت ختم الانبیا در میان که و غایب شده پیش من آرید آن خطا بی انگ خط بیرون کن ای زن با پارسا در نه سازیمت بر سه جلد تن تا که در پیش پیمبر آمیم غزوه که شاید عنقریب در میان یکی پرگنده حال یشود ثابت باین تدویر دهن عرض کرد ای سید خیر البشر بود چون اهل نفاق ای گنج از گناش ساختن باید گذر چون بکه کرد قصداً خاص حق سوی که فوج تا سازد گذر کرد راهی بود مضمونش چنان بر شما کینتن پی جنگ آمدی ورد ترک خانان و جان کین خط گرفته یکنی سازد گذر | کرد فرمان بر من مقدادم گفت میتا بید سوی او خان هر تن گشتم بر اسپان سوار گفت نزد من ندار هیچ خط بود خطش در میان سو کسر از بن بودت حاطب بنام حال خود پس سید از حاطب معل نی کسی دارد مرا از اتسار با تا نیسانند از روی حیا رضتم ده تیغ حاطب را ز نمر منع از قتلش نمود آن نامدار پس بحاطب گفت شاه صانع جمع آمد لشکر اهل خدا بود اخلازمین سخن منظور شاه شاه با فوج عظیم آید برون حق تعالی ساختی او را مدد یکزنی را داد این رقه همان کرد راهی جانسب او مرتضیٰ | بر زبیر من عوام محترم یکزنی یا پیدا تجانا گمان دو کشیدیم از زمین و از یار این گمان اندر شما دار و غلط کرد بیرون داد از روی خدا بود آن خطا سوی کفار ظالم عرض کرد ای سید اهل عقول حالی اهل شود شام و صبا بر سب اهل و عیال من جنا در میان خاک و نوش افکنم گفت اهل بدر را از کردگار هر گناه تو ز من آمد معاف بممنوع که از امر خدا تا نماند فتح از اقبال و جاه که را از تیغ خود سازد برون تا شدی غالب شمار از خود تا رساند زود پیش کیان نیز مقداد و زبیر پارسا |
|---|--|--|--|

مجزه

| | | | |
|--|--|---|--|
| از پی قتل بنی کردند جسد ترک اخلاص و قبا باید نمود یا قندش کرم خورده بسبب | مشرکان با همه گریستند عهد یا بنی با شتم جفا باید نمود مشرکان کردند در نامه نظر در جهاد آمد بیاب اولین | حافظ زهری وایت کرده است عهد نامه زین نمط بنگاشتند طعم کرمان نامه شد جز نام حق شرح این نامه بسی واضح ترین | در دلائل بیعتی آورده است هر طرف تخم عداوت کاشتند پس خبر داد آتش اهل حق |
|--|--|---|--|

مجزه

| | | | |
|--|---|--|---|
| داد از قتلش خلایق را خبر کرد راهی نامه اسوی ملوک از جهالت نامه را حد پاره کرد نام او باذان امیر تیز فن سوی دین خویش سازد و سببی در مدینه پیش آن روشن نفس پیش کسری و الهی فارسی گشته شد از پور خود شریه نام در میان خاک خون آغشته باز پیغمبر بلا شک از خداست زان سبب او را نمودم سرباز نی با حرنی بگونی جز تمیز گشت از دین الهی بهره ور | در بهان شب سید خیر البشر به دعوت سید اهل سلوک چون بکسری قاصد آن نامه بود از وی عالی اندرین میناید دعوی پیغمبری باز باذان کرد راهی این دگر کز امیر باشد فرمان ترا در بهان شب خسرو نادان ها گفت از شیره و کسری گشته گفت باذان گریه و این قول است خسرو ظالم بسے کردی جفا نی تعرض میکنی از هیچ چیز شد مسلمان با دو پور خویش سیر | چون بزیر تیغ کسری آمده سال ششم چون بجز شترین شاه فارس نام او پر دیز بود بر سر نامه نوشت است اول جانب آن کس که او در هر نفس پس مراد را ساز راهی پیش قلیل پیغام از تندی شدند لیک فردا پیش من حاضر شو هر دو قاصد را طلب آن زمان پیش او کردند ظاهر این سخن بود از شیره و مر قوم اندر دعوی پیغمبر سازد زرب کرد تصدیق کلام مصطفی | این خبر را بیعتی را وی شده قصه او است واضح این سخن سوی کسری نامه راهی نمود گفت نام خود ز نام من چرا سوی او نوشت راهی کن فکر تا که آرزوش به پیشت ایرد و تن بدون پیش سمیپ آمدند گفت حضرت هر دو را این دم بجز پیش بروی حق عیان نزد باذان آمدن این بهتر تن اندمان ایام خطی سوی او پس بان شخصیکه در ملک ب باز باذان موجب صدق و صفا |
|--|---|--|---|

مجزه

از امام بهیچ ثابته شده
گفت انصاری بطلبه مرده بود
زوجه است بی سلطانین
لقمه چون ساخته اندوهان
آمانزن گفت شاه رفیع
نی در انجا یافت پیش عارفود
نی میان خانه بود آن لاله

وز ابوداؤد زینسان آمده
بر جنازه شد امام اهل جود
کرد عوبت بر وقت شریفان
نی فرود برده رسول انجوان
من روان کردم بی سنجیع
ساختم راهی مراد را از خرد
باز آمد پیش من تا کرده کا
کرد فرمان آن امام نیکنام

هست راوی حاصم فرخ سیر
خلق چون از دهن او قانع نشد
چون ضیافت پیش آن حضرت
گفت زان شائست این محم
که شود بیع غنم انجا پدید
آن بزیرا که خرید است نه با
آوی پیش ز نش کردم وان
قید یا نراداده باید این طعام

والداؤد بد کلیب نامور
با پیغمبر سوی خانه آمدند
بهر خوردن دست خود شیر کشید
شد گرفته خیر اذن اهل خود
گو سفندی بهر من سازد خیر
موجب قیمت فرو شد مرا
داد آن بزرگ قیمت در زمان

مجزه

گفت طبرانی بمجم این خبر
پس یکی ز انصار آمد پیشکی
هست پرسیدن ز تو چیزی کا
یا سوال خود بیان سازید خو
گفت پرسیدن شمار او این
نیز در نفس دو گانه از خدا
هر که در عرفات بناید قیام
عرض کردندش که ای آن مین

را ویش بزاز شد ز ابن عمر
نیز از قوم ثقیف آمد یکی
گرا جازت میدی گویم ما
تا جواب از من بیاید ز خرد
بهر قصد بیت رب العالین
چسیت از بعد طواف اجر جوا
چسیت اجرش از خدای ملام
هست سوگند از خدای مین

گفت وزی پیش آن شاه فنا
هر دو نمودند بر حضرت سلام
گفت اگر گوید من ز من این
بجمله گفتندش که ای عالیجناب
آمدیم از خانه بیرون از صبور
چون بودم مرد طواف بقصو
هم تو ابی کرون از جوار
ما برائی این سخنها آمدیم

داشتیم در مسجد خاص منا
عرض کردند ای رسول نیکام
هر چه پرسید از من این تران
خود بیان میکن سوال همچو آب
چسیت دروی از خدا اجر و ثواب
کو بگروه هم صفایا بد ظهور
نیز اجر اضحیه از کردگار
در حضورت حاضر خدمت بشیم

مجزه

آمد از ابن عساکر و کتاب
در میان حلقه نمودم قعود
حضرتش فرمود ای یار نکو

ز ابن اسقع و اشد نامش نیا
پس یکی ز اصحاب بن معمر بود
چون نشست اکنون در چیزی گو

گفت من رفتم بزودیک ایام
گفت شایان نیست باری پرست
من بدانم چسیت او را مدعا

بود با اصحاب مشغول کلام
در میان حلقه نمودن نشست
بهر چه آمد ز خانه سوئے ما

| | | | |
|---|--|--|---|
| عرض کردم گای رسول نیکو گفتش دارم قسم زان کردگار بعد از ان فرمود آن بری پر شک هاشد کز وی آیضا طار | چیت در دل مدعا من گو کو ترا از راستی کرد آشکار بر همان باشد که در نشسته در میان سینه نماید قرار | گفت پرسیدن ترا میبوی این من برای این سوال از خود طلب خاطر را ازو تسکین بود هر چه در وی شک فتد در دل گیر | هر چه چیز و شک چه چیز ای این در حضورت آدم ای باخرد نیز اطمینان ازو حاصل شود هر چه غیر شک بود آنرا پذیر |
|---|--|--|---|

خاتمه باب بیوم

| | | | |
|---|---|--|---|
| حد مرع را که از انعام بود هر سند در پیش ارباب اثر نیز قید نام هر خسیج که بود هر حدیثی کو بر اهل اثر موجب ترتیب علمای کرام | بر رفیق نصرت و یاری نمود بود هر محبزه را معتبر اندر اجش در کتابخ و نمود آمده موضوع غمخسته ساختم من بر سر و فصل تمام | معجزات سید خیر الانام ساختم کوشش نظمش بکیرا آن روایت برج کردم کتبا در کتاب خود نه ذکرش ساختم هفت و شش است در فصل آخر | آمد از دست این احترام درج کردم نامهای راویان کو قوی میبود از روی صواب از برای ردا و پر و ختم تا که باشد هر کس را دلپذیر |
|---|---|--|---|

در دو ماه این باب از بعد دو باب

نظم شد والله اعلم بالصواب

الباب الرابع

فی وفاته و زیارت مقبره الشریفه صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

| | | | |
|---|---|---|--|
| ای رفیق باب گیر ساز کن نصرت بنامی از درد اثر داغ ماتم از سر نو تازه کن جامه عباسان در بر نما عسایم امام الانبیا | تقل گنج نکتة رانی باز کن لاله را داغ دیگر کن بر جگر روی دل را ز آب گنج غار کن خون گری کن جانب حسرت گرای واغ غم مثل فح روز جزا | باش کحلی پوش صبح شام را اختر انرا گو که عالم شیدا خانه جانرا ز غم آتش فکن از برادر زاده عباس کو کن رقم چون رفت زین دنیا | میل درکش دیده ایام را در میان چاه نمشبت ماه صحن عالم را با تم خمیدن بود عبداللہ را پور نکو عالی را داد از ذرت عننا |
|---|---|---|--|

شده روایت زابن عباس صحیح
 پس بکه سیزده سال آن امام
 چون بعمر شصت ساله رسید
 رشده روایت زابن مسعود
 داد آگاهی ز فوت خود بما
 چون نگاه لطف بر ما ساخته
 حقہ در بار زان پس باز کرد
 زنده دارو حق شمارا بالسلام
 را بیت قدر شما سازد بلند
 بر شما سازم وصیت آشکار
 شد خلیفہ کردگار لایب نام
 فی علو خواہید هرگز برالہ
 گفت با من در کلام خود خدا
 بہ او کردیم دارا آخت
 گفت آیا نیست چنان سفر
 چون نمای از تواضع نیستی
 عرض کرد پیش کی ای خاص خدا
 بی تو کی گرد جهان بر سایہ
 کی ملک از بحر نوسازند آہ
 رو بگردانم بوسے کردگار
 کاس اوئی بہر من آمادہ است
 عرض کرد پیش کہ ای سلطان دین
 گفت غم نمیدہد آغش گزین

چون رسول اللہ صلوات اللہ علیہ
 کرد دعوت خود در محنت صبح و شام
 محل عزالت سوخت کشید
 کانکہ از خدام شاہ و ہر نو
 والدین و نفس من با دشمن
 اشکباری بیجا با ساخته
 در نصیحت جملہ را آغاز کرد
 رحم سازد بر شمار در صبح و شام
 تا کہ میباشند اعدا مستمند
 تا کہ پر سیزید از پروردگار
 بر شمار من الی یوم القیام
 در عباد و در بلادش ہیچ گاہ
 ہست دارا آخرت بہر شمار
 زانکہ او نبود کار آخت
 از کبر چون بیفزازند سر
 درو و عالم ہمیشقت نیستی
 شمع جمع اقتدا و اہت را
 داغ ماتم کی بگیرد بیتو ماہ
 منقطع کی میشود وحی الہ
 میکنم در جنت المادی قرار
 حور و علمان در جنان استادہ
 پیشوائی انبسیا و مرسلین
 کز رجال اہل من باشد ترین

وحی بروی گشت نازل از خدا
 جانب شہر مدینہ رفت زود
 در صحیحین آورد این خبر
 گفت پیش از فوت خود کجا گاہ
 چون فراق آمد قرین زنج
 موجب مهر محبت بخت افک
 بعد از ان والی آل عبا
 حق نگمدارد شمارا ہر زمان
 میکند ہر جا نگو نام شما
 ہم وصیت میکند حق بر شمار
 تیزتر سالم شمارا بار بار
 جامہ کبر و ہوا از بر کشید
 ہر کسے کو از کعبہ دور ماند
 عاقبت کو دارا احسان آمد
 شد عزرا زیل لعین از کبر خوار
 اگر سیر کبر و ہوا سازی بلند
 کی بردن آئی ازین دنیا کون
 کی کنی ویران زانرا زین فراق
 گفت با ما شد قرین آن فراق
 می نم در سدرہ پاکیزا پا
 سازد عوض مصفی بہر من
 برتن پاکت کہ سازد دست شو
 عرض کرد پیش کہ ای ہر من

رہنمای یافت در راہ ہدای
 مدت ہ سال آنجا زندہ بود
 بود زنیسان سن بو بکو عمر
 سرور با عسیدلم پناہ
 پس بہ بیت عایشہ مارا بخواند
 شرح زیبای او ترزان مر شک
 گفت دارو مر شمارا مر جا
 میکند غالب شمارا در جهان
 از ہدایت پر کند جام شمار
 تا بود خیر و سعادت در شمار
 زانکہ من ہستم نذر آشکار
 میل در چشم تکبر در کشید
 در زمین فی تخم فستقہ بزنگ
 از پی پر سیزگار ان آمدہ
 در گلویش طوق لعنت پاندار
 میشود در دام محنت پانہ بند
 کی نمای دیدہ ما پر ز خون
 کی زنی آتش جانرا زین فراق
 غیر پایان است میدان فراق
 بار فین خویش سازم اتقا
 راحت و عیش ہتیا بہر من
 کا باندا ز دہر و بیت بازگو
 در کد امین طہ ساز میت کفن

| | | | |
|--|--|--|---|
| گفت در ژوبی که دارد در برم یا بمر و مصر که مسکن شود پس در آدم شود محشر شدید گریه ما چون فزون گشت گمان | چون بفرمان خدا جان بسپرم یا به برودی کویانی میبود هر که در گریه وزاری پر سید اشک از چشمان حضرت روان | گر شما خواهید تکفینم کنید باز گفتیش که ای میکین لوزان خون دل میر خیت از ما هر که بی نهایت گریه وزاری نمود | پس میان خاک تدفینم کنید بر تو از یاران که میخواهند نماز کرد زاری بجای با هر که باز بر اصحاب دل داری نمود |
| گفت بر خود صبر سازید افتیا صبر سازد هر که باشد با صفا حق شمار امید به نیکو حبرا پس درین تخم تنیدی اهل راست | رحم سازد بر شما پروردگار صبر باشد پیشه اهل ذکا از بنی کوبود شاه شما بر سر قبرم که در دار مراست | هر که سازد صبر در رخ و ملا بیچ سودی نیست ای یاران چون مرا شوید تخبیرم کنید بعد از آن بیرون روید از پیش | دوست دارد مرد را از رب العالی میشود ناراض حق از بزم فرج در کفن پوشیده تن نیزم کنید ساعتی ای خیل نیک نیش من |
| هر که بر من اول خواند صلوة با گروه جمله املاک آید او روح پاکم روز تا شب صبح شام احتر از از گریه و ناری کنید | هست جبریم صیغش حقا تا نماز من ادا بنماید او خوش نماید از صلوة و از م اجتناب از مریج بسیاری کنید | باز اسرافیل و میکائیل باز بعد از آن بهر نماز ای اهل من نی مرا از تزکیه محنت دهید میکنند اندر نماز من بی سخن | عزرائیل آید که تا خواند نماز فوج فوج آید سوی من در نماز نی بنماید بیخ در قلبم کنید ابتدا مردان اهل بیت من |
| پس نشاءشان که گمان آن هر که غائب هست از یاران من کلمه حقم بخواند هر زمان در دلش باشد ز عشقم غارم | آبروی خاندان نبوت اند بایدش گفتن سلام بی سخن از فرام خسته ماند هر زمان گوید از لغت مرا طومارم | پس شما خوانید ای یاران من هر که زین ساعت الی یوم القیام یا و خیر من بهر محفل کند بایدش از طرف من گفتن سلام | گریه کم سازید از صدق و تقین میبود بر دین پاکم صبح و شام از کمال اشتیاقم دم زنند تا مرا در آسمان گردد غلام |
| و اتقوا یومالی لا یظلمون بعد از آن مصدح احسان گفت بعضی چون این آیه فرود آخر سال حیات آن زهنون | گشت نازل بر امام زهنون زنده تا احدی و عشرین یوم مصطفی زان پس سازنده بود از پی حج اولدع آمد برن | گفت بگذارید از بقره و را بست قوی باز بروی زمین کرد زاری پور عباس رشید در مدینه باز چون شد ز سفر | اهل بیتم در طایک یک جنود آخر آیه همین نازل شده بر سر شهادت دو صد آیه را بود تا هشتاد و یک و آن زمین |
| پس مسامه بن زید بکنام از پی حج اولدع آمد برن بعث کرده از روی لغت سواد | نیم شب سوخواری بقبع کرد ذمی الحج در انجا هم صفر بهر استغفار موتائی اشق | | |

باز آمد نزد اهل خود رسید
 در سر چون اشتد او می نمود
 گفت بر من اذن سازید آشکارا
 همش بود از زمین از بسیار
 گفت بر هر مومن نیک اعتقاد
 رتبه او رفیع سازد کردگار
 گفتی دیدم اشتد ابو جعفر
 گفتی باشد کسی جز انبیا
 ابن مسعود آنکه عبد اللہ بود
 گفتش ای سید اہل سعید
 گفتش انبیت بر تو را نسبت
 لیک احسان خداوند مال
 چون بسی سختی میان درو شد
 بر سرم ریزید از روی ادب
 تا وصیت میکنم بر مردمان
 ز آب بروی شکھا انداختند
 بر سر منبر بر آمد شاه وار
 مدت تپ و دازده روز آمدش
 پس بیاران امر کردند نیکم کرد
 ز آنکه پیشم از صحابیت گیر
 گفتی پیغمبر خاص خدا
 گفتی بوی بکر یار هم بیان
 گشت واقع اجر تو بکر و گام

صبح چون شد در کشتش
 در میان خانه میمونه بود
 تا به بیت عایشه گیرم قرار
 حیدر کرار و فضل نامدار
 باشد از درد و بلا اشتد او
 خط کشد بر جرم او آمرزگار
 غیر آن پیغمبر روشن نفس
 که شدت آمدی او را بلا
 گفت رفتم پیش آن شاه خود
 هست درد تپ ترا سخت شد
 مرترا باشد و او اجر افضل بر
 خطا کشد از نامه او هر گناه
 در روی ناز نیش ز روشد
 تا بیا بم راحتی از درد تپ
 وعظ خوانم از برای نفع فلان
 آن تن نازک درو ترا سختند
 خواند حمد و نعت از پروردگار
 هر زمان از تپ بسی سختی شد
 هر در مسجد بیاید بند کرد
 احسن الیہ جز عتیق نفس
 مرشد ار باب عرفان و هدایت
 اگر با اہل بیت سازم این بیان
 باش در حفظ خدا لیل و نهار

چون دو شب بودند باقی از صفر
 اہمات المؤمنین را آتزمان
 اذن دادندش ہم از زون پاک
 چون میان خانه صد گرفت
 اگر مراد را میرسد گاہی بلا
 حضرت صدیقہ ام المؤمنین
 شدت تپ چون برویشد
 ہر بلا بر ما نماید شنداد
 بود او را شدت تب بیشتر
 گفت آری بر من این درد و عذاب
 گفتی ای سچ مسلم نامہ
 جرم از وی چون در قہای درخت
 امر کرد از ہفت چاہ اند شبتا
 آتشی در دم نشیند اندکی
 مخضب حفصہ کہ او بود از نجاس
 اندکی تسکین حرارت یافته
 از پی شہد پیکار احد
 هست قول بعضی رباب کرام
 جز زور بوی بکر یار نامدار
 گفت عبد اللہ فرزند عمر
 امر کن تا جان سپاری ساز
 پس بود زاید مصیبت بر ہمہ
 اندران بیماری آن سلطان

روز شنبہ شد ظهورش در دوسر
 پیش خود خواند آن امام از زون
 شد برون ز آنجاہ شاہ تاناک
 شد فزون از درد او را تاب
 در شود در درد و سخت مبتلا
 ز وجہ پیغمبر اہل یقین
 در دوسر آمد فزون بیمار شد
 اجرا سازد فزون العباد
 ساختی بر فرشتہ بالین اضطراب
 هست چون در دو و مهران انشا
 چون مراد را محنتی طاری شدہ
 منتظر گردند زمان اندو سخت
 در میان ہفت مشک آب
 چشم من سروی بہ بیند اندکی
 اندر و نشست آن اشرف ثنائین
 سوی سبحان زمان بشناختہ
 خواند استغفار آن یار احد
 بود ہشردہ روز بیمار آن امام
 سید اصحاب یاران کبار
 بر نبی اکرم نامور
 خدمت و بیماری ساز
 میشوند از درد و غم اتر ہمہ
 خطبہ خواند و وعظ بر مردم نمود

| | | | |
|--|--|---|--|
| <p>گفت در خطبه خدا نامدار پس نمود این بنده بر خود افتاد نعم معنی جز ابو بکر رشید کرد در بیماری آتشاه دین پس بحق کردی بزاری تهلیل بل نفس خویش میگردی عتبات لیک چون سختی ز تن سپار شد چون اذان دادند در وقت عشا نی در آنجا آن زمان بو بکر بود عرض کردندش بی ای تمکیم خواند بر ستمپس اهل کرام پس بدون آمد بلال باصفا پشت مالشکت نمودید بود تا بود مرا خوشتر ازین خون دل از دیده غم دیده عرض کردش کای محب مصطفی خورد عشق انقاد میوش آن زمان عرض کردش کای امام اهل حق اندان دم سید دانش پسند مقتدا شد با کرم نماز میکنم اکنون ازین دنیا کنای طاعت و بهر زمان بایم بود التقوالله الذی خلقت السما</p> | <p>بنده را داد از خود اختیار آنچه میبودستش کردگار نی بدین بیچکس آنجا رسید چل نفس آزاد آن یار امین عافیت را خواستی از ذوالجلال سرزنش نمودی از روی صواب اندک کم طاقت رفتار شد کرد فرمان آن امام باصفا مقتدا شد حضرت فاروق زود گفت بو بکر امین باید امام صد درود و صد تحیات سلام بود بجز دست پاکش از عنا روی شادی گشت بر مانا پدید نیستی و انخودا بهتر ازین توده افسوس از غزال عتبت موجب با مری می شو مقتدا خاست از اصحاب برین رونق چون تو در سجد ز رفتی از قلق ابن عباس علی را پیش خواند بعد ازان فرمود ای اهل نبیا مرشاکر دم خلیفه کردگار حفظ طاعت آید ز اهل سجود واحد را عن قمره یوماعدا</p> | <p>در میان دارد نیامی دنی در بجا آمد ابو بکر سحود خود منحسیر بود شاه انبیا در خبر آمد که آن گنج رضا نی درین بیماری آن گنج فافا در مرض با مردمان خواندی نماز در سه روز آن آفتاب نمرود حضرت صدیق را خواندین باز صوت تکبیرش شنید آن لیس خواند اذان وزی بلال یک کلاه گفت شاهش با ابو بکر بهام ز دمنادی هر طرف فریاد داد کاش از ما در نه هرگز زادی در نه میزادم نه زین خاص خدا بود گریان جانب سجد دید چون نظر نمود بو بکر امین صوت گریه شد بگوش شاه دین مومنان از سحر تو گریانند پس بدست هر دو دانا کتیداد مر شمارا حفظ حق باشد قرین با خداوند جهان تقوی کنید بیج کاری نیست جز تقوی کل من فی الارض الا فی البحر فافا</p> | <p>و آنچه باشد پیش آن شایعنی در تعجب آمد آنجا هر که بود زان سبب بو بکر آمد در بجا چون شدی بیمار گاهی قضا خواستی از حق دعا بر شفا آمدی بیرون بمسجد از نیاز نی بمسجد شد بدون از سوخت تا که با اصحاب بگذارد نماز گفت آیا هست این ستمو عمر بعد ازان بر باب سجدات داد گو که تا بر مردمان گردد امام گفت و انخو شاه و اخیر العباد کاش در چاه عدم افتادی دیدمی ز نیگونه آفات دعنا رفت تا لان سو بو بکر رشید دید عالمی مسجد از سلطان دین گفتند ز بهر چه او را این است موجب فندان تا نا آشنند سوی مسجد شد روان آنجا کرد در امان مانید در دنیا و دین در مقام قرب حق ما را کنین بهت تقوی در دو عالم آید و چه ربی باقی فی کل آن</p> |
|--|--|---|--|

از حمیرا شد روایت زین خبر
گفت بر گویند یار غار را
بر مقاست چون تواند لیت
پس بفرستد ای عصمت شاه
کاهنایان سوان صاحب بیغده
از شد بو بکر را بهر نواز
پس بسجده آمدن شاه سعید
بود قاعد مصطفی قائم عتین
ز نجات پیش فقیهان شد
کرد فرمان بر عتین رسنون
در نماز بودی آن یار این
نی نمازی خواند خلف بکس
شد حسن را دی ز جید ز پنجر
من در آنجا داشتم از حاضران
روز خامس شبکه غالب الم
نامه بهر عتین سینه صاف
گفت حضرت ای ابو بکر این
هست را دی ابن عباس شد
ز انجاعت بود فاروق عمر
تا که با شنید از ضلالت انان
بست غالب دبروی این زمان
گفت آن امام نیکو
چون پیمبر گفتگوی شان شنید

چون بسی بیمار شد خیر البشر
سنا شود صحابین را مقتدا
کی از داینکار آید بر مراد
تو بگو اکنون بان خاص الم
از شمار زند مردان شل سید
در میان مسجد آمد از نیاز
یار اول از امامت پاکشید
اقتدا بنمود با شاه شفیق
گر کند قائم بقاعد اقتدا
بر مقام من شود قائم کنون
آمدی بیرون همانم شاهین
جز ابو بکر این و خوش نفس
گفت فرمان کرد سلطان البشر
نی مرضی و نی سقیم آن زمان
کرد خواهش نامه ساز و رقم
می نویسم تا ساز و اختلاف
نا قبول آمد خدا را بالیقین
گفت چون وقت فاش شد
یار ثانی دانی فرخنده فر
بر خرید از دین حق در هر زمان
بس بود پیش شما از حق فرمان
نامه گر ساز و رقم باشد نکو
موجب و جوش ملائت پدید

پس بلال آمد که تا گوید اذان
گفتش ای سید ابل ثلث
گر بفرمانی عمر را به شود
حفصه کردش عرض آن پند
مقتدا شاید ابو بکر این
شاه عالم صحیحی در خویش یافت
بعد ازان آمد امام حق پیر
یار اول خلق را شد مقتدا
تا ز پیچن یافت بر حضرت حرج
پس ابو بکر این خواندی نماز
با عتین الله کردی اقتدا
لیک خلعت پور عوف نامور
تا عتین الله باشد مقتدا
خواستی گر مقتدا کردی مرا
عبد رحمن را که پور یار غار
عبد رحمن رفت تلوح آورد
نیز آمد مومنان را ناپسند
در میان خانه مردان داشتند
گفت پیغمبر که آیا بر شما
پس بان بکشاد فاروق این
اختلاف آورد انجا هر کس
رای بعضی شد موافق با عمر
گفت بر خرید از من این زمان

بر نماز آیند هر سه مردمان
هست بو بکر این مردمان
گفتش ای سید ابل ثلث
گفت از روی غضب آن دشمن
نی چو اولاین کسی آمدین
بر دو کس نکینه زده برین شتاب
از یار یار غار خود شتاب
تا نماز جمله مردم شد ادا
تا توان شد گشت کامل انجوع
با جمیع مومنان پاکباز
ساختی خلعتش نماز خود ادا
خواند بیکر گشت میان یکسفر
مردمان سازند فرض خود ادا
پس امام ساختی غیر چرا
بود فرمان کرد گفت تلوح آرد
موجب فرمان بنی را بسپرد
که بشانت اختلافی میکند
ای و هوئی تا لها بر داشتند
نامه بنویسم از روی بد
با صحابه کتب اربابین
شور و غوغا خاست از هر سو
هر کس در اختلاف آورد سر
نیت در بزم بنی شایان

| | | | |
|---|---|--|--|
| <p>گشت ثابت از حدیث معتبر داشندی پیش ام المومنین عایشه را گفت آنشاه الحق چون هوش آمد بر آخج نه عایشه آورد و بر دینار باز در صلوة فجر مردم داشتند بود هم نازنین او تحیف جمله یار از نظر افتاد زود هر کس از غایت فرح و سرور عاشق از دیدار یا ز خویشام شد گمان او را که از بهر نماز باز کرد آن پرده حجره فرود در میان راه مردی با وفا گفت مرد او بیخفیف آمد هر علامت گشت ظاهرت مر بس بیابان کن ذوالکمال گفت جید از خلافت تا ابد بود امرش از خدای کار ساز نیز میسر شد او نذاک خوش را منعم میباید بس نیز گوید چیت حال در دو حوض کرد ای سید والاتباع کیست با تو ای امین حق پرست</p> | <p>را و نیش سهل بن سعد نامور حضرت صدیق گنج علم دین خج هر دینار کن در راه حق کرد تکرارش سه بار آن نامور و او در راه خدای کار ساز از پی تکبیر دست افراشتند چون ورق از محفش وی ستر چون بدیدند نقش او ستاده بود مثل گل بشکفت غم را کرد از نماز آید برون بهر سلام سوی مسجد آمد آنشاه حجاز پس همان در از جهان حلت نمود پیش آمدین دورا کرد آتفا تندت بیماری اندک کم شد قوم او را شد بران شاه بزرگ از خلافت یکم او را سوال نی کنم پریشانشان خاص احد روز من در خدمت شاه حجاز چون گذاری حال خود ای پادشاه کربانم سخت بتیایم بس گفت بیایم بسی در دو لب مر ترا گوید سلام آموزگار گفت با من قایلان را در کجاست</p> | <p>آنکه آمد سید اهل سجود چون بدرد موت شد بجای شاه اندر آن دم مصطفی و بهوش شد لیک هر باری برو غش آمدی شده وایت یوم نهمین چن سید پرده حجره پیر و انمود چون بمردم دید آن خیر العباد پس گمان کردند کان شاه حجاز هر کسی از فرحت و عیش درون پس ابو بکر امین آمد فرود پس اشارت کرد از دست آمانا چون من بر کوشدت شد علی گفت چون شد صبح خاص از ولایت پس نهفته گفت عباس بسوز نیست امیدم کزین وجع شد کین خلافت هست آیا حق ما از حیالتش ماند باقی چون روز جبرئیلش گفت ای عایتما در جوابش گفت شاه نمکینت باز آمد روز دیگر جبرئیل روز ثالث جبرئیل آمد چنان نیز پرسید حال بیماری ترا هست او یلامر از بعد تو</p> | <p>هفت دینارش میان خان بود ترپ و نی یافتی شام و نگاه گشت غش غالب بر و بهوش شد ستی و بهوشش طاری شد شد در آن روز انتقال و پدید سوی شان نظاره کرد آده بود مثل غنچه در تبسم لب کشاد جلوه خواهد داد از بهر نماز خواست کاید از نماز خود برود تا بصفت خواند نماز آن گنج بود که شما سازید امر حق تمام پس بیرون رفت عباس علی حال در داچه هست ای ابو اسر مصطفی حلت کند بعد سه روز رنده ماند سید اهل سعید یا بود حق دگر ز اهل صفا یوم سبتش جبرئیل آمد بسوز حضرت حق مر ترا گوید سلام ای امین الله و جهم هست سخت گفت حق گوید سلامت علیل بود غزرا بیل او را همنان گفت دارم وجع سخت ای پادشاه آخر عهدهم بد نیا بعد تو</p> |
|---|---|--|--|

| | | | |
|--|---|--|--|
| نیرباد نیاترا الے نازنین یافت بر خود مصطفیٰ سکران در سکر چو نشدی غالب شد روایت قابض الارواح چون حکم فرما تو آرم بحسب ورکتی فرزان روم من با تری گفت غرر ایل لے خاص خدا بدر چمن پور بو بکر سعور گشت این سواکی داور بیا توان خوار رفیق اسطی بگفت در کتار غایت بر سر نهاد پادرجبره برداندا خند از ربع اولین ثانی عشر روح پاکش چون زتن پراز کرد قلزم غم آن زمان در دوش شد بود چون سیاهان آفتاب شور و خروش بر پابر فلک حال یاران شدی غار و نزار شد چنان بطاعتی بر رویه گنگ شد فغان غفان آن زمان مرغی جسامانہ شد دروغ ایک چون سلطان دجلت نمود رختی از دیده غمیده آب | آخر حکمت از وی با یقین شد بر وظا هر بے آیات موت رشته از آب مالیدی برو ماند قائم بر در آن یہ منون بر پہ خواہی میکنم لے پیشوا حکم تو حکم حق است ای خوش ہست حکم کامر تو آرم حبا آمد آدم در کنش سواک بود سید اولاد آدم را سپار روی نورانش چون خورشید گشت روح اقدس خالق بجان را بداد روی نورانش پنهان ساختند بود چون بنود این دنیا گد یکسره از گرسنا کرد بر کسی از اہل دین بیوش غم در فرار و اضطراب و اضطراب گریہ وزاری نمودندی ملک گریہ وزاری نمودند آشکار کرد انکار از وفات آن سعید بود جوی لشک ز چشمش روان طاقت حرکت نمادش از الم نی در انجا حضرت صدیق بود شد درون مسجد از روی شباب | من نماز اولاد آدم لے سعور وقت نزعش بود حاضر جام آب گفت ای خالق نماستاری عرض کرد ای سید اہل سجود در بگوئی قبض روح پاک تو داد فرانش رسول خوش سخن جبرئیلش عرض کرد ای حق پرست عالی شد دانست از روی ذکا کرد مسواک آن امام المتقین دست مالیدی بر دستا پاک یوم شہین گرم چون شد پیا ہست توی در میان شہور عام پس بلبل چار شنبہ زیر خاک شور و غوغا شد فراوان ہر شعلہ زن شد آتش در دلم ماہ را در سینه داغ غم نشست مردمان زاد ہشت و حشت رسید حضرت فاروق را آمد جنون تین بران کرد رکعت آن فحول بتدلب از ہر کلام و ہر سخن غیر عباس و ابو بکر امین شور و غوغا چون بسج خود شنید بر سر بالین شاہ دین گذشت | بعد تو بپس آیم فرود روی مالیدی با د از اضطراب کن چسکارت موتم یا دئی مر مرا حق سوی تو لے نمود میکنم لے جان فدای خفا کار خود ای قابض الارواح کن تقتالی سوی تو مشتاق حق خواہش مسواک دارد مصطفیٰ کلمہ توحید خواندی امین داد از امر الی جان پاک خیمہ ہی بخت بر فراشت چادرش اندخت املاک گشت مدفون آن امام تائب ہر کسی تاد در رخ و شرف در زمین دامن آندام دین خون ازین نام نشست عقل شان گم گشت آن ہل رخت از چشم محبت جو خون تا زہد بقایل موت رسول روز دیگر آمدہ اندر سخن فی کسی ثابت ماند از اہل دین از کمال اضطراب آنجا رسید بالہوش پیرامن آنگاہ گشت |
|--|---|--|--|

| | | | |
|------------------------------|-------------------------------|------------------------------|------------------------------|
| دور کرد از روی آن حضرت ثواب | بوسه ز در جیبہ آن ہاشماب | گفت بودی عطر و خوشبو در دنیا | بچنان خوشبو شدی بعد مہات |
| پس برون آمد ابو بکر عتیق | رودند ای دوستداران شفیق | منہ طغی رہین دار دنیا شد برو | گشت وہل با خدای زہنون |
| مردمیں چون زار و پوش شد | عقل ما گشت زایل ہوش شد | غور و غوغا نیست شایان زہنون | انتظام دین بود ہتر از ان |
| بعد از ان نزدیک مسجد آمدہ | مر عمر را ناصح و داعظ شدہ | گفت پیمان تیغ خود کن ای عمر | یاد کن حکم خدا سے داد گر |
| زین نظر فرمود ابو بکر شہ | کرد از قولش با آن نامدار | باز شد بر مہر حضرت سوار | مردمان جمع آمدند از ہر کنار |
| جانب ابو بکر فوراً تاختند | با عمرنی التفاتے ساختند | خطبہ عالی بر آن مہر بخواند | داد مردم را پس اندرز دیند |
| بعد حمد خالق و لیل و نہار | خواند بر حضرت درود بشیر | گفت این پیغمبر جنت مکان | کرد رحلت سوی عقلی زین جان |
| ہر کہ مراد را پرستش مینود | باز از دنیا بر رفت آن گنج چود | ہر کہ می باشد پرستار خدا | پس خدا ہرگز نسیگر و دنا |
| مشہر برت آن عقیقی پسند | یکہ و آیات کلام اللہ خواند | حضرت فاروق گنج عدل نیر | خطبہ میخواند از روسے تمیر |
| گفت ای یاران و اصحاب چود | آنچہ من گفتم نہ آن تحقیق بود | ہست سو گندم بخلق جہان | نہی موت سید والا مسکان |
| من نہ عیایم بقرآن مجید | فی بعد سید اہل سعید | لیک چشم داشت کان دریا | زندہ ماند در میان ما بدر |
| سیکند تدبیر کار و بار ما | بعد ما گرد در وہان سو بقا | پس خدا کرد اختیار از بہر او | آنچہ نزدش بود خیر گفت گو |
| شد روایت نفی تو شاہدین | ساختی زان امیر المؤمنین | چون زد دنیا شد شہ اہل وفاق | کرد خون فتنہ از اہل نفاق |
| ز اسباب نگار موش ساختہ | تیغ در کف کردہ ہر سوتاختہ | چون یقین حضرت صدیق دید | بردل پاکش تسلی شد پدید |
| ز استماع و عظ ابو بکر امین | لر زہ مستولی ہر و شد لہقین | داد دل بر تقاض ہر کسے | شور استر جماع ہر سوشد بسے |
| بار پیش اہل بیت آمد عتیق | کرد تسکین دل شان آن شفیق | گفت کار غسل و تجنیز و کفن | باشما و ارد و تعلق بے سخن |
| خود با عیان صحابہ آن زمان | از پی امر خلافت شد روان | کز خلافت بود دین را انتظام | در نہ سلک میں فتاوی از نظام |
| پس ہما جز جمع کیجا آمدند | از خلافت مشورت جو یان بند | جانب انصار کیجا تاختند | مجلس از امر خلافت ساختند |
| گفت انصار از شاہ ہم کیل امیر | ہم امیری دیگر از ما پذیر | پس عمر فرمود باید اتفاق | بر ابو بکر امین گنج وفاق |
| ثانی اشہدین ہست و حقش تراز | اذ ہما فی النار دنا ہم بخوان | اتفاق جملہ یاران شد چنین | پیشوا باید ابو بکر امین |
| لائق تخت خلافت او بود | وارث این منصب عالی شود | بیعت او ساندند از جان قبول | ز انکہ ہر وی ہر بان بودی سول |
| از پی تجنیز و کفن نبی | مشغول شد شیر حق نبی علی | شست و شو آن نگارنا زمین | شد ز بعض اہل بیت طاہرین |
| شدند او زمین غسل این کت | ہست ہر ان مشویش بہ | شدند ای دیگر آندم ہمچنین | غسل او سازید ای یاران دین |

| | | | |
|---|--|--|---|
| من که خضم قول من دارم یاد غسل سلا میس چو دیگر مردگان شدند از غیب ای ابل صفا قطع از بردیانی شد کفن پس نمازش خواند شد بر امام کان دعا اندر بنازه آمده است گفتگو شد در همه یاران دین نیز در دیگر روایت همچنین ایک در جایکه خوش آمد در بود آنجا فرش آفتاب نسیف عالمان گفتند فرش قبر پاک گفت بعضی فرش آن گنج سوز چون به قبرش زلفین انداختند چون گذشت آن آفتاب نیز آخر شب صورت مستحی شده از زمین بالا بیک بالشت شد | آن نمای اولین امیس داد بعد نزع جامه ما برعکس آن غسل او آید در جامه عبا راست بر بالای آن سر و چمن بود تنها هر کسی از خاص عام از سیوطی همچنین منقول است پس روایت کرد بود بر این گشت ثابت از ابو بکر امین دفن آنها ساختن غیر چرا پس بها سجا کند شد قبر شریف بود خاص آن امام تاجناک از کمال عشق شقران نمود آن قلیفه باز بیرون ساختند شد درنگی بفرشش تا سه روز این روایت در شمایل آمده هر چند مسدود از نه نشت شد | شد بابل بیت آنم ختلاف پس هماندم حق برایشان خواند چون فراغت یافتند از غسل او چون کفن بر قاشش کردند در آن فوج فوج از مردان آندم ادا در مقام دفن آن خیر الامام گفت لم ایقبر نبی مصطفی حق تعالی قبض کند روح پاک قبر او بطلوه و دانش پسند پس در اسرار در قبر شریف گفت بعضی از آن امام سلیمان پس بکم جمله یاران کرام این روایت کرد مقبول تقوی تیم شب زیوم رایع چون رسید خاک چون انداختند صحابه این باز در روز جزا غمخوار ما | بهر نزع جامه آن مینه صفا تا ذوق در صد هر کس را افتاد جانب تکفین همه کردند رو هر کس از برتر فتنش بجاست شد نمازش جز امام و جز دعا در بقیع و طاهر و بطحی و شام لیک جایکه میرد از قضا همچو کس از انبیا تاجناک در میان خانه صدقه کند کرد شقران فرش آن جسم لطیف بود یاران را وصیت چنین کرده شد بیرون ز قبر آن امام قاری دهر وی و شیخ دهلوی دفن شد آن سردار اهل سعید شد منتم قبر آن نور مبین رنا سلم علیه دائما |
|---|--|--|---|

بیان زیارة قبره صلی الله علیه وسلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای مجانب رسول خوش خشت دیدن قبر نبی از سنت است گفت طبرانی ز فرزند عمر را حبش بر من شفاعت شد نگاه در مدینه هر کرمی بیند مرا | ز ایران قبر آن سر و بهشت ز ایران را صد صواب است در حدیث آمد از ان خیر البشر میکند در باغ رضوان جایگاه جز زیارت فی غرض باشد در | مر شمار از شفاعت مرده با اتفاق آمد ز ارکان دین هر که از قبر زیارت میکند بیهقی سازد روایت از ان روز محشر مرورا با شرم شفیع | وز جوار حضرت خیر العباد کین زیارت هست سنت لیقین گو هر دل را طهارت میکند گفت آن پیغمبر روشن نفس در چهارم باشد از قدر نفع |
|---|---|---|---|

| | | | |
|--|--|--|--|
| در حدیث دیگر است از پیغمبر در حیاتم گویا زائر شده یک جائز شده عمل از اهل دین زان زیارت دیده را بنجتم ضیاء | گفت آنسر در امام متقی مستفید از خوان فیض آمده بر احادیث ضعیفه بالیقین رستگاری یابم از روز جزا | هر که میسازد زیارت مرا گرچه ضعف این احادیث سول انجوش آنساعت که از شوقم یا آنکی این زیارت غمغریب | بعد موت من بخیر چون و چرا هست ثابت پیش از باخول میرسم بر آن خیر الا نام از عنایت کن رفیق رانصیب |
|--|--|--|--|

بیان روایتی که در حدیث آمده است

| | | | |
|---|---|--|---|
| از خصوصیات آن عالینیب گر شود این دولت عظمی نصیب نیست شک در دیدن او باین از احادیث این سخن ثابت شده | رویت او هست حتی در حدیث بخت باشد یار و عون حق خیر نی تردید نماید اهل دین نی دروشک و تردد آمده نی تمثل میکند شیطان بمن | نی تمثل میکند دیو غسبی یعنی از دیدار آن گردون خبا نیست شیطان را مجال در نگاه در حدیث آمد از آن خیر الا نام ز اهل ایمان هست ثابت چنین | با همایون صورت پاک نبی دیده حق بمن شود روشن خجسته میکند تشبیه با آن پادشاه فخر دانی من را فی فی انما |
|---|---|--|---|

بیان مشرفین ناظم هدایا کتاب و سیرت آن عالی جناب ربیع خواب

| | | | |
|---|---|---|--|
| تشکر از عون خدا که کردگار چون بمن سن تمیز آمد قریب در یکی صحرای سیدم ناگهان در یکی ایوان رسول الله بود برقع زیبا همایون بر سرش گفت با خاص جناب زد این این همان مرغیست انجنت جگر باز بیداری بخوابم رو نمود بود سال هجرت آن سر و قد داشتم اندر سیاحت و ولادت | این سعادت شد نصیب من دولت دیدار حضرت شد نصیب خانه دیدم همایون اندران بر سر چرخ بود چون ماه بود بر سفیدی بود رنگ او زرش حضرت زهره که ای با من کو بدانی افکند شام و سحر مرغ دانستم که عزرا شیل بود یکزار دوهصد بالانو مدت یکماه با عیش و طرب | رویت احمد زلفهای خداست بودم آغاز جوانی و شباب برد و پهلوی بود ایوان هر دو حضرت زهره در آن بزم نکند طایری ناگاه چون طاووس کیست این طایر که رنگش سبز در سن تو فرقت از روی او نمود بار ثانی شد نصیبم همچنین زاده ۱۲۰۵ هجری رفت گراموسه - راه رسید | گر کنم اظهار این نعمت روایت یادوارم در شب دیدم بخواب وز دو سو خالی ز پرده سخن او بود بر کسی نشسته رو برو آمد و بر هام خانه می نشست در جوابش گفت شاه حق پرست خانه باراد در جهان بر باد داد دولت دیدار ختم المرسلین همان شب کشمیر نمودم گذر شد زمین نابود از برف شد |
|---|---|---|--|

| | | | |
|---|---|--|--|
| بسته شد از برف راه کو به سال بخت شد بیدار خوابم دور بود آب زن در بر طرف دادند آب از یکی پرسیدم این غوغا چیست ناگهان آمدند با شیب پس اندرا آدم آمد آن نورسین داشتش بسیار تکمین و وقار بر سرش زیبا عجب عمائم یک قطاری در پس صاحبین نازنین میبود هر اندام شان از یکی پرسیدم ای فرخنده بر نظار دیگر این والا تبار کز وفات سید وانش پسند گفت این سریت نازک تر لبه از سعادت جان فدایش میکنم انچه امن میکنم از تو سوال آن محمد کونبی رحمت است تا بر آرد دعای ما خدا | پس در آنجا ساختم کرم با قرار اختر اقبال بر من رو نمود رینتند از بهر خوشبوی گلاب انتظار مردمان از بهر کسیت راه خالی میکنند از هر نفس بود پویان بهر شصت صحابین فی نگاهش بایمین و با بسیار در برش رنگین همایون جا بود از اسپان چالاک و همین لیک در رفتار شیرین گام شان بهر چه دارند این اسپان خورد از تو اضع میشود اکثر سوار سینده صدصال تقریباً بشند کونمی آید نفسم هر کس در میان دیده جایش میکنم رو بسویت آدم منی کل حال مخزن الطاف و گنج نعمت است حاجت ما گردد از فضلش روا | باز در حمام و شیخ اکبرم شور و غوغا سخت دیدم ملام خاک و بان خار و خس برداشتند گفت آید پادشاه این جهان مردمان از هر دو سو هستند آینچنان در راه رفتن گرم بود قاقتش بالاولی زمینده تر جامه و عمامه آن گنج جود هم قطاری دیگر از اسپان بنام هر کی آه مورم و نازک جسد گفت اسپان بزرگ از لایزال چون روان شد خواب فرخنده از چه رو این سید والا مکان کی بود یارب که آن عالیجناب افگند از گوشه چشمی نظر با وسیله آدم من بردرت ای نبی سازم توجه با تو من رینا شفعه فینا کل حسین | بود فرخ خواب جای بستم بود از مخلوق هر سوا شود عالم بر سر هر کویچه مردم داشتند سید عالم رسول انس جان از هابت رفیع شد شور و شغف از ناز می گویا؟ مد فرود جسته پاکش عظیم و معتبر چون لباس مردم کشمیر بود رنگ شان سفید و گوش شان در آن از قطار اولین کوتاه قد منظر اندازند رجال دهم حال از بزرگی آن زمان کردم سوال میکند شاهی بزینا انترمان بار دیگر جلوه بخشید خواب سازد از جرم و گناه هم در گذر کان وصال دارم از پیغمبر سوی حق در حاجت خود سخن رینا انت الموفق و العین |
|---|---|--|--|

در بیان خاتمه کتاب و ختم سخن بمناجات رب الباب

| | | | |
|--|---|---|--|
| حمد بیدم خدا را دم بدم فی مرا حاجت با استادی قادر محض از فضل خدا می لایزال | کو عنایت کرد بر من از کرم فی بین از هیچکس منت نهاد شد زبان من گهری سنج مقال | دلکش نظم لطیف و آبدار بزرگی علم عروض آخو ختم خالقم استاد شد از لطف وجود | چون یواقیت و جواهر تبار تا چراغ نظم می افرو ختم طبع من روشن نبود خود نمونو |
|--|---|---|--|

| | | | |
|------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|---------------------------------|
| احقر از دم داد از رے خطا | ابتسایم از کلام ناروا | در بیان شعر و ممنوع و حرام | طبع من مایل نکرد از فیض عام |
| شکر دیگر کین کتاب مستطاب | نظم شد از من بامید صواب | ویح شد احوال شاه کائنات | از گد میلاذ تا وقت وفات |
| نیز ذکر پیران خاص او | جالسان مجلس اخلاص او | نقل نبودم ز جمع معجزات | آنچه ثابت بود از اهل ثقات |
| با فصاحت ترجمه کردم بیان | بی کم و بیش از احادیث قرآن | از مضامین ساختم پراپین کتاب | در فوائد جمع شد لب لباب |
| خار به عت دور کردم سر سبر | از طریق سنت خیر البشر | روز بدعت ساختم چون شام داغ | سنت نبویه را دادم رواج |
| اعتراض اهل بدعات و هوا | نیز شہات نصاری جا بجا | دفع بالا جلال کردم بیگمان | فی تعصب ساختم اندر بیان |
| تفہ احواب ایمان شغوب | باد هر کس را عمل بر و نصیب | ہست شامل بر امور دین بسے | خط و افرا یاد از وی هر کسے |
| جابل از دستش عالم شود | از بلیات ہو اسالم شود | گر توجہ میکند عالم بود | لطف تازه یا باز ہر بیت او |
| ہر سخن تحقیق کردم از کتب | جمع کردم بعد از ان این طرز لب | طالب راہ خدا را این کتاب | ہست کافی بہ تحقیق صواب |
| حوزہ زودیش اگر خواند روا | دولت جاوید اگر داند رواست | حصہ ہر روز میخواند از ان | از صد دانش تعویذ جان |
| میکند عادت عبادات رسول | در نظر دارد عبادات رسول | پیر و سنت شود از صد قول | تا نگردد پیش خمیر مجلس |
| نور گیر دنا از دست افگند | گل بوید خار از دست فگند | پیروی سازد قدم اندر قدم | فی زفرانش نماید پیش و کم |
| منحصر دار و اطاعت ہر زمان | بر خدا و بر رسول النرجان | رسم اسلافش بفرمان رسول | چون بود بر عکس نماید قبول |
| منحصر چون این عروس دلکش | جلوہ گر شد دا و عالم را بہا | تاسع ماہ جادی الاخرین | شد تمام از فضل رب العالین |
| یوم رابع وقت خوشی و خوبی | نام نامی یافت مصباح اللہ | بہر سالش بود عو غادر فلک | عز و توفیق و تقویٰ نداشت از ملک |
| نظمش از نظم ابواہر خوشتر است | مرحبا منظر ہر سال دیگر است | وز پی تاریخ سال ابتدا | از فلک مرغوب دلہا شد ندا |
| مدتی در نظم این تاخیر شد | باعث آن دیدن کشمیر شد | در سیاحت داشتہم سال تمام | شد توقف ز ان سبب در تمام |
| وز نور غایبات دنیوی | باز وی طبعم بند گاہی قوی | خار غم بہر غم بودی بستم | ساعتی جز غم ز رفتی بر سرم |
| لیک این غم گرز دینم دشتی | رایت قدم خدا افراشتی | از غم دنیا شدم خوار و خراب | روی زرد و آہ سرد و دل گدا |
| حیف کین عمر عزیزم جاودان | درف شد در کار دنیا ریگان | اگر نباشد فصل حق در کار من | دیو گرد و در جہنم بار من |
| لے خدا از سو و احالم بگیر | موجب فعال و اقوالم بگیر | بر سرم غالب گردان از گناہ | ہر کہ کند رحم بر من بیچاہ |
| دست ظالم دور کن از من لقمہ | حافظ من باش از الطاف و ہر | سہل کن ہر امر من در روزگار | از عنایت جملہ حاجاتم بر کار |
| نفرتمہ بر جمع دشمنان | ہر جاہ سید آخر زمان | ای خدا بر خود بسے کردم ستم | نظم ہر جان ساختم بکیف و کم |

| | | | |
|---|--|---|--|
| <p>رحم کن بر حال من از کرمات حب مسکینان و ترک منکرات از برائے بندگان خوشتر نیز بر حسن عبادت رہنما در جمیع خیر و اعمال حمید ہم تقا و ہم عقاب و ہم غنا پیش تو سر خم نسا و از خضوع خواہش رشد و ہدایت تا وقت نیز خلق نیک و خلق مستقیم آنچہ نمودی عطا از کرمات بیگان ہستم منزا و از عذاب رحم کن بر من کن ہرگز عتاب خواہم از تو اہل برکت جتنا</p> | <p>پس مرا از خود عطا کن مغفرت ایچدا من خواہم از تو طیبات چون کنی خواہش بقاات فتن ایچدا بر ذکر و شکر خود مرا زندہ گانی کن برائے من فرید ای خدا خواہم ز تو راہ ہدا وز دلی کو راغب باشد خشوع ایچدا خواہم ز تو در دین ثبات ہم زبان صادق و قلب سلیم وز زوال بازگشت عافیت ایچدا اگر میسکنی بر من عتاب پس با آن لطیفکہ داری جینا کن نصیبم صحبت اہل صواب نیک چون آغاز چون انجام من</p> | <p>غیر تو ای پادشاہ دادخوا مہربان و صاحب حسان توئی جانب تو بہ مرا را ہی نامی تا نہ مفتون من شوم از آفتان نیک گردان آخرت ہم یقین تا نمی بنیم بدی اندر بدی با تو از علیکہ نہ ہد نفع نیست وز دعائے کو نمیگرد و قبول غیر حسن طاعتت غیر ریا از دوال نعمتت خواہم پناہ نیز از ہر قہر و زہر امتحان کیست جز تو صاحب فضل و کرم خاطر من مایل طاعات کن پر کن از فیض شریعت جہام من</p> | <p>نیست بخشانیدہ جرم و گناہ بیگان بخشندہ عصیان توئی آدم بر در در رحمت کشای قبض روح سوخی و کن پیش از آن ایچدا از بہر من دنیا و دین موت کن راحت مرا از ہر سگ سے خدا خواہم پناہ از چاہر نیز از نفسیکہ میباشد دلول خواہم از تو شکر نعمائے ترا ایچدا من با تو در شام و گپاہ وز عذاب تو کہ آید ناگمان در نہی دستار احسان بہر ہم صرف در کار خودم اوقات کن</p> |
|---|--|---|--|

خاطرم فارغ ز ہر غیر کن

از سعادت خاتمہ بالخیر کن

